

آنها دربارهٔ محمد بن حنفیه هم گفته‌اند و معتقد اند وی در کوه رضوی از سرزمین حجاز نهانست، و کثیر^۱ شاعر ایشان گوید:

« آگاه باش که ائمهٔ قریش فرمانروایان حق چهار تن‌اند و همه باهم برابر باشند، علی و سه تن از پسران او، ایشان اسباط‌اند، پوشیدگی و ابهامی در کار ایشان نیست. یکی سبط ایمان و نیکو کاریست، و سبط دیگر در کربلا مدفونست، و سبطی مرگ را نمی‌چشد تا هنگامیکه قائد سپاه‌یانی گردد^۲ در حالی که لوا پیشاپیش وی بحرکت آید، او در میان مردم لحظه‌ای دیده نمی‌شود بلکه در رضوی نهانست آنجا که نزد او غسل و آب یافت میشود».^۳

و نظیر این عقیده را غالیان امامیه و بخصوص دوازده امامیان نیز قائلند و معتقدند امام دوازدهم ایشان محمد بن حسن عسکری، ع، ملقب به مهدی در سردابی متعلق به خانهٔ آن خاندان واقع در حله داخل شد و هنگامی که با مادر خویش بدان پناه برد از نظرها غایب گشت.

و او در آخر الزمان پدید می‌آید و زمین را پر عدل و داد میکند و این عقیدهٔ ایشان اشاره بحدیثی است که در کتاب ترمذی دربارهٔ مهدی آمده است. و ایشان تا هم‌اکنون منتظر ظهور وی هستند و او را بهمین سبب «منتظر» مینامند و هر شب پس از نماز مغرب بر در این سرداب می‌ایستند و مرکبی می‌آورند و با بانگ بلند نام او را دسته‌جمعی بر زبان می‌آورند و ویرا بظهور و خروج از سرداب دعوت میکنند تا آنکه تیرگی شب فرامیرسد و ستارگان نیک پدید می‌آیند، آنگاه پراکنده میشوند و آن امر را به شب آینده موکول میکنند و ایشان تا این روزگار هم بر این روش ادامه میدهند.

و برخی از فرقهٔ واقفیه معتقدند امامی که در انتظار او هستند در گذشته

۱- (بضم ک - فتح ث - کسر ی) مشدد) شاعر مروفی که عاشق عزه بود و سال ۱۰۵ هجری درگذشت. ۲- که بدوستی وی گرایند. (ک) و (ا) و (ب). ۳- گویا منظور این است که امام کیسایان در رضوی همچون بهشتیان از جوی آب و غسل برخوردار است. این قتیبه پس از نقل این اشعار می‌نویسد: کثیر عزه رافضی و معتقد به رجعت بوده (مقصود از رجعت نوعی از بازگشت امام است که در گذشته باشد) عبود الاخبار ج ۲ ص ۱۴۴ و در ص ۱۴۵ می‌نویسد: ایشان (رافضیان) می‌گویند که وی (محمد بن حنفیه) در یمن با ۴۰ تن از اصحابش داخل شکاف کوهی گشته و دیگر اثری از وی و پادشاه دیده نشده است. و ابن عبد ربه می‌نویسد: مقصود از اسباط سه گانه: حسن و حسین و محمد بن حنفیه است و او مهدی است که در آخر زمان خروج کند. عقدا لفرید ج ۲ ص ۲۳۸.

است ولی وی باردیگر دنیا باز میگردد و برای اثبات مدعای خود از قرآن کریم استدلال میکنند و داستان اصحاب کهف . و آنکه برده کده ای گذشت^۱ و کشته^۲ بنی اسرائیل هنگامیکه با استخوانهای گاوی که مأمور ذبح آن شده بودند اورا زدند^۳ و مانند این خوارق را که بطریق معجزه روی داده است دلیل میآورند ، ولی^۴ استشهاد به خوارق در غیر موضع آن صحیح نیست . و سید حمیری از این فرقه بوده و درین باره میگوید : « چون موی سر انسان سپید گردد و مشاطه گران آنرا به (آرایش) خضاب پیوشانند ، در آن هنگام شادابی انسان از میان رفته و نابود گشته است پس ای یار برخیز تا برفقدان جوانی گریه کنیم ، آری بگرییم تا آنروزی که ، پیش از رستاخیز ، آدمیان بهسین جهان باز میگردند ، تا آنروز هیچکس آنچه را از دست میدهد باز نمی یابد و بوی بر نمیگردد ، عقیده من اینست و این کیش را برحق میدانم و در دوباره زنده شدن پس از مرگ هیچ تردیدی ندارم ، این چنین خدای از کسانی خبر داده است که پس از پوسیدن در زیر خاک باردیگر زنده شده اند » .

درباره این غلات همین بس که آراء و عقاید ایشان بر پیشوایان شیعه هم گران است چه آنان باینگونه نظریه های ایشان قائل نیستند و در بطلان عقاید آنان استدلال میکنند .

اما کیسانیه امامت را پس از محمد بن حنفیه پسرش ابوهاشم می رسانند و ایشانند که به « هاشمیه » معروفند و پس از وی در میان ایشان اختلاف روی داده و گروهی پس از ابوهاشم برادر وی علی و پس از او پسرش حسن بن علی را امام میدانند و دسته دیگر می پندارند که چون ابوهاشم در حال بازگشت از شام در سرزمین شراة^۵ درگذشت وصیت کرد که جانشین او محمد بن علی بن عبدالله بن عباس

۱- اشاره بایه : او کالذی مر علی قریة و هی خاویة علی عروشها قال انی یحیی هذاه الله بعد موتها فاماته الله مائة عام ثم بعثه قال کم لبثت یوما او بعض یوم قال بل لبثت مائة عام . سورة بقره ، آیه ۲۶۱ (یا مانند آنکه برده ای گذشت که واژگون شده بود گفت چگونه خدا این را پس از مرگش زنده کند ؟ پس خدا او را صد سال میرانید و آنگاه زنده کردش ، گفت چند مدت درنگ کردی ؟ گفت یکروز یا برخی از روزگفت بلکه صد سال درنگ کردی) .

۲- اشاره بایه : فقلنا اضربوه ببعضها کذا لک یحیی الله الموتی . سورة بقره ، آیه ۶۸ - ۳ و بنا بر این «ینی» .

۴ - موضعی است میان مدینه و دمشق که خانواده علی بن عبدالله بن عباس در آنجا اقامت داشتند .

۵- در چاپهای مصر و بیروت «سراة» است .

باشد و محمد وصیت کرد پس از وی پسرش ابراهیم که بامام معروف بود جانشین وی باشد و ابراهیم امامت را به برادرش عبدالله بن حارثیه ملقب به سفاح تفویض کرد و سفاح وصیت کرد که برادر وی عبدالله ابوجعفر ملقب به منصور را بامامت بپذیرند و آنگاه امامت در فرزندان او به نص و پیمان یکی پس از دیگری انتقال یافت. و این مذهب گروهی از هاشمیان است که پایه گذاران دولت بنی عباس بودند و ابومسلم و سلیمان بن کثیر و ابوسلمه خلال و جز ایشان از شیعیان عباسیان از این گروه بشمار میرفتند و چه بسا که این امر را چنین مستدل می ساختند که حق آنان در کار امامت از جانب عباس به ایشان می رسد، زیرا او هنگام وفات پیامبر در قید حیات بوده و چون عموی پیامبر بوده است از لحاظ عصیت قومی برای جانشینی و خلافت شایسته تر بشمار میرفته است.

و اما زیدیان درباره امامت معتقدند که این امر از طریق انتخاب خداوندان حل و عقد تعیین میشود نه از راه نص، از اینرو معتقد بامامت علی میباشند و پس از وی بترتیب حسن پسر علی و حسین برادر حسن و علی زین العابدین پسر حسین و آنگاه زید بن علی پسر وی را امام میدانند و زید را بنیان گذار این مذهب می شمردند که در کوفه قیام کرد و مردم را بامامت خویش میخواند و سرانجام در کناسه^۱ بدار آویخته شد.

زیدیان پس از قتل زید بامامت پسر وی یحیی قائلند که بخراسان رفت و در گوزگان کشته شد و او وصیت کرده بود که پس از وی امامت به محمد بن عبدالله ابن حسن بن حسن سبط، ملقب به نفس زکیه، میرسد. از اینرو وی در حجاز قیام کرد و ملقب به مهدی شد، لیکن منصور سپاهیان بسوی وی گسیل کرد تا منہزم گشت و کشته شد. و نفس زکیه برادر خویش ابراهیم را بجانشینی خود تعیین کرد و ابراهیم در بصره به همراهی عیسی بن زید بن علی قیام کرد، لیکن منصور سپاهیان خویش را بسوی آنان فرستاد و آنها را منہزم ساخت و ابراهیم و عیسی را کشت و جعفر صادق، ع، همه این وقایع را به ایشان خبر داده بود و این پیش بینی از جمله

۱- (بضم ک) : جایی است به کوفه (منتهی الارب).

کرامات وی بشمار میرود .

و گروهی از زیدیان راه دیگری پیش گرفتند و عقیده داشتند که امام پس از محمد بن عبدالله نفس زکیه ، محمد بن قاسم بن علی بن عمر است^۱ و این عمر برادر زید بن علی بود . محمد بن قاسم در طالقان خروج کرد ولی عمال خلیفه ویرا دستگیر کردند و بسوی معتصم بردند و معتصم او را زندانی کرد تا در زندان بمرد .

و دسته دیگری از زیدیان گفتند امامت پس از یحیی بن زید به برادر او عیسی میرسد که در قیام ابراهیم بن عبدالله برضد منصور با وی همراهی کرده بود . و این گروه امامت را پس از عیسی باعقاب او اختصاص داده بودند و داعی الزنج بوی منتسب است ، چنانکه در اخبار مربوط بایشان یاد خواهیم کرد .

و جمعی دیگر از زیدیان بر آن شدند که امام پس از محمد بن عبدالله برادر وی ادریس است که بمغرب گریخت و در آنجا در گذشت و پسرش ادریس^۲ جانشین او شد و شهر فاس را بنیان نهاد و پس از وی فرزندان او در مغرب بسطنت رسیدند تا روزگاری که منقرض شدند چنانکه در اخبار ایشان یاد خواهیم کرد و از آن پس دعوت زیدیان نامنظم شد .

و از جمله زیدیان داعی است که در طبرستان فرمانروایی یافت و او حسن بن زید بن محمد بن اسماعیل بن حسن بن زید بن علی بن حسین سبط بود و پدرش زید بن محمد . آنگاه ناصر اطروش در دیلم بدین دعوت قیام کرد که وی نیز از زیدیان بود و مردم دعوتش را پذیرفتند و باسلام گرویدند و نسب وی بدینسان به زید میرسد : حسن بن علی بن حسن بن علی بن عمر ، و این عمر برادر زید بن علی بود و بعلمت آنکه دعوت ویرا مردم پذیرفته بودند فرزندان او در طبرستان دولتی تشکیل دادند و دیلمان به نسب این خاندان بیادشاهی رسیدند و به استقلال طلبی گراییدند و از زیر فرمان خلفای بغداد بیرون رفتند ، چنانکه در تاریخ ایشان یاد خواهیم کرد .

۱- در «ینی» چنین است: محمد بن قاسم بن علی بن عمر .
۲- «ینی» ادریس بن ادریس .
۳- الحسن بن السبط (ب) .

و اما فرقه امامیه معتقدند که امامت از علی وصی^۱ «پیامبر» برحسب وصیت پسرش حسن و سپس به برادرش حسین رسیده است و آنگاه علی زین العابدین پسر حسین و پسر او محمدباقر و پسر محمدباقر جعفر صادق امام بوده اند و از اینجا به دو فرقه منشعب می شوند. گروهی امامت را به فرزند جعفر صادق اسماعیل نسبت می دهند و او را در میان خود امام می شناسند و ایشان را «اسماعیلیان» می نامند، و فرقه ای موسی کاظم پسر دیگر جعفر صادق را امام میدانند و ایشان دوازده امامی هستند، از این رو که در دوازدهمین امام توقف میکنند و معتقدند وی نبیت کرده و تا آخر الزمان از دیده ها نهان خواهد بود، چنانکه در پیش یاد کردیم.

و اما اسماعیلیان قائلند که امامت بنص و تصریح از جعفر صادق به پسرش اسماعیل امام رسیده است. و هر چند اسماعیل پیش از پدر خویش در گذشته است لیکن آنها از نص و تصریح این استفاده میکنند که میگویند امامت در اعقاب او باقی است مانند داستان هارون با موسی، ع، از این رو معتقدند که امامت از اسماعیل پسرش محمد مکتوم انتقال یافته است و این محمد مکتوم نخستین امام پنهان بشمار میرود، زیرا بعقیده آنان گاهی ممکنست امام را قدرت و شوکتی نباشد، از این رو پنهان میگردد و داعیان او برای اقامه حجت برخلاق آشکار میشوند، و هرگاه دارای قدرت و شوکت باشد آشکار می شود و دعوتش را برملا می کند. و گویند پس از محمد مکتوم پسرش جعفر مصدق^۲ و پس از وی پسرش محمد حبیب که آخرین امام پنهان میباشد با امامت رسیده اند و پس از محمد حبیب پسر ابو عبیدالله^۳ مهدی امام ایشان است که ابو عبدالله شیعی داعیه وی را در کتامة آشکار ساخت و مردم از وی پیروی کردند. آنگاه ابو عبدالله مهدی را از زندان سجلماسه بیرون آورد و سپس سلطنت قیروان و مغرب نائل آمد و فرزندانش پس از وی در مصر سلطنت رسیدند (فاطمیان) چنانکه در تاریخ آنان معروفست. و این گروه را از لحاظ اینکه با امامت اسماعیل قائلند و امامت را بوی نسبت می دهند «اسماعیلیان» و از این رو

۱- سورت متن از (پ) است در جاهای مصر و بیروت: علی الرضا. ۲- «المصدق» در جاهای مصر و بیروت غلط است. ۳- «مبدالله» در جاهای مصر و بیروت غلط است. ۴- مردم را به بیعت با او دعوت کرده است «بنی».

که معتقد به امام باطن یا پنهان هستند «باطنیه» میخوانند و بسبب اینکه در ضمن گفتارها و نظریاتشان مطالب الحاد آمیز یافت میشود آنانرا «ملاحده»^۱ نیز مینامند. وایشانرا گفتارهایی قدیم و گفتارهایی جدید است که حسن بن محمد صباح^۲ در پایان قرن پنجم مردم را بگفتارهای مزبور دعوت کرد و در شام و عراق قلاعی بدست آورد و دعوت او در دیار مزبور همچنان ادامه داشت تا آنکه ملوک ترك در مصر و پادشاهان تاتار در عراق بهمکاری یکدیگر بنا بود کردن آن آغاز کردند «هلاک آن را میان خود تقسیم کردند» و سرانجام دعوت مزبور منقرض گشت. و گفتارها و عقاید صباح در کتاب ملل و نحل شهرستانی آمده است.

و اما اثنا عشریه که چه بسا متأخران آنان خویشتن را بدین نام مخصوص ساخته اند، معتقد بامامت موسی کاظم بن جعفر صادق شدند. زیرا برادر بزرگ وی اسماعیل امام در حیات پدرشان جعفر در گذشت و از اینرو جعفر به امامت این موسی تصریح کرد، پس از او پسرش علی الرضا است که مأمون ویرا بولایت عهد خویش برگزید ولی او پیش از مأمون وفات یافت و امر ولایتعهد وی به نتیجه نرسید، پس از او پسرش محمد تقی و آنگاه پسر وی علی الهادی و سپس پسرش حسن عسکری و پس از وی پسرش محمد مهدی منتظر بامامت رسیدند، همان منتظری که نامش در پیش گذشت.

و شیعیان در هر يك ازین گفتارها و عقاید اختلاف بسیار دارند ولی ما مذاهب مشهور ایشان را یاد کردیم و هر که بخواهد بطور جامع عقاید ایشان را مطالعه کند باید ملل و نحل ابن حزم و شهرستانی و کتب دیگران را در این باره بخواند چه در کتب مزبور بتفصیل شرح عقاید آنان آمده است.

و خدای هر آنکه را بخواهد گمراه میسازد و هر آنکه را بخواهد براه راست رهبری میکند و اوست بلند قدر بزرگ^۳.

۱- در تمام نسخ «ملاحده» است ۲- (۱) صبا. ۳- اشاره بآیه: یضل من یشاء ویهدی من یشاء. سورة النحل، آیه ۹۵، و آیه ۲۶، سورة یونس؛ و یهدی من یشاء الی صراط مستقیم. و آیه ۲۹، سورة لقمان و هو العلی الکبیر. و بسیاری از آیات دیگر. در (ب) و «ینی» چنین است: والله یضل من یشاء ویهدی من یشاء.

فصل بیست و هشتم در تحول و تبدیل خلافت به پادشاهی

باید دانست که پادشاهی برای عصیبت غایتی طبیعی است و وقوع آن از راه عصیبت امری اختیاری نیست بلکه نظم و ترتیب عالم وجود آنرا ایجاب میکند و امری اجتناب ناپذیر و ضروری بشمار میرود چنانکه در فصول گذشته یاد کردیم . و در شرایع و ادیان و هر امری که جمهور مردم را بدان وادارند ناچار باید عصیبت وجود داشته باشد ، زیرا بدست آوردن هر خواسته و قیام برای هر امری چنان نیازی به عصیبت ندارد ، چنانکه یاد کردیم . پس عصیبت برای يك ملت و مذهب «اجتماع» امری ضروریست و بنیروی آن فرمان خدا اجرا میشود (و در میان مردم منتشر میگردد) و در صحیح آمده است که : « خدای هیچ پیامبری را بر نیگیخت مگر آنکه او را در میان قوم و طایفه اش ارجمندی بود و با خود حمایت - کنندگان و پشتیبانان داشت » .

از سوی دیگر می بینیم که شارع عصیبت را نکوهش کرده و مردم را به دور افکندن و فرو گذاشتن آن برانگیخته است ، چنانکه فرموده است : « خداوند تکبر و نخوت روزگار جاهلیت و تفاخر بیدران و نیاگان را که در آن دوران مرسوم بود از میان شما برانداخته است ، شما همه فرزندان آدمید و آدم از خاک آفریده شده است » . و خدای تعالی میفرماید : گرامی ترین شما نزد خدا پرهیزگارترین شماست^۱ . و نیز میدانیم که شارع پادشاهی و خداوندان آنرا نکوهش فرموده و احوال کشورداران را از قبیل برخورداری از بهره وافر^۲ و تفرقه و اسراف و انحراف از میان روی و برگشتن از راه خدا مذمت کرده است . بلکه مردم را بدوستی و همزیستی در دین برانگیخته و از دشمنی و اختلاف و جدایی بر حذر داشته است . و باید دانست که سراسر اینجهان و احوال و کیفیات آن در نظر شارع بمنزله بارگیی (اسب یا مرکوبی) برای سفر آنجهان است و کسیکه بارگی را از دست بدهد

۱- ان اکرمکم عندالله اتقیکم . سورة الحجرات آیه ۱۳ .
۲- در جاهای بیرون «بالخلاق» غلط و صحیح «بالخلاق» است که در «ینی» آمده است .

چگونه میتواند بسر منزل مقصود برسد؟

و مراد شارع از اینکه مردم را از اعمالی باز میدارد یا برخی افعال بشر را نکوهش میکند یا او را بترك و فرو گذاشتن کاری میخواند این نیست که آنها را بکلی فروگذارد یا ازین براندازد و قوایی را که از هر يك ناشی میشود بکلی معطل و بیکاره کند، بلکه منظور شارع اینست که بقدر طاقت بشری اعمال و قوای خودش را در راه مقاصد حق بکار بندد تا آنکه همه مقاصد یکسره بحق گراید و وجهه و هدف همگان متحد و هم آهنگ گردد چنانکه پیامبر، ص، فرماید: هر که بسوی خدا و رسول او روی آورد بخدا و رسول خواهد رسید و هر که بدینا روی آورد آنرا خواهد یافت یا اگر بزنی متمایل شود با او زناشویی خواهد کرد. پس هر کس بهره‌چهره روی می‌آورد بهمان نایل میشود.

شارع قوه غضب را آنچنان نکوهش نکرده که بکلی از انسان ریشه‌کن شود، چه اگر این قوه از آدمی زایل گردد آنوقت پیروزی در راه حق را از دست خواهد داد و جهاد در راه دین و اعلائی کلمه خدا و حق بیهوده و باطل خواهد شد، بلکه شارع آنگونه غضب را نکوهش میکند که دستاویز شیطان گردد و در راه اغراض ناپسند و نکوهیده بکار رود و پیداست که اگر غضب در اینگونه مقاصد بکار بسته شود مذموم و ناپسند بشمار خواهد رفت، ولی اگر همان قوه غضب در راه خدا و برای خدا باشد آنوقت ستوده و پسندیده خواهد بود چنانکه این صفت از جمله خصال پیامبر، ص، بوده است. همچنین مقصود از مذمت شهوت این نیست که بکلی آنرا نابود کنند و باطل سازند چه هر که بکلی فاقد شهوت شود این حالت بمنزله تقصی در او خواهد بود بلکه مراد شارع بکار بردن شهوت در امور است که برای او در شرع مباح است و بر مصالح وی مشتمل میباشد تا انسان در شمار آن دسته از بندگان خدا در آید که رفتار ایشان بر مقتضای او امر الهی است. عصیت را نیز بر همین طریق میتوان سنجد و آنجا که شارع آنرا نکوهش کرده و گفته است: «نه پیوندها و نه فرزندانان هرگز شما را سودی ندهد»^۲. مقصود هنگامی

۱- در «بنی» چنین است: اغراض ناپسند و نکوهیده بکار رود و هرگاه قوه غضب در راه خدا و برای خدا...
 ۲- لن تنفمکم ازحاکم ولا اولادکم . سورة الممتحنة ، آیه ۳ .

است که عصیت بر باطل و عادات و رسوم باطل باشد چنانکه در روزگار جاهلیت بود و اینکه کسی بر دیگری بدان فخر کند یا برای خویش حقی نسبت به دیگری قائل گردد زیرا چنین روشی دور از افعال خردمندان و بمنزله عملی لغو و بیفایده است و برای آخرت که سرمنزل جاویدان آدمی است نیز سودی ندارد.

لیکن اگر عصیت در راه حق و اقامه امر خدا باشد کاری مطلوب و پسندیده خواهد بود و اگر باطل و تباه گردد شرایع نیز باطل و تباه خواهد شد زیرا چنانکه در گذشته یاد کردیم پایه و شالوده شرایع جز از راه عصیت استوار نمی‌شود، همچنین شارع سلطنتی را که بنیروی حق تشکیل یافته باشد و عموم را بر پیروی از دین و مراعات مصالح مجبور سازد نکوهش نمی‌کند بلکه چنانکه گفتیم آن نوع از پادشاهی را مذمت کرده است که بنیان‌گذار آن از راه باطل غلبه جوید و آدمیان را بروفق اغراض و شهوت خویش فرمان دهد. لیکن اگر پادشاه در فرمانروایی و تسلط خویش بر مردم از روی خلوص نیت معتقد باشد که فرمانروایی او برای خدا و بمنظور واداشتن مردم بعبادت و پرستش او و جهاد با دشمنان خداست چنین سلطنتی مذموم نخواهد بود. سلیمان، ع، میفرماید: پروردگارا سلطنتی ببخش که هیچکس را پس از من سزاوار نباشد. چه او خویش را میشناخت و میدانست که در نبوت و پادشاهی از باطل برکنار است.

و چون معاویه هنگام آمدن عمر به شام با ابهت و شکوه و لباس پادشاهی و سپاهیان گران و بسیج فراوان با عمر بن خطاب، رض، ملاقات کرد عمر این وضع را ناپسند شمرد و گفت: ای معاویه آیا بروش کسرایان (خسروان)^۲ گراییده‌ای؟ معاویه گفت: ای امیر المؤمنین، من در مرزی می‌باشم که با دشمنان روبرو هستم و ما را در برابر مباهات ایشان به آرایش جنگ و جهاد نیازمندی است. عمر خاموش شد و او را تخطئه نکرد، زیرا استدلال او به یکی از مقاصد دین بود. و اگر منظور ترک پادشاهی از اساس می‌بود بچنین پاسخی درباره پیروی از کسرایان (خسروان)

۱- مقتبس از آیه ۳۴ سوره (ص) ۳۸: رب اغفر لی وحب لی ملکا لا ینبئ احد من بعدی . پروردگارا من مرا بیامرزد و ببخش مرا پادشاهی که برای احدی پس از من سزاوار نباشد . ۲- مقصود سلاطین ساسانی ایرانست که عمر بلفظ «کسروین» تعبیر کرده است .

واتخاذ روش آنان قانع نمیشد بلکه بکلی او را به خروج از آن روش برمی‌انگیخت. و منظور عمر از «کسرویت» اعمال ناستوده‌ای بوده‌است که ایرانیان در کشورداری بکار می‌بسته‌اند از قبیل ارتکاب باطل و ستمگری و جفاکاری و پیمودن راههای آن (ستمگری) و غفلت از خدا.

و معاویه پاسخ داد که مقصود از این جاه و جلال، کسرویت ایران و امور باطل ایشان نیست بلکه نیت و قصد او در راه خداست. و از اینرو عمر خاموش شد. وضع صحابه نیز چنین بوده است. آنان کشورداری و کیفیات آنرا فرو می‌گذاشتند و عادات و رسوم آنرا زیاد می‌بردند از بیم آنکه مبدا بیاطل اشتباه شود و چون پیامبر خدا، ص، در حال احتضار بود ابوبکر را در نماز جان‌نشین کرد، زیرا نماز از مهمترین امور دین بشمار میرفت و مردم بخلافت او تن در دادند و خلافت عبارت از واداشتن عموم مردم باحکام شرع است و نامی از پادشاهان در میان نبود زیرا این امر در مظان باطل بود و در آن روزگار کشورداری از شیوه‌های کافران و دشمنان دین بشمار میرفت. ابوبکر بدین وظیفه چنانکه خدا خواسته بود همت گماشت و سنت‌های صاحب شرع را بکمال پیروی کرد و با مرتدان به پیکار برخاست تا آنکه تمام عربان در گرد اسلام متحد شدند. آنگاه با عمر پیمان بست و او نیز راه و روش ویرا پیروی کرد و با ملت‌های دیگر بنبرد برخاست و بر ایشان غلبه یافت و برای قوم عرب مباح کرد تا آنچه را در تصرف ملت‌های دیگر از امور دنیا و پادشاهی می‌یابند از آنان بازستانند و تازیان غلبه یافتند و کشورداری را از آنان بازستند. آنگاه خلافت بعثمان بن عفان رسید و سپس علی، رض، خلافت یافت و همه آنان از پادشاهی دوری می‌جستند و از شیوه‌های آن پرهیز می‌کردند و بسبب تازگی و سادگی اسلام و بادیه‌نشینی عرب این خوی در آنان استوار شده بود. از اینرو بیش از تمام ملت‌ها از امور دنیوی و ناز و نعمت آن دور بودند خواه از نظر دینشان که ایشانرا به پرهیز از نعمت‌های دنیوی دعوت میکرد و خواه از لحاظ بادیه‌نشینی و مساکنشان و وضع سربردن با خشونت و دشواری و تنگی معیشت و خوگرفتن بدان. چنانکه قبیله مضر بیش از تمام اقوام جهان در مضیقه غذایی و

سختی معیشت بودند، چه آنان در حجاز میزیستند که سرزمینی تهی از کشتزارها و وسایل دامپروری است و از نواحی آباد و مزروعی و غلات و حبوب و دیگر محصولات آن سرزمینها بسبب دوری مسکن و جایگاه محروم بودند. و گذشته از این مواد و محصولات اینگونه نواحی بقبایلی اختصاص داشت که نواحی مزبور را در دست داشتند، مانند ربیعه و قبایل یمن. از اینرو هیچگاه بنعمتها و فراوانی آن سرزمینهای آباد دست درازی نمیکردند. و اغلب انواع کژدمها و خبز دوك^۱ میخوردند و بخوردن علهز^۲ افتخار میکردند و آن پشم شتر است که آنرا روی سنگ با خون در میآمیزند و میپزند. و وضع قریش نیز در خوراك و مسکن نزدیک بشیوه زندگی مضر بود تا اینکه عصیبت عرب در زیر لوای دین متحد گردید، زیرا خداوند ایشانرا به نبوت محمد، ص، گرامی داشته بود. از اینرو بسوی کشورهای ایران و روم لشکر کشیدند و سرزمینهایی را که خداوند بر حسب وعده صدق با آنان ارزانی داشته بود مطالبه کردند و سلطنت را بزور بازستند و بامور دنیای خود اقدام کردند. در نتیجه دریای پهناوری از رفاه و توانگری بدست آوردند بحدیکه سهم یکتن سواره از غنائم در برخی از غزوات سی هزار زر (دینار) یا قریب بدان شده بود و بدین سبب بر ثروتی استیلا یافتند که حد و حصر نداشت ولی ایشان با همه آنها همچنان بر همان زندگی خشونت بار بودند چنانکه عمر جامه خود را از پوست حیوانات وصله میکرد و علی میگفت: ای زرد و سپید (زروسیم) دیگری را بفریبید. و ابوموسی از خوردن مرغ پرهیز میکرد زیرا خوردن گوشت مرغ در میان عرب بسبب کمیابی آن مرسوم نبود و انواع غربال و پرویزن بکلی در میان عرب یافت نمیشد از اینرو که آرد گندم را با سبوس میخوردند ولی در عین حال از لحاظ ثروتی که بدست آورده بودند توانگرترین افراد جهان بشمار میرفتند. آوردن چنانکه روزی که خود عثمان کشته شد در نزد خزانه دار او یکصد و پنجاه

۱- ترجمه «خنفساء» است که جانوری کثیف و بد بو است، از جمل کوچکتر، پرواز میکند و آنرا سرکین گردانک نیز گویند (منتهی الارب).
 ۲- (بکسر ع - ه) کنه کمالان و نوعی از خوردنی است که از خون و پشم در تنگمال سازند (منتهی الارب).

هزار دینار و یک میلیون درهم موجود بود . و بهای املاک او در وادی القری^۱ و حنین^۲ و دیگر نواحی دویست هزار^۳ دینار بود و شتران و اسبان بسیاری داشت ، و هشتیک یکی از متروکات زیر پس از مرگ او پنجاه هزار دینار بود و او پس از مرگ هزار اسب و هزار کنیز بجای گذاشت ، و محصول طلحه از عراق در هر روز هزار دینار و از ناحیه شراه بیش ازین مبلغ بود ، و در اصطبل عبدالرحمن بن عوف هزار اسب و هزار شتر بود و او ده هزار گوسفند داشت و ربع ماترک او پس از مرگش بالغ بر هشتاد و چهار هزار دینار بود ، و زید بن ثابت از شمش زروسیم مقداری بجای گذاشت که آنها را با تبر میشکستند . و این علاوه بر اموال و املاکی بود که بهای آنها بصد هزار دینار میرسید ، و زیر خانه‌ای در بصره و خانه‌های دیگری در مصر و کوفه و اسکندریه برای خود بنیان نهاده بود و همچنین طلحه خانه‌ای در کوفه بنا کرد و خانه دیگری در مدینه بنیان نهاد و آنرا از گچ و آجر و چوب ساج^۴ ساخت و سعد بن ابی وقاص خانه‌ای برای خود در عقیق^۵ بنا کرد که سقفی بلند داشت و فضای پهناوری بدان اختصاص داد و بر فراز دیوارهای آن کنگره‌ها ساخت .

و مقدار خانه‌ای برای خویش در مدینه ساخت که از درون و بیرون گچ کاری شده بود ، و یعلی بن منبه پنجاه هزار دینار و مقداری زمین و آب و جز اینها بجای گذاشت و بهای املاک و ماترک دیگر او سیصد هزار درهم بود ، و این بود پایان سخن مسعودی . پس چنانکه دیدیم اموال و ثروتی که قوم عرب بدست آورده بودند چنانکه می‌بینیم بر این منوال بود و آنها را درین شیوه از لحاظ دینی نمیتوان سرزنش کرد زیرا ثروت ایشان اموال حلالی بود که آنها را بعنوان غنیمت و فیء^۶ بدست

۱- موضعی است نزدیک مدینه که بقر فتح شد (اقراب الموارد) . ۲- (بضم ح - فتح ن) موضعیست میان طائف و مکه (منتهی الارب) . ۳- صد هزار (پ) . ۴- نام درخت بسیار عظیمی است که جز در هند نمیروید، چوب آن سیاه و استوار است و در خاک نمی‌پوسد (اقراب الموارد) . و صاحب غیاب آورد : این چوب را که از آن کشتی سازند بهندی «سال» گویند و «ساج» معرب آنست . ۵- نام چند موضع است در مدینه و یمامه و تهامة و طائف و نجد و غیره (منتهی الارب) . ۶- غنیمت چیزیست که از جنگجویان در حال جنگ بزور بدست آورند و فیء بنا بگفته چرجانی چیزی است که خدای تعالی به پیروان دینش میسپارد از اموال کسانی که با ایشان در دین مخالفند بدون جنگ و قتال یا از راه جلا یا بمصالحه برجزیه یا جز آن ولی غنیمت اخس از فیء است و فیء در لغت بر سائیه زوال بعد از گشتن آفتاب و هم بر غنیمت و خراج اطلاق میشود (تاریفات) (اقراب الموارد) (منتهی الارب) .

آورده بودند و در مصرف کردن این ثروتها راه اسراف نمی‌پیمودند ، بلکه چنانکه گفتیم در آداب و رسوم زندگی خویش اقتصاد و میانه‌روی را مراعات میکردند . از اینرو داشتن ثروت فراوان برای ایشان مورد نکوهش و بدگویی نبود و اگر بسیاری کسب ثروت دنیا مذموم باشد از آن سبب است که چنانکه اشاره کردیم دارنده آن باسراف گراید و از حد اعتدال و میانه‌روی خارج شود ولی در صورتیکه توانگران میانه‌روی را پیشه گیرند و ثروت خویش را در راه حق و امور خیر خرج کنند آنوقت افزایش ثروت و توانگری ، ایشان را در شیوه‌های نیکوکاری و حق و اکتساب مراتب آن جهان یاری خواهد کرد . و چون حالت بادیه‌نشینی و سادگی آن قوم رفته رفته پایان یافت و چنانکه گفتیم طبیعت‌کشورداری که از مقتضیات عصیبت است فراز آمد و قهر و غلبه یافتند ، کشورداری ایشان هم در حکم رفاه و آسایش مالی و افزایش ثروت قرار گرفت . یعنی این غلبه و جهان‌نگشایی را در راه باطل بکار نبردند و از مقاصد دیانت و اصول و مذاهب حق و حقیقت گامی فراتر نهادند و هنگامیکه میان علی و معاویه اختلاف و فتنه در گرفت ، که بر مقتضای عصیبت پدید آمده بود ، روش آنان درین باره نیز متکی بر اصول حق و اجتهاد بود و مبارزه‌ای که بایکدیگر آغاز کرده بودند برای مقصود و غرض دنیوی یا برگزیدن باطل یا کینه‌وری نبود چنانکه گاهی ممکن است کسی بغلط چنین توهمی کند و ملحدی هم بدان بگراید .

بلکه آنها یعنی علی و معاویه از روی اجتهاد در راه حق اختلاف پیدا کردند و نظریکی با دیگری مخالف بیرون آمد و در نتیجه به جنگ و کشتار دست یازیدند . هرچند علی بر حق بود ، ولی معاویه هم در این باره قصد باطل نداشت^۱ بلکه او

۱- ملتهای بسیاری که با اصول اسلام ایمان کامل داشتند و بهیچ‌رو نه میتوان عقیده ایشان را «توهم» دانست و نه آنان را متمایل به «الحاد» شمرد بدین حقیقت متوجه شدند که دشمنی معاویه با خاندان علی علیه‌السلام جز ریاست و جاه طلبی و جلال دنیوی مبنای دیگری نداشته است حتی مردم بیطرف و اروپائیان نیز این حقیقت را تصدیق کرده‌اند چنانکه دسلان مترجم‌همین کتاب بفرانسه در اینجا ساکت ننشسته و در حاشیه ص ۴۱۸ ج ۱ این نظر را بن-خلدون را بمقاید اهل تسنن نسبت میدهد و میگوید «آیا در گفته‌های خود این خلدون اعتراف ضمنی نیست که معاویه در دشمنی با علی مردی نامجو و جاه طلب بوده و اسلام را به حکومت آریستوکراسی سوق میداده است ؟» منتها چون اساس نظریه «عصیبت» این خلدون متکی بر حکومت اشرافیت است وی روش معاویه را بهتر پسندیده و حق را فدای نظریه خود کرده است .

آهنگ حق کرد ولی در اصابت بحق خطا کرد و همه در مقاصدی که داشتند برحق بودند. آنگاه طبیعت و خاصیت کشورداری اقتضای فرمانروایی مطلق میکرد و ناچار باید فرد واحدی زمام حکومت را در دست میگرفت و ممکن نبود معاویه این مقام را از خود و طایفه اش رد کند چه این وضع از امور طبیعی بشمار میرفت و خاصیت و طبیعت عصیبت او را بدان سوق میداد، و خاندان امویان این جامه را برای پوشاندن و هر که از پیروان ایشان در اقتضای از حق بر طریقه معاویه نمی بودا دیگر افراد قبیله بمخالفت با او بر میخواستند و در این راه جانفشانی می کردند و اگر معاویه ایشان را بجز این طریقه و ادار کرد و با آنان در حکومت مطلقه و خود کامگی بمخالفت بر میخواست بیگمان بجای وحدت کلمه و یکرایی که از مهمترین امور بشمار میرفت بنفاق و تشتت آرا دچار میشد^۱، در صورتیکه حفظ یگانگی و اتحاد در نظر او با اهمیت تر از امری بود که در پی آن چندان مخالفتی وجود نداشت.

عمر بن عبدالعزیز، رض، و قتی قاسم^۲ بن محمد بن ابی بکر را می دید می گفت «اگر توانایی میداشتم امر خلافت را بوی میسپردم» و اگر وادار می شد به اینکه ویرا به جانشینی تعیین کند، این کار را انجام می داد، ولی عمر از خاندان امویان میترسید که بعلت آنچه یاد کردیم حل و عقد امور بدست ایشان بود و بنا بر این معاویه نمیتوانسته است امر خلافت را از آن خاندان باز گیرد و بدیگری منتقل کند تا مبادا اختلاف و جدایی روی دهد. و برانگیخته شدن وی بهمه اینها دل بستگی به هدفهای پادشاهی است که لازمه عصیبت میباشد و بنا بر این هرگاه قومی پادشاهی و کشورداری نایل آید و فرض کنیم که یک تن از آن قوم آنرا بخود اختصاص دهد و خود کامگی پیش گیرد و حاکم مطلق شود و آنرا در شیوه ها و طرق حق بکار برد، چنین پادشاهی را نمیتوان نکوهش کرد و عمل او را ناستوده شمرد، چنانکه سلیمان و پدرش داود، ص، بر حسب مقتضیات طبیعت و خاصیت پادشاهی که ایجاب میکند پادشاه در مرحله خاصی فرمانروایی مطلق برسد، در کشور

۱- در «ینی» چنین است، و خاندان امویان و گروهی از پیروان ایشان که در پیروی از حق بر طریقه معاویه نبودند برای آن شمار می دادند و آنان را به نبرد ... ۲- «لوقوع» در چاپهای مصر و بیروت غلط و صحیح (واقع) است مطابق نسخه «ینی». ۳- در چاپ (ب) بنقل «بالقاسم» است.

بنی اسرائیل سلطنت مطلقه تشکیل دادند و همچنانکه میدانیم مقام نبوت هم داشتند و طریق حق را می‌پیمودند. همچنین معاویه یزید را بجانشینی خود برگزید تا مبادا نفاق و پراکندگی روی دهد ورشته یگانگی و اتحاد ملت اسلام از هم بگسلد، چه خاندان امویان فرمانروایی دیگری جز افراد خاندان خود تن درنمیدادند چنانکه اگر معاویه دیگری را بجز یزید تعیین می‌کرد با وی بستیز و مخالفت برمی‌خواستند درحالی‌که گمان آنان به یزید صالح بود و هیچکس در این باره شك نداشت و معاویه هم جز این گمانی به یزید نداشت او یزید را به جانشینی خود تعیین نکرد درحالی‌که معتقد باشد وی فاسق است، زینهار! هرگز درباره معاویه نمیتوان چنین اندیشه‌ای بخود راه داد. همچنین مروان بن حکم و پسرش نیز هرچند پادشاه بوده‌اند ولی در پادشاهی و کشورداری بر شیوه هوسرانان و ستمکاران نبوده‌اند، بلکه ایشان در جستن راه راست و پیروی از طریق حق منتهای کوشش خود را مبذول میداشته‌اند و بجز در برخی از موارد ضروری و الزامی، از قبیل بیم نفاق و اختلاف کلمه، ازین روش منحرف نمیشده‌اند چه حفظ یگانگی و وحدت در نظر ایشان از هر مقصدی مهمتر بشمار میرفته است و گواه بر این امر طرز رفتار آنان در اقتدا و پیروی (از اصول شرع) و فضایی است که سلف از احوال ایشان داشتند، چنانکه مالک در الموطأ بطرز رفتار عبدالملک استدلال کرده است.

و اما مروان کسی بود که در زمره طبقه اول تابعان شمرده میشد و عدالت تابعان معروف است. سپس به ترتیب پادشاهی به فرزندان عبدالملک رسید و همه آنان در دیانت بر همان پایه و مقام پدران خویش بودند. آنگاه نوبت خلافت بعمر بن عبدالعزیز رسید که در وسط این سلسله قرار گرفته بود (یعنی هفت تن پیش از او از خاندان امویان خلافت کرده بودند و شش تن پس از وی بخلافت رسیدند) و او منتهای کوشش خود را مبذول داشت تا از طریق خلفای چهارگانه و صحابه پیامبر پیروی کند و در تبعیت از آنان بهیچرو مسامحه روا نداشت. از آن پس اخلاف آنان فرمانروایی کردند و طبیعت پادشاهی را در اغراض و مقاصد دنیوی خویش بکار بردند و روش و رفتاری را که سلف ایشان بر آن بودند همچون:

تحریر^۱ اعتدال و میانه‌روی در آن و اعتماد و تکیه کردن برحق در شیوه‌های آن ، از یاد بردند و این طرز رفتار سبب شد که مردم را به سرزنش کردن کردارهای آنان فراخواند و بقصد انتزاع ملك از ایشان بدعوت عباسیان پرداختند و امر «خلافت» را به مردان آن قوم سپردند . و آنان در دادگری در پایگاهی بودند (که می‌دانیم) و آنچه می‌توانستند پادشاهی را در راهها و شیوه‌های حق می‌رانند تا نوبت به فرزندان رشید (هارون) از پس وی رسید که در میان آنان نیکوکار و بدکار هر دو یافت می‌شد سپس امر (خلافت) به پسران آنها رسید و آنان پادشاهی و ناز و نعمت را به حد اعلا رسانیدند و در کار دنیا و باطل آن فرورفتند و دین را پشت سر گذاشتند و فرو نهادند تا آنجا که ایزد پیکار با ایشان و بازستدن فرمانروایی را از دست قوم عرب یکسره اعلام فرمود و قدرت فرمانروایی را بجز ایشان ارزانی داشت . و خدا مقدار ذره‌ای ستم نمی‌کند^۲ و هر آنکه در سیرتهای این خلفا و شاهان و اختلاف ایشان در تحریر حق از باطل بیندیشد ، بدرستی آنچه ما گفتیم پی می‌برد و مسعودی همانند این موضوع را در احوال امویان از ابوجعفر منصور حکایت کرده است :

هنگامی که عمویان ابوجعفر حضور داشته و از امویان نام برده‌اند وی گفته است : اما عبدالملك جباری بود که در کردارهای خود هیچ باك نداشت . و اما سلیمان ، همه هم او بطن و فرجش بود . و اما عمر مرد یکچشمی در میان کوران بود و مرد «بزرگ» آن قوم هشام بود . گفت : امویان همچنان قدرت و سلطنتی را که برای آنان بنیان‌گذاری شده بود نگهبانی و محافظت می‌کردند و آنچه را که ایزد از (مواهب) فرمانروایی با آنان بخشیده بود حفظ می‌نمودند و باینهمه بکارهای بزرگ و مراتب بلند همت گماشته و امور خرد و پست را فرو گذاشته بودند تا روزگاری که نوبت خلافت بفرزندان هوسباز ایشان رسید که در ناز و نعمت غرق شده بودند . اینها هیچ قصدی جز کامرانی و شهوت‌پرستی و فرورفتن در لذات و

۱- تحریر بمعنی جستن چیزی است که در بکار بستن به ظن غالب دایسه‌تر باشد یا طلبیدن شایسته‌تریکی از دو امر

۲- اشاره به : ان الله لا یظلم منقال ذرة . س (النساء) ۴ : ۲۴

نافرمانی نسبت بخدا نداشتند و بی‌خبر از استدراج خدا و غافل از مکر او (می‌زیستند) و حفظ مقام خلافت را فرو گذاشته بودند و پایگاه ریاست را سبک می‌شمرند و در سیاست‌کشورداری زبونی و سستی نشان میدادند. از اینرو خداوند ارجمندی و بزرگی را از آنان بازگرفت و جامه‌خواری برایشان پوشانید و آنانرا از نعمت محروم ساخت.

آنگاه ابوجعفر، عبدالله بن مروان^۲ (آخرین خلیفه امویان) را فراخواند و او داستان ملاقات خویش را با پادشاه نوبه، هنگامیکه از بیم عباسیان بکشور او پناه برده بود^۳، بدینسان حکایت کرد: مدتی بانتظار ایستادم آنگاه پادشاه آن کشور نزد من آمد و بر روی زمین نشست، درحالیکه برای من فرشهای گرانبهایی گسترده شده بود. پرسیدم چرا بر روی فرشهای من نشستی؟ گفت من پادشاهم و سزاست که هر پادشاهی در برابر عظمت خدا، که او را بدین پایه برافراشته است، فروتنی کند. آنگاه بمن گفت چرا شما باده مینوشید باآنکه برحسب کتاب شما میگساری حرام شده است؟ گفتم بندگان و خدمتگزاران ما بدین عمل اقدام ورزیده‌اند. پرسید چرا چارپایان خودرا از میان کشتزارها میرانید در صورتیکه فساد و خرابکاری بموجب کتابتان بر شما حرام است؟ گفتم این کار را بندگان و خدمتگزاران ما از روی جهل مرتکب میشوند. پرسید: پس چرا دیبا و جامه‌های زر و حریر می‌پوشید باآنکه بموجب کتابتان بر شما حرام است؟ درپاسخ گفتم که پادشاهی از دست برون رفت و ما از گروهی عجم (غیرعرب) یاری خواستیم و آنها اینگونه جامه‌ها را برخلاف میل ما می‌پوشیدند.

آنگاه پادشاه نوبه سرش را پایین انداخت و با دستش بر روی زمین خطوطی میکشید^۴ و با خود میگفت بندگان و خدمتگزاران ما! و بیگانگانی که بدین ما

۱- اشاره بآیات: سنندرجهم من حیث لایملمون، و املی لهم ان کیدی متین. سورة اعراف، آیه ۱۸۱ و ۱۸۲ و آیه ۴۴ و ۴۵ سورة القلم. و بهمین سبب عمر بن خطاب گفت: اللهم اعوذ بك ان اکون مستدجاً. و رجوع به اقرب الموارد ذیل «درج» و ترمیمات جرجانی شود. ۲- در نسخه‌های خطی تنوسی و برخی از نسخ فاسی چنین است. لیکن در برخی از نسخ فاس عبدالملک است و گمان میکنم تصحیف باشد. (نصر هورینی). ۳- در جایهای مصر چنین است: هنگامیکه در روزگار سفاح بکشور او پناه برد. ۴- «ینکت» در (ک) و (ا) (ب). ولی صحیح «ینکت» است.

گرویده‌اند! سپس سرش را بلند کرد و بمن نگریست پس گفت: چنانکه گفתי نیست، بلکه شما قومی هستید که آنچه را خدا بر شما حرام فرموده است حلال کرده‌اید و مرتکب اعمالی شدید که شما را از آنها نهی کرده‌اند و در کشورهای که بتصرف آوردید بستمگری پرداختید، از اینرو خداوند بسبب گناهانتان ارجمندی را از شما باز گرفت و جامه ذلت بر شما پوشانید و انتقام خدا درباره شما هنوز پایان نیافته است و من بیم آن دارم در همین هنگامیکه در کشور من هستید عذاب خدا بر شما نازل گردد و بخاطر شما آن عذاب دامنگیر منم بشود. البته مهمانی بیش از سه روز نیست، هرگونه زاد و توشه‌ای که بدان نیازمندی برگیر و از سرزمین من بیرون رو.

منصور ازین داستان در شگفت شد و سر بجیب تفکر فرو برد.

از آنچه گذشت معلوم گردید که چگونه خلافت پادشاهی تبدیل یافت و دریافتیم که امر (حاکمیت) در آغاز کار همان خلافت بود و حاکم و رادع هر فردی در آن دوران از ضمیر خود او برمیخاست و آن دین بود که آنرا بر امور دنیوی خویش ترجیح میدادند، هرچند به هلاک یکی از آنان بخاطر عموم منجر می‌شد. برای نمونه عثمان را مثال می‌آوریم که چون در خانه خود محاصره شد حسن و حسین، ع، و عبدالله بن عمر و ابن جعفر و امثال ایشان نزد وی آمدند بقصد اینکه از وی دفاع کنند لیکن او امتناع ورزید و آنها را از کشیدن شمشیر در میان مسلمانان منع کرد از بیم اینکه مبادا اختلاف و تفرقه روی دهد و برای حفظ الفتی که (وحدت) کلمه بدان حفظ می‌شد، هرچند منجر بهلاک او می‌گشت.

و علی، ع، را در نظر می‌آوریم که در آغاز خلافت مغیره بوی اشاره کرد که زیر و معاویه و طلحه را بر مناصبی که دارند ابقا کند تا مردم بر بیعت وی اجتماع کنند و اتفاق کلمه و اتحاد حفظ شود، آنگاه (پس از بیعت) هر چه می‌خواهد بکند و این از سیاست پادشاهی بود. لیکن علی، ع، امتناع ورزید برای فرار از تزویر و زراندودی که منافی اسلام است. مغیره بامداد پگاه نزد علی آمد و گفت دیروز

مطلبی را بعنوان مشورت با تو در میان نهادم ولی سپس درباره آن تجدیدنظر کردم و دریافتم که نظر من مبتنی برحق و خیرخواهی نبوده است و حق در همانست که تو اندیشیده‌ای. علی، ع، گفت: نه بخدا بلکه میدانم که تو دیروز مرا پندی خیرخواهانه دادی و امروز مرا برخلاف آنچه در دل داری پند میدهی، ولی دفاع و حمایت^۱ از حقیقت مرا از مشورت و خیرخواهی تو بازداشت. احوال آن بزرگان چنین بوده است که بخاطر اصلاح دین دنیا را از دست میداده‌اند، ولی ما:

« دنیای خویش را بیاره کردن دین مان وصله می‌کنیم،

پس نه دین مان باقی می‌ماند و نه آنچه را که وصله می‌کنیم »^۲.

بنابراین روشن شد که چگونه امر خلافت پادشاهی تبدیل یافت ولی معانی خلافت از قبیل تحری دین و شیوه‌های آن و عمل کردن برفیق موازین آن بحال خود باقی ماند و هیچگونه تغییری در آن راه نیافت، جز حاکم و رادع که نخست دین بود آنگاه به عصبیت و شمشیر مبدل گردید و وضع خلافت در عهد معاویه و مروان و پسرش عبدالملک و آغاز خلافت عباسیان تا روزگار رشید و بعضی از فرزندان او بر این شیوه بود. سپس معانی خلافت بکلی از میان رفت و بجز اسمی از آنها باقی نماند و خلافت بکلی بسلطنت محض تبدیل یافت و طبیعت قدرت طلبی و جهان‌نگشایی بمرحله نهایی آن رسید و در هدفهای مخصوص بآن طبیعت از قبیل بسط تسلط و فرورفتن در شهوات و لذات بکار رفت و وضع حاکمیت فرزندان عبدالملک^۳ و هم فرزندان رشید از خاندان عباسیان^۴ و کسانی از آن خاندان که پس از آنان بخلافت رسیدند بر این شیوه بود و فقط نام خلافت در میان ایشان بعلت بقای عصبیت عرب بجای مانده بود و دو مرحله خلافت و پادشاهی بیکدیگر مشتبه میشدند. آنگاه رسم خلافت بسبب از میان رفتن عصبیت و نابود شدن نژاد عرب و پراکندگی آداب و رسوم عرب برافتاد و خلافت درست بصورت سلطنت مطلقه

۱- زایدالحق در جاهای مصر و بیروت غلط و زایدالحق در «بنی» درست است و احتمال هم می‌رود «رایدالحق»

باشد. ۲- ترجمه این بیت است که جاحظ آن را در المعاسن والاضداد در باب مذمت دنیا بدینسان آورده است. و ابراهیم بن ادم این شعر را انشاد می‌کرد: ترقع دنیا نا بتمزق دیننا فلا دیننا یبقی و لاما ترقع.

۳- در «بنی» خلف عبدالملک. ۴- در «بنی»: و پس از منتم و متوکل.

درآمد . چنانکه وضع پادشاهان ایران در مشرق بر این شیوه بود و آنها تنها از لحاظ تبرک و میمنت بطاعت و فرمانبری از خلیفه اعتقاد داشتند . ولی امور سلطنت با تمام عناوین والقاب و تشکیلات و خصوصیات آن بخود ایشان اختصاص داشت و خلیفه را از آن بهره‌ای نبود . وضع پادشاهان زنانه مغرب مانند صنهاجه در برابر خلفای عبیدیان (فاطمیان) و مغراوه و بنی‌نفرن با خلفای بنی‌امیه اندلس و عبیدیان قیروان نیز بر همین منوال بود .

پس آشکار شد که خلافت نخست بدون پادشاهی پدید آمد ، آنگاه معانی و مقاصد آنها یکدیگر مشتبه میشد و با هم درمی‌آمیخت . سپس هنگامیکه عصبیت پادشاهی از عصبیت خلافت تفکیک شد سلطنت مطلقه تبدیل گردید . و خدا اندازه گیرنده شب و روز است^۱ و اوست یگانه قهرکننده^۲ .

فصل بیست و نهم

در معنی بیعت^۲ (عهد و پیمان)

باید دانست که بیعت عبارت از پیمان بستن بفرمانبری و طاعت است بیعت کننده با امیر خویش پیمان می‌بست که در امور مربوط بخود و مسلمانان تسلیم نظر وی باشد و در هیچ چیز از امور مزبور با او بستیز برنخیزد و تکالیفی را که برعهده وی میگذارد و ویرا بانجام دادن آنها مکلف میسازد اطاعت کند ، خواه آن تکالیف بدلخواه او باشد و خواه مخالف میلش . و چنین مرسوم بود که هرگاه با امیر بیعت میکردند و بر آن پیمان می‌بستند ، دست خود را بمنظور استواری و تأکید پیمان در دست امیر مینگذاشتند و چون این شیوه بعمل فروشنده و خریدار شبیه بوده است آنرا «بیعت» نامیده‌اند که مصدر «باع» (خرید - فروخت) میباشد و مصافحه کردن با دستها بیعت شده است ، و مفهوم آن در عرف لغت و تداول شرع همین است .

۱- اشاره بآیه: والله یقدر اللیل والنهار. سورة المزمل، آیه ۲۰. ۲- اشاره بآیه: هو الله الواحد القهار. سورة الزمر ، آیه ۶ . این آیه در چاپ (ب) و «بی» نیست . ۳- بیعت را بفتح «ب» باید خوانند زیرا بیعت (بکسر ب) بمعنی معبد نصاری است (حاشیه نصر هورینی) .

و در حدیث بیعت پیامبر، ع در شب عقبه^۱ و نزدیک درخت^۲، و هر جا این لفظ بکار رود مراد همین معنی است و بیعت خلفا و سوگندهای بیعت نیز از همین معنی است زیرا خلفا طلب می‌کردند که در پیمانها باید مردم سوگند وفاداری یاد کنند و بطور جامع همه سوگندها را در این باره اجرا می‌کردند و این جامعیت سوگندها را سوگندهای بیعت نامیده‌اند و اغلب اگر اه در بیعت‌ها راه مییافت و بهمین سبب وقتی مالک، رض، فتوی داد که قسمی که از روی اگر اه است باطل است حکام و والیان مخالفت کردند و آنرا قدح در سوگندهای بیعت یافتند و واقعه «مخنت»^۳ امام، رض، روی داد.

و اما بیعتی که درین روزگار مشهور است عبارت از نوعی درودگویی و ستایشگری است که نسبت به پادشاهان ساسانی متداول بوده است از قبیل بوسیدن زمین یا دست یا پا یا دامن. و این نوع ستایشگری (ساسانی) بمجاز بر بیعتی اطلاق شده است که مخصوص عهد و پیمان بفرمانبری خلیفه است، زیرا این خضوع و فروتنی در درودگویی و مراعات آداب و رسوم از لوازم و توابع فرمانبری است و چنان در معنی بیعت شیوع یافته است که بمنزله يك حقیقت عرفی شده است و جانشین مصافحه یا دست‌دادن بمردم گردیده است که اصل و حقیقت بیعت مییاشد. زیرا در مصافحه برای هر کس نوعی تنزل و فروتنی است که با مقام ریاست و محافظت منصب پادشاهی منافات دارد؛ ولی رسم دست‌دادن و بیعت سابق هنوز هم در میان بعضی از پادشاهان و شاهزادگانی که بر خوی تواضع و فروتنی مییاشند معمولست و با خواص و رعایای خویش از مشاهیر دینداران این رسم را مجری میدارند. پس

۱- بیعت عقبه معروفست چنانکه در عقبه نخستین دوازده کس بیعت کردند و در سال دوم هجرت آن اینست: لقد شهدت ليلة العقبه و ما احب بعداً بدلها لان هذه البيعة كانت اول الاسلام (منتهی الادب)، و رجوع به فهرست سیره ابن هشام جلد دوم شود. ۲- اشاره به: اذ يبايعونك تحت الشجرة. سورة فتح، آیه ۱۸۵ و رجوع به حبیب السیر شرح حال حضرت رسول، ص، شود. ۳- آزمایش عقاید را که در دوره خلفای عباسی در باره مخلوق بودن قرآن معمول شده بود «مخنت» می‌گفتند، چنانکه امام احمد بن حنبل را عمال خلیفه بر حسب فتوای احمد بن ابی دود سی و هشت تازیانه زدند. همچنین امام مالک پیشوای مالکیان را نیز تازیانه زدند و بازوی وی بشکست. رجوع به خاندان نوبختی تألیف مرحوم اقبال ص ۴۲-۴۶ شود. ۴- در (۱) چنین است؛ مگر بندرت بعضی از شاعری که قصد تواضع دارند.

لازمست معنی بیعت را در عرف دریا بیم چه بیگمان باید انسان اینگونه آداب را بداند تا در مواقع لزوم بتواند حقوق سلطان و امام خویش را ادا کند و اعمال او بیهوده و عبث نباشد. و باید در رفتار خویش با پادشاهان اینگونه رسوم را در نظر گرفت، و خدا توانای غالب است^۱.

فصل سی‌ام

در ولایت عهد

در فصول پیش درباره امامت و توافق آن با اصول شرع گفتگو کردیم. از اینرو که مصلحت در آن است و البته حقیقت امامت برای اینست که امام در مصالح دین و دنیای مردم درنگرد، چه او ولی و امین آنان است و چون در دوران زندگی خویش مصالح ایشان را مورد توجه قرار میدهد لازم می‌آید که پس از مرگ هم بحال ایشان درنگرد و پس از خود کسی را برای ایشان تعیین کند همچنانکه خود او عهده‌دار امور مردم بود، کسی که بوی در امر امامت اعتماد و وثوق داشته باشند همچنانکه برآی و نظر وی اعتماد داشتند. و بکار بستن و انعقاد امر ولایت عهد در شرع با جماع^۲ امت معلوم شده است زیرا در عهد ابوبکر، رض، برای عمر ولایت عهد در محضر گروهی از صحابه بوقوع پیوست و آنها عهد ابوبکر را بکار بستند و طاعت از عمر را بر خود واجب شمردند.

و همچنین است عهد عمر، رض، در شوری در نزد شش تن از بقیه ده تن (عشره مبشره)^۳ تا خلافت را پس از وی بشخص شایسته‌ای واگذار کنند و برای مسلمانان خلیفه‌ای برگزینند. و وظیفه مزبور را یکی بدیگری واگذار کرد تا سرانجام این کار بر عهده عبدالرحمن بن عوف محول شد و وی اجتهاد و بررسی کامل کرد و با مسلمانان بمنظره و بحث پرداخت و دریافت که مسلمانان همه بر عثمان و علی متفق

۱- و هوالقوی العزیز. سورة الشوری، آیه ۱۸. ۲- در لغت بمعنی عزم و اتفاق است و در اصطلاح اتفاق مجتهدان امت محمد، ص، در یکصبر بر امری دینی است (تقریفات جرجانی). ۳- عشره مبشره عبارت بودند از: ابوبکر، عمر، عثمان، علی، طلحة، زبیر، سعد بن ابی وقاص، سعید بن زید، ابیهبه بن الجراح و عبدالرحمن بن عوف.

و همراهی اند پس وی عثمان را برای بیعت بر این امر برگزید زیرا عثمان با عبدالرحمن - ابن عوف درباره لزوم اقتدای به شیخین در هر امری که در برابر اجتهاد وی پدید آید موافقت داشت . پس امر خلافت عثمان بدین سان محرز شد و با وی پیمان بستند و همه گروه مشورت کنندگان صحابه در شورای نخست و دوم حاضر بودند و هیچکس از آنها آن را انکار نکرد و این واقعه نشان میدهد که همه صحابه بر صحت آن عهد متفق و همراهی بوده و به مشروعیت آن آگاهی داشته‌اند و چنانکه معلوم است اجماع حجت بشمار میرود .

و اگر امام پدر یا پسرش را بولیعهدی برگزیند نمیتوان بوی تهمت بست زیرا وی در حیات خود مصون است که به کار مسلمانان درنگرد پس اولی آن است که پس از مرگ هم در این باره فرجام ناسازگاری را بردوش نکشد . ولی این نظر مخالف عقیده کسانی است که در جانشین کردن پدر و فرزند هر دو او را متهم میسازند یا نظریه گروهی که تنها درباره ولیعهدی پسر بوی تهمت می‌بندند و با جانشین کردن پدر مخالفتی ندارند ، لیکن برخلاف این نظریه باید گفت که امام بطور مطلق در تعیین جانشین خود دور از تهمت و شک و گمان است بخصوص وقتی موجبی وجود داشته باشد که در آن ایثار مصلحت یا بیم منفسده‌ای باشد آنوقت تهمت در این باره بکلی منتفی میشود چنانکه معاویه درباره ولیعهد ساختن پسرش یزید مصلحت را در نظر گرفت ، چه عمل معاویه هر چند با موافقت مردم انجام یافت و همین توافق برای امر ولایتعهد حجتی است ، ولی آنچه معاویه را برگزیدن پسرش یزید برای ولایتعهد برانگیخت و دیگری را در نظر نگرفت بیشک مراعات مصلحت در اجتماع مردم و هم آهنگ ساختن تمایلات ایشان بود زیرا اهل حل و عقد که درین هنگام از خاندان امویان بشمار میرفتند همه بر ولایتعهد یزید هم‌رأی و متفق بودند و بخلافت دیگری جز از یزید تن در نمیدادند در حالیکه آنان دسته برگزیده قریش و تمام پیروان مذهب بودند و از میان ملت اسلام یا عرب خداوندان غلبه و جهانگشایی بشمار می‌رفتند . از اینرو معاویه یزید را بر دیگر کسانی که گمان می‌کرد از وی برتر و شایسته‌ترند ترجیح داد و از فاضل عدول کرد و مفضل را برگزید بسبب آنکه

باتفاق و هم‌رایی و متحد بودن تمایلات و آرزوهای مردم بسیار شایسته بود و میدانست که وحدت کلمه در نزد شارع از اینگونه امور مهمتر است. و هر چند بمعاضه و معاویه جز این هم گمان نمی‌رفت^۱، چه عدالت او و درك صحبت رسول، ص، مانع از روشی جز این بود و حضور داشتن اکابر صحابه هنگام تعیین ولایت عهد و سکوت آنان در این باره دلیل بر منتفی شدن هر گونه شك و تردید در او است چه آنان کسانی نبودند که در راه حق سازشکاری و نرمی نشان دهند و معاویه هم از کسانی نبود که در قبول حق حمیت مانع او شود^۲ زیرا آنان همه مقامی والاتر از آن داشتند که دربارهٔ ایشان بتوان اینگونه تصورات کرد و عدالت آنان مانع از آن بود.

وامتناع عبدالله بن عمر را از این امر باید برپرهیزگاری او حمل کرد که از دخالت در هر یک از این امور، چه مباح و چه محظور، اجتناب می‌ورزید چنانکه او بدین شیوه و رفتار معروف بود.

و در مخالفت با پیمان ولایت‌عهدی یزید که اکثریت بر آن متفق و هم‌رأی بودند کسی بجز ابن‌الزبیر و مخالفان نادری که معروف است باقی نماند.^۳ گذشته از این نظیر این پیش‌آمد که خلفا فرزندان خویش را بجانشینی برگزینند پس از معاویه هم روی داده است و خلفایی که در تحری حق بودند و بدان عمل می‌کردند مانند عبدالملك و سلیمان از خاندان امویان و سفاح و منصور و مهدی و رشید از عباسیان و امثال ایشان از کسانی که عدالت و حسن رأی و توجه ایشان به مسلمانان محرز شده بود نیز فرزندان خود را بولایت‌عهد برگزیده‌اند و نمیتوان آنان را عیبجویی کرد که چرا از سنن و شیوه‌های خلفای چهارگانه خارج شده و پسران و برادران خود را بولایت‌عهد برگزیده‌اند. زیرا شأن ایشان بجز شأن آنان است، چه آنها در روزگاری خلافت می‌کردند که هنوز طبیعت و خاصیت کشورداری پدید نیامده و رادع و حاکم بر مردم عواطف دینی بود و هر فردی در وجود خود حاکمی وجدانی و دینی داشت که او را از ارتکاب اعمال خلاف دین منع می‌کرد. از اینرو

۱- در «بنی» چنین است: و جز این به معاویه گمان نمی‌رود. ۲- اشاره به: اخذته العزة بالانم. سورة بقره، آیه ۲۰۲. ۳- اگر ابن‌خلدون دچار نظریهٔ «عصبیت» نمی‌بود دچار تمصب، نمی‌شد و مخالفان بزرگی همچون: حسین بن علی و عبدالرحمن بن ابی بکر و دیگران را (نادر) یاد نمی‌کرد.

خلفای مزبور کسانی را بجانشینی خود تعیین میکردند که فقط از لحاظ دینی مورد قبول و رضای عموم باشد و چنین کسی را بر دیگر افراد ترجیح میدادند و کسانی را که در صدد رسیدن بدین پایه برمیآمدند بهمان رادع و وجدان دینی شان تسلیم میکردند.

ولی پس از خلفای چهارگانه و از آغاز خلافت معاویه عصیبت بنهایت مرحله خود که پادشاهی و کشورداری است رسیده و رادع و حاکم دینی ضعیف شده بود و نیاز به حاکم و رادعی داشتند که از طریق پادشاهی و عصیبت بر آنان مسلط شود. از اینرو اگر کسی را بولایت عهد برمیگزیدند که عصیبت قومی آنان را راضی نمیکرد عصیبت آن را زدمی کرد و امر بولایت عهدی وی بسرعت از هم می گسیخت و در میان جماعت و امت اختلاف و جدایی روی میداد. مردی از علی رضی الله عنه پرسید: چرا مسلمانان درباره خلافت تو اختلاف کردند ولی نسبت به ابوبکر و عمر خلافتی روی نداد؟ فرمود: «زیرا ابوبکر و عمر بر کسانی چون من حکومت میکردند و من امروز بر امثال تو حاکمیت دارم». و این گفتار اشاره به رادع و حاکم وجدانی و دینی است. گذشته از این مگر داستان مأمون را نشنیده ای که چون علی بن موسی بن جعفر صادق را بولایت عهد برگزید و او را رضا موسوم کرد چگونه عباسیان این عمل او را انکار کردند و به نقض بیعت با وی پرداختند و با عموی مأمون، ابراهیم بن مهدی، بیعت کردند و آنهمه هرج و مرج و اختلاف و راهزنیها روی داد و انقلابات پدید آمد و انقلابگران و خروج کنندگان بسیاری آشکار شدند و چیزی نمانده بود که حکومت او واژگون شود تا آنکه مأمون بسرعت از خراسان بیغداد آمد و امر خلافت آنان را به معاهد آن بازگرداند. بنابراین در امر برگزیدن ولی عهد در نظر گرفتن آراء و تمایلات قومی ضروری و اجتناب ناپذیر است، زیرا مقتضیات عصرهای گوناگون نسبت به وقایع مختلفی که در آنها روی میدهد و قبایل و عصیبت هایی که در آنها پدید می آیند متفاوت است و همچنین نسبت بمصالح گوناگون نیز فرق میکند و برای هر یک از آنها حکم خاصی است از لطف خداوند به بندگانش. ولی اگر مقصود از تعیین

ولیعهد حفظ وراثت مقام امامت باشد که بارث پسران ایشان برسد. چنین منظوری با مقاصد دینی موافقت ندارد، زیرا خلافت و امامت امریست از جانب خدا که آنرا بهر يك از بندگان خود بخواهد اختصاص میدهد و سزااست که تا حد امکان در ولایت عهد حسن نیت باشد از بیم عبث و باطل شدن مناصب دینی. و پادشاهی مخصوص خداست آنرا بهر که بخواهد می بخشد^۱. و در ضمن این گفتار بمسائلی برخوردیم که ناچاریم حقیقت آنها را بیان کنیم. نخست آنکه یزید در روزگار خلافت خود بفسق دست یازیده است ولی مبادا هرگز گمان بری که معاویه، رض، ازین رفتار وی آگاه بوده است چه او عادلتر و افضل از آنست که چنین تصویری درباره وی روا داریم بلکه معاویه در ایام حیات خود یزید را از شنیدن غنا (موسیقی) سرزنش مینمود و ویرا از آن نهی میکرد و حال آنکه چنین خطا و عیبی نسبت باعمال فسق و فجور کوچکتر از آنست با آنکه عقاید و فتاوی علما درباره غنا یکسان نبود و در آن اختلاف نظر داشتند. و چون یزید مرتکب فسق و فجور شد در آن موقع صحابه نسبت بوضع او اختلاف نظر پیدا کردند، از آنجمله دسته ای از آنان بقیام برضد او معتقد بودند و بهمین سبب بیعتش را تقض کردند مانند حسین، ع، و عبدالله بن زبیر، رض^۲ و کسانی که از آنان پیروی کردند. و گروه دیگری از صحابه از اینگونه مخالفتها امتناع ورزیدند چه نتیجه آنرا برانگیختن فتنه و آشوب و فزونی خونریزی می دانستند و در عین حال خود را از مقاومت در برابر یزید عاجز میدیدند زیرا شوکت و تسلط وی در آن روزگار نیروی قبیله ای خاندان امویان بشمار می رفت و جمهور اهل حل و عقد امور از خاندان قریش بودند و کلیه عصیبت مضر از آنها پیروی میکردند و بنا بر این بزرگترین شوکت و قدرت بشمار میرفت و کسی را تاب مقاومت با چنین قدرتی نبود و بهمین علت از مخالفت با وی خودداری ورزیدند و بدعا کردن پرداختند تا مگر خدا ویرا هدایت کند و از شرش رهایی یابند. حال اکثریت مسلمانان برین منوال بود و همه آنها مجتهد بودند^۳ و نباید

۱- اشاره بآیه: والله یؤتی ملکه من یشاء. سوره بقره، آیه ۲۴۸. ۲- حسین بن علی (ع) دابن زبیر که بگفته خود ابن خلدون از آغاز با یزید بیعت نکردند! ۳- بنا بمعقاید اهل تسنن.

روش هیچیک ازدو گروه را انکار کرد زیرا آنها مقاصدی نیک داشتند و در راه خیر گام برمیداشتند و تحری آنان از حق و حقیقت معروفست ، و خدای ما را بر اقتدا و پیروی از آنان توفیق بخشد .

موضوع دوم کار جانشینی پیغمبر ، ص ، و ادعای شیعیان است که میگویند پیامبر وصیت کرده است علی ، رض ، جانشین وی باشد در صورتیکه صحت این امر محرز نشده و هیچیک از ائمه اخبار آنرا نقل نکرده است و آنچه در صحیح آمده که پیامبر دوات و کاغذ خواست تا وصیت خود را بنویسد و عمر از این کار منع کرد خود دلیل واضحی است بر اینکه وصیتی روی نداده است^۱ .

همچنین گفتار عمر ، رض ، هنگامیکه مورد سوء قصد واقع گردید^۲ و از وی پرسیدند تا جانشینی برای خود برگزینند بر همین امر دلالت میکند که گفت : اگر جانشینی تعیین کنم ، همانا کسی که از من بهتر است جانشین تعیین کرد (مقصودش ابوبکر است) و اگر این امر را فروگذارم کسی که از من بهتر است آن را فرو گذاشته است . یعنی پیامبر ، ص ، جانشین تعیین نکرد^۳ . [وصحابه ای که حاضر بودند با او موافقت داشتند که رسول ، ص ، وصیت نکرده و کسی را بولایت عهد برنگزیده است]^۴ .

و همچنین گفتار علی ، ع ، به عباس ، رض ، هنگامیکه عباس او را دعوت کرد که نزد پیامبر بروند و تکلیف خویش را در برابر وصیت و جانشین از وی بپرسند علی از رفتن نزد رسول ، ص ، امتناع کرد و گفت : همانا اگر از این امر ممنوع شده ایم پس نباید تا پایان روزگار در آن طمع ببندیم . و این گفتار دلیل بر آنست که علی ، ع ، دانسته بود که پیامبر وصیت نفرموده و هیچکس را بجانشینی خود برنگزیده است .

و شبهه فرقه امامیه درین باره بدان سبب است که ایشان امامت را از ارکان و اصول دین می پندارند در صورتیکه چنین نیست بلکه این امر از مصالح عامه است

۱- شیعیان همین عمل عمر را دلیل بر این می آورند که پیامبر خواسته است موضوع غدیر را بار دیگر تأیید فرماید ولی عمر از نظر مخالفت با علی ویرا منع کرده است . ۲- یعنی ابولؤلؤ او را خنجر زد و کشت .

۳- بنا بر عقیده اهل سنت . ۴- از دسلان و چاپ پاریس .

که بنظر خلق واگذار شده است و اگر از ارکان دین می بود آنوقت مانند نماز مورد اهمیت قرار میگرفت و پیامبر کسی را بجانشینی خود برمیگزید ، همچنانکه ابوبکر را در امر نماز بجای خود تعیین کرد ، و این امر شهرت مییافت چنانکه امر نماز شهرت یافت . و استدلال صحابه برخلاف ابوبکر به قیاس آن بر نماز است که گفتند رسول خدا ، ص ، در امر دین مان بابوبکر رضا داد آیا ما در امور دنیوی خویش بوی رضا ندهیم ؟ و خود دلیل بر اینست که وصیتی درباره جانشین پیامبر روی نداده است و نشان میدهد که امامت و معین کردن وصی برای آن چنانکه امروز بدان اهمیت میدهند در آغاز اسلام مورد توجه نبوده است و امر عصیت که بر مقتضای آن با اجتماع و همکاری و اختلاف و پراکندگی مردم از مجاری عادت مینگرند و آنرا نیک رعایت میکنند در صدر اسلام اهمیتی نداشته است ، زیرا امر دین و اسلام یکسره از راه خواری عادات انجام می یافت از قبیل متحد ساختن دلها در حفظ و نگهبانی دین و فداکاری و جان سپاری مردم در راه نشر و پیشرفت آن .

و این همه ایمان و فداکاری بسبب احوال و کیفیاتی بود که همه روزه مشاهده میکردند از قبیل حضور فرشتگان در نبردها برای پیروزی یافتن ایشان و تردد خبر آسمان در میان ایشان و تجدید خطاب خدا و آیات قرآن که در هر حادثه برایشان تلاوت میشد . با چنین احوالی در آن روزگار هیچ گونه نیازی بمراعات کردن عصیت نداشتند ، ، زیرا «صبغت» آیین اتقیاد و اذعان همه مردم را فرا گرفته بود و این معجزات و خواری عادت پی در پی و کیفیات آسمانی و الهی که روی میداد و رفت و آمد فرشتگان که مردم را بیمناک ساخته و از پیایی آمدن آنها دهشت زده شده بودند ، همه آنها آنان را دعوت می کرد و آنچنان وضعی غیر عادی بوجود آورده بود که امر خلافت و پادشاهی و برگزیدن ولیعهد و عصیت و همه این انواع مستهلك در این موج^۱ بود چنانکه چگونگی وقوع آنها را میدانیم .

اما همینکه آن مدد «آسمانی» در نتیجه از میان رفتن آنهمه معجزات و سپس به علت سپری شدن قرنی که مردم آنها را بچشم دیده بودند از دست رفت^۲ ،

۱- از «بنی» ، در جاهای مصر و بیروت «قبیل» است .
 ۲- در جاهای مصر و بیروت «انحصر» و در «بنی»
 «انحصر» است که بمجاز این ترکیب را برگزیدیم

آن آیین انقیاد و فرمانبری هم رفته رفته تغییر یافت و خواری از میان رفت و فرمانروایی بر عادت قرار گرفت چنانکه پیش از اسلام بود. پس باید پند گرفت از اینکه امر عصیبت و مجاری عادات در آنچه از آنها ایجاد می شود دارای مصالح و مفاسد است و چنانکه می پنداشتند پادشاهی و خلافت و ولیعهدی آنها از مهمترین امور مسلم بشمار میرفت، در صورتیکه در آغاز اسلام چنین نبود باید در نگرست که چگونه خلافت در دوران پیامبر، ص، بی اهمیت بود چنانکه درباره آن عهدی انجام نگرفت (و ولیعهدی تعیین نگردید) سپس در روزگار خلفا رفته رفته تاحدی اهمیت یافت از این رو که نگرانی و حمایت ممالک اسلامی و امر جهاد و کیفیت ارتداد و موضوع فتوحات آنرا ایجاب میکرد، آنها در انجام دادن و ندادن ولایت عهد مختار بودند چنانکه از قول عمر، رض، یاد کردیم.

ولی اکنون مسئله خلافت و ولایت عهد از نظر علاقه به حفظ کشور و انجام دادن مصالح مردم از مهمترین امور بشمار میرود و هم در این روزگار موضوع عصیبت نیز در آن ملحوظ میباشد که در حقیقت راز بقای اتحاد و ارتقای جمعیت - هاست و وسیله بزرگیست که اجتماعات را از جدایی و تفرقه و شکست و خواری حفظ میکند و منشأ اجتماع و توافق و همکاری است که مقاصد و احکام شریعت را تضمین میکند. (پس این نکات را بفهم و حکمت خدا را در آفرینش و موجودات او دریاب) موضوع سوم مسئله جنگهایی است که در صدر اسلام میان صحابه و تابعان روی داده است.

باید دانست که اختلاف آنان درباره امور دینی است و از اجتهاد در ادله صحیح و مدارک معتبر ناشی شده است. و هرگاه در موضوعی اختلاف نظر میان مجتهدان روی دهد، اگر بگوییم حق در مسائل اجتهادی یکی از دو طرف است و آنکه بدان نرسیده مخطی است، پس چون جهت آن باجماع تعیین نمی شود. کل بر احتمال اصابت باقی می ماند و مخطی آن نامعین می باشد و بخطا نسبت دادن کل باجماع مردود است.

و اگر بگوییم (رای) کل حق و هر مجتهدی مصیب است پس سزاوارتر آن است که خطا و بغلط نسبت دادن را نفی کنیم و غایت خلافتی که میان صحابه و تابعان است این است که خلافتی اجتهادی است درباره مسائل دینی مبتنی بر ظن و حکم (فقهی و اصولی) آن همین بود که یاد کردیم و اختلافاتی که در این باره (اجتهاد) در اسلام روی داده عبارتست از: واقعه علی با معاویه و هم واقعه آنحضرت با زبیر و عایشه و طلحة، و واقعه حسین با یزید، و واقعه ابن الزبیر با عبدالملک.

اما واقعه علی بدان سبب بود که مردم هنگام کشته شدن عثمان در نواحی و شهرهای مختلف پراکنده بودند و در بیعت با علی حضور نداشتند و آنان هم که حضور داشتند گروهی از ایشان بیعت با علی را پذیرفتند و گروهی از آن خودداری کردند تا مردم همه گرد آیند و بر امامی متفق شوند و اینان عبارت بودند از: سعد و سعید و ابن عمر و اسامة بن زید و مغیره بن شعبه و عبدالله بن سلام و قدامة بن مظعون و ابوسعید خدری و کعب بن عجرة^۱ و کعب بن مالک و نعمان بن بشیر و حسان بن ثابت و مسلمة بن مخلد و فضالة بن عبید و امثال ایشان از بزرگان صحابه. و کسانی هم که در شهرها و امصار^۲ بودند نیز از بیعت با علی برگشتند و بخونخواهی عثمان برخاستند و امر خلافت را بوضع بیسروسامانی و هرج و مرج و اگذاشتند تا شورایی از میان مسلمانان تشکیل شود و کسی را بخلافت برگزینند و سکوت علی را درباره قاتلان عثمان نوعی نرمی و بی اعتنایی گمان میکردند نه مساعدت و یاری به عثمان، پناه بخدا! هرگز چنین تصویری نمیتوان کرد! و همانا معاویه هم هنگامیکه بطور صریح بملامت علی میپرداخت ملامت تنها متوجه سکوت علی درباره قتل عثمان بود. از آن پس اختلاف نظر دیگری روی داد چنانکه علی معتقد بود مردم ویرا بخلافت برگزیده و بیعت با وی صورت گرفته است و بر کسانی که تأخیر روا داشته اند بیعت لازم است بسبب اجتماع کسانی که در خانه پیامبر، ص، در مدینه و موطن صحابه گرد آمده اند. و موضوع خونخواهی عثمان را بتأخیر انداخت و

۱- «کعب بن عجرة» در چاپ (ک) افتاده است. ۲- مؤلف امصار را گویا اغلب بر شهرهای معلومی همچون بصره و کوفه و مصر و شام اطلاق می کند.

آنرا بگرد آمدن خلق و اتحاد کلمه موکول کرد تا در آن هنگام وی بانجام دادن آن قادر شود.

و دیگران عقیده داشتند که بیعت با علی انجام نیافته است زیرا صحابه که حل و عقد امور برعهده آنان بوده است در آفاق پراکنده بوده‌اند و بجز جماعت قلیلی برای بیعت حاضر نبوده‌اند در صورتیکه بیعت بجز از راه اتفاق خداوندان حل و عقد صورت نمیگیرد و بصرف اینکه کسانی یا گروه اندکی او را بخلافت برگزیده و با وی بیعت کرده‌اند گردنگیر دیگران نمی‌شود بلکه در آن هنگام مسلمانان در حالت بیسروسامانی و نداشتن خلیفه بسر میبردند و خواسته‌های نامعینی نداشته‌اند نخست به خونخواهی عثمان برمی‌خیزند و پس از آن بر تعیین امام اجتماع می‌کنند. و پیروان این عقیده عبارت بودند از معاویه و عمرو بن عاص و ام‌المؤمنین عایشه و زبیر و پسر او عبدالله و طلحه و پسرش محمد و سعد و سعید و نعمان بن بشیر و معاویه بن حدیج^۱ و دیگر کسانی از صحابه که با آنان هم‌عقیده بودند و چنانکه یاد کردیم از بیعت کردن با علی در مدینه سر باز زدند.

لیکن مردم عصر دوم پس از گروه مزبور همگی هم‌رای و متفق بودند که بیعت با علی، ع، صورت پذیرفته و برهنگی مسلمانان پیروی از آن واجب است و عقیده علی را در این باره برصواب میدانستند و خطا را به معاویه و کسانی نسبت میدادند که از رأی وی پیروی میکردند بویژه طلحه و زبیر که بنا بر آنچه روایت شده بعد از بیعت کردن با علی آنرا تقض کرده بودند. و در عین حال مردم هیچیک از دو گروه را بگناهکاری منتسب نمیساختند و ایشان را مانند مجتهدان دین می‌شمردند که بعلت اختلاف نظر در استنباط مسائل شرعی نمیتوان آنها را گناهکار دانست و چنانکه معروف است مردم عصر دوم یکی از دو عقیده و نظر مردم عصر نخستین را (که همان عقیده پیروان علی باشد) اجماع می‌شمردند.

چنانکه از علی، ع، درباره کشتگان دوجنگ جمل و صفین پرسیدند فرمود: « سوگند بکسیکه جان من در ید قدرت اوست هر یک از آن گروه که بادل

۱- حدیج (ا) و (ب) و (ک)، حدیج (ب) و (ب) اولی صحیح «حدیج» (بروزن زبیر) است. رجوع به منتهی‌الادب شود.

پاك جان سپرده باشند بیهشت رفته اند . « و وی در این سخن بهر دو گروه اشاره فرموده است و حدیث مزبور را طبری و جز او نقل کرده اند .

بنابراین نباید بهیچرو در عدالت هیچیک از صحابه آن عصر شبهه کرد و آنانرا در هیچیک از این مسائل مورد نکوهش قرارداد ، چه ایشان همان کسانی هستند که آنها را بخوبی شناخته ایم و گفتارها و کردارهای ایشان مورد استناد میباشد و عدالت ایشان ثمره آنها است در نزد اهل سنت ، جز اینکه معتزله بعدالت کسانی که با علی جنگیده اند معتقد نیستند ، ولی هیچکس از پیروان حق بگفته آنان توجه نکرده و بر آن نمانده است و اگر بدیده انصاف بنگریم باید همه مردم را در موضوع اختلافی که درباره عثمان پدید آمده وهم اختلاف نظری که پس از وی روی داده است معذور بدانیم .

و میفهمیم آن اختلافات بمنزله فتنه و بلیه ای بوده است که امت بدان گرفتار شده اند^۲ در حالیکه در همان روزگار خداوند دشمنان اسلام را سرکوب کرده و مسلمانان را بر کشورها و سرزمین های آنان مسلط ساخته بود و گروهی از تازیان بشهرها و کشورهای مرزهای مسلمانان چون بصره و کوفه و شام و مصر رهسپار شده و در آن شهرها اقامت گزیده بودند و بیشترین گروه از مردم در شتخوی و خشن بشمار میرفتند که اندک زمانی بصحبت پیامبر نایل آمده بودند و سیرت و آداب پیامبر در آنان تأثیر نبخشیده و مایه تہذیب اخلاق آنان نشده بود و بصفات نیک وی خو نگرفته بودند ، گذشته از اینکه هنوز خویهای زمان جاهلیت مانند درشتخویی و عصبیت و تفاخر بر یکدیگر در آنان رسوخ داشت و از آرامش وجدان که در پرتو ایمان برای انسان حاصل میشود بی بهره بودند و ناگاه هنگام بزرگ شدن و توسعه یافتن دولت اسلام گروه مزبور خویش را در زیر فرمانروایی مهاجران و انصاری دیدند که از قبایل قریش و کنانه و ثقیف و هذیل و مردم حجاز و یثرب (مدینه) بودند و از پیشقدمان نخستین^۳ در ایمان آوردن باسلام بشمار میرفتند . از اینرو

۱- مفروع در چاپ (۱) درست نیست. ۲- در چاپهای مصر چنین است : که خدا امت را بدان دچار ساخته است . ۳- اشاره به آیه : والذابقون الاولون من المهاجرین والانصار . سورة التوبه ، آیه ۱۰۱ . و: السابقون السابقون اولئك المقربون . سورة الواقعة ، آیه ۱۰ .

گروه مزبور از فرمانبری آنان استنکاف ورزیدند و این امر برایشان گران آمد، زیرا خویش را نسبت با آنان از لحاظ خاندان و نسب و فزونی عدد و نبرد کردن با ایرانیان و رومیان برتر میدیدند و آن گروه از قبایل بکر بن وائل و عبدالقیس بشمار می‌رفتند که وابسته به قبیلهٔ ربیعه و کنده‌وازد (از یمن) و تمیم و قیس (از مضر) بودند. و از پایه و قدر قریش می‌کاستند و از آنان استنکاف می‌ورزیدند و در فرمانبری از ایشان سستی می‌کردند و به بهانه‌های بیهوده متوسل میشدند و از آنان تظلم و شکایت میکردند و ایشانرا مورد طعنه و سرزنش قرار میدادند که از امر سرایا^۱ عاجزاند و از تقسیم غنایم و اموال بر مقتضای برابری و عدالت عدول میکنند و این گونه انتقادات و شکایات در همه جا انتشار یافت و شهر مدینه هم رسید و آنان را که در مدینه بسر میبردند شناختیم که چگونه کسانی بودند، آنها بیدرتک موضوع را بزرگتر از آنچه بود جلوه دادند و آنرا بگوش عثمان رسانیدند. عثمان هم کسانی بنواحی و شهرهای مزبور گسیل کرد تا خبر صحیح را کشف کنند و بوی باز گویند. از اینرو ابن عمر و محمد بن مسلمه و اسامه بن زید و نظایر ایشانرا بنواحی مزبور فرستاد. آنها هیچگونه نقصان و عیبی در امیران و حکام نیافتند و ایشان را بدانسان ندیدند که سزاوار عیبجویی و ملامت باشند و همین معنی را چنانکه دریافته بودند به عثمان باز گفتند.

در نتیجه، توبیخ و سرزنش مردمان نواحی و شهرهای مزبور همچنان ادامه داشت و همچنان زشتیها فزونی می‌یافت و شایعات نمو می‌کرد^۲ چنانکه ولید بن عقبه حاکم کوفه متهم بنوشیدن شراب گردید و گروهی از آن خرده‌گیران گواهی دادند. عثمان ویرا حد شرعی زد و از کار برکنار کرد. سپس گروهی از مردم شهرها^۳ و نواحی مزبور به مدینه آمدند و خواستار برکنار کردن فرمانروایان بودند. آنها

۱- «عبدالقیس بن ربیع» در جاهای مصر درست نیست بلکه مطابق چاپ کاترمر «عبدالقیس من ربیع» صحیح است. ۲- ج سربیه پاره‌های لشکرو این از «ینی» است، در جاهای مصر و بیروت (سویه) است. ۳- از «ینی» است در جاهای مصر و بیروت؛ و مازالت الشناعات تنمو. ۴- منظور امصار (پانته‌های کوفه و بصره و مصر) است.

به عایشه و علی و زبیر و طلحه شکایت کردند و عثمان هم بخاطر آنان بعضی از عاملان و حکام را معزول کرد.

لیکن با همه اینها زبان بدگویان از نکوهش کوتاه نشد بلکه سعید بن عاصی که حاکم کوفه بود بمدینه آمد و چون بازگشت راه را براو گرفتند و او را معزول بازگرداندند. سپس میان عثمان و گروهی از صحابه که در مدینه با وی بودند اختلاف و مناقشه روی داد و ویرا بسبب آنکه از برکنار کردن حکام امتناع میورزید مورد بازخواست و سرزنش قرار دادند ولی عثمان از این امر همچنان استنکاف میکرد و شرط برکنار کردن را جرح و تعدیل^۱ قرارداد و گفت جز بدین وسیله کسی را برکنار نخواهد کرد. آنگاه صحابه افعال دیگر عثمان را عیبجویی کردند ولی او به اجتهاد متشبث بود و آنان نیز همین ادعا را داشتند.

سپس گروهی از مردم آشوبگر و ماجراجو اجتماع کردند و بسوی مدینه رهسپار شدند و چنین نشان میدادند که خواستار عدالت و انصاف عثمان میباشند، در صورتیکه در باطن مقصد دیگری داشتند و در صدد قتل عثمان بودند، و در میان آنان مردمی از بصره و کوفه و مصر هم گرد آمده بودند و علی و عایشه و زبیر و طلحه و جز آنان هم با آنها در مقاصد عدالت خواهی همراهی کرده بودند و میکوشیدند آرامش برقرار کنند و عثمان را تابع نظر خود سازند، از اینرو عثمان بخاطر آنان حاکم مصر را برکنار کرد و در نتیجه مردم اندکی برگردیدند ولی بار دیگر باز آمدند و با نیرنگ و تزویر نامه ای ساختگی را بهانه ساختند و گفتند نامه را در دست پیکی دیده ایم که آنرا بسوی حاکم میبرده است و در آن بحاکم مصر نوشته شده است که ما را بکشد. عثمان بر آن سوگند یاد کرد. آنها گفتند ما را بر مروان دستیابی ده چه او کاتب تست. مروان نیز سوگند یاد کرد، آنگاه عثمان گفت در قضاوت از این پیش نیست ولی آنها عثمان را در خانه اش محاصره کردند، آنگاه شب هنگام تدبیر کار او را پنهان از مردم اندیشیدند و او را کشتند، و در فتنه و آشوب را بروی مردم گشودند.

۱- صورت متن از چاپ بیروت و ترجمه دسلان است و در «بنی» کلمه (حرجه) آمده که شاید بتوان عبارت را بهینسان آورد؛ بشرط آنکه مرکب گناه شده باشد.

ولی کلیه کسانی که در این وقایع شرکت جسته‌اند معذورند. و همه آنان با مر دین اهتمام داشته‌اند و چیزی از علایق دینی را تباه نساخته‌اند. آنگاه پس از این واقعه در آن اندیشیده و اجتهاد کرده‌اند و خدا باحوال ایشان آگاه است و آنرا میدانند و ما دربارهٔ ایشان جز گمان نیک چیزی نمی‌اندیشیم چه از یکسو احوال خود ایشان و از سوی دیگر گفتارهای حضرت رسول که صادق امین است درباره آنها گواه بر مدعای ما است.

و اما دربارهٔ حسین، ع، و اختلافی که روی داد باید گفت چون فسق و تبه‌کاری یزید در نزد همهٔ مردم عصر او آشکار شد پیروان و شیعیان خاندان پیامبر در کوفه هیئت فرستادند که بسوی ایشان بروند تا به فرمان وی برخیزند. حسین دید که قیام بر ضد یزید تکلیف واجبی است زیرا او متجاهر بفسق است و بویژه این امر بر کسانی که قادر بر انجام دادن آن میباشند لازم است و گمان کرد خود او بسبب شایستگی و داشتن شوکت و نیرومندی خانوادگی بر این امر تواناست. اما دربارهٔ شایستگی همچنانکه گمان کرد درست بود و بلکه بیش از آن هم شایستگی داشت.

ولی دربارهٔ شوکت اشتباه کرد، خدا او را بیامرزد، زیرا عصیت مضر در قبیلهٔ قریش و عصیت قریش در قبیلهٔ عبد مناف و عصیت عبد مناف تنها در قبیلهٔ امیه^۲ بود و این خصوصیت را دربارهٔ امیه هم قریش و هم دیگر قبایل میدانستند و آنرا انکار نداشتند ولی این موضوع در آغاز اسلام بعلت متوجه شدن ذهن مردم به خوارق و مسئلهٔ وحی و رفت و آمد فرشتگان برای یاریگری به اسلام از یادها رفته

۱- از این خلدون که قضایا را بیطرفانه مورد بحث قرار میدهد و خود او از یکسو در همین فصل میگوید: همهٔ آنان معذورند «یعنی همهٔ قاتلان عثمان» و از سوی دیگر در چند سطر بعد گفتار قاضی ابوبکر بن مریم مالکی را بنقل نسبت میدهد که در بارهٔ حضرت حسین علیه‌السلام بیاره سرائی پرداخته است، شگفت است که بزرگترین نمونهٔ فداکاری در راه عقیده و ایمان را بر روی تمایلات اهل سنت بدینسان بی‌ادبانه باشتباه‌کاری نسبت دهد و همه چیز را از دریچهٔ «عصیت» ببیند. زیرا حسین، ع، میدانست که یزید از لحاظ شوکت و نیرومندی بروی برتری دارد و هم آگاه بود که در این راه شهید میشود ولی وظیفهٔ بزرگ برد در راه حق و اعتلای کلمهٔ اسلام او را بدین فداکاری تاریخی و حیرت بخش وادار کرد تا برای آیندگان سرمشق و نمونه باشد و مسلمانان جان سپردن را بر تمیت از حاکمیت جور و فساد و باطل ترجیح دهند. بیهوده نیست که واقعهٔ جانسوز کربلا هنوز هم در میان شیعیان علی علیه‌السلام از بزرگترین سنن سوگواری بشمار میرود. ۲- بنی‌امیه (ک)

بود و مردم از امور عادی‌شان غفلت کرده بودند و از عصیبت جاهلیت و گرایش به هدفهای آن اثری دیده نمیشد و آنرا فراموش کرده بودند و تنها عصیبت طبیعی باقی مانده بود که مخصوص حمایت و دفاع است و از آن در امر تبلیغ و انتشار دین و جهاد با مشرکان برخوردار میشدند و دین در عصیبت طبیعی استوار بود و هوی و هوس و عادات متروک شده بود.

تا هنگامیکه امر نبوت و خواریق هولناک پایان یافت از آن پس باز وضع فرمانروایی تاحدی بعادات و ابستگی پیدا کرد و عصیبت بهمان شکلی که پیش از اسلام بود و بهمان کسانی که اختصاص داشت برگشت و بنابراین قبیله مضر از خاندان امیه بیشتر فرمانبری میکرد تا از دیگر قبایل، بعلت همان خصوصیات که پیش از اسلام برای آن خاندان قائل بودند. پس اشتباه حسین (!) آشکار شد ولی این اشتباه در امری دنیوی بود و اشتباه در آن برای وی زیان‌آور نیست.

و اما از لحاظ قضاوت شرعی وی در این باره اشتباه نکرده است زیرا این امر وابسته بگمان و استنباط خود اوست و وی گمان میکرد که بر انجام دادن چنین کاری توانایی دارد در صورتیکه ابن‌عباس و ابن‌الزبیر و ابن‌عمر و برادرش ابن‌الحنفیه و دیگران ویرا در رفتن بکوفه ملامت کردند و اشتباه او را در این باره میدانستند لیکن او از راهی که در پیش گرفته بود باز نگشت، چون اراده و خواست خدا بود.

و اما صحابه دیگر، جز حسین، خواه آنانکه در حجاز بودند و چه کسانیکه در شام و عراق سکونت داشتند و با یزید همراه بودند و چه تابعان، همه عقیده داشتند که هر چند یزید فاسق است قیام بر ضد وی روا نیست چه در نتیجه چنین قیامی هرج و مرج و خونریزی پدید می‌آید و بهمین سبب از این امر خودداری نمودند و از حسین پیروی نکردند و در عین حال به عیجوبی وی هم نپرداختند و ویرا بگناهی نسبت ندادند زیرا حسین مجتهد و بلکه پیشوای مجتهدان بود و نباید بتصور غلط کسانی را که با اجتهاد حسین موافق نبودند و از یاری کردن بوی دریغ ورزیدند بگناهکاری نسبت دهی زیرا بیشتر ایشان از صحابه بشمار میرفتند و با یزید همراه بودند و بقیام کردن بر ضد وی عقیده نداشتند. چنانکه حسین در حالیکه در

کربلا بنبرد برخاسته بود درباره فضیلت و حقانیت خویش با آنان استشهاد میکرد و میگفت : از جابر بن عبدالله و ابوسعید الخدری و انس بن مالک و سهل بن سعد و زید بن ارقم و امثال ایشان پرسید .

و بسبب اینکه از یاری کردن بوی خودداری کرده بودند آنانرا عیجوبی نمیکرد و برایشان خرده نمیگرفت چه میدانست که این روش ایشان متکی بر اجتهاد آنان است چنانکه شیوه خود او هم معلول اجتهاد او بود .

و همچنین نباید خواننده این اندیشه غلط را بخود راه دهد که خیال کند کشتن حسین بر صواب بوده است از اینرو که طرف مقابل وی اجتهاد داشته است و بفتوای صحیح مجتهد کشته شده است . چنین قیاسی نظیر آنست که قاضی شافعی و مالکی پیرو حنفی را برای نوشیدن نیبند حد بزنند . بلکه باید دانست که موضوع چنین نیست و جنگ با حسین ، ع ، و کشتن وی در نتیجه اجتهاد صحابه‌ای که یاد کردیم نبوده است هر چند ایشان با حسین درباره قیام نکردن برضد یزید از روی اجتهاد مخالفت کرده‌اند و تنها یزید و همراهان او و جنگ با حسین دست یازیده‌اند .

و نیز نباید تصور کرد که یزید هر چند فاسق بوده ولی چون گروهی از صحابه پیامبر قیام برضد ویرا جایز نشموده‌اند پس افعال او هم در نزد ایشان صحیح بوده است بلکه باید دانست که فقیهان قسمتی از کرده‌های خلیفه فاسق را نافذ می‌شمرند که مشروع باشد و یکی از شرایط جنگیدن با کسانیکه برضد خلافت قیام میکنند بعقیده ایشان اینست که با امام عادل باشد و در مسئله‌ای که مورد بحث ماست امام عادل و وجود ندارد و بنابراین جنگیدن حسین با یزید و هم جنگیدن یزید با حسین هیچکدام جایز نیست .

بلکه میتوان گفت این عمل یزید یکی از اعمالی است که فسق او را تأکید و تأیید می‌کند و حسین در این واقعه شهید و در نزد خدا مأجور است و عمل او برحق و از روی اجتهاد است و صحابه‌ای که با یزید بوده‌اند نیز راه حق و اجتهاد را پیموده‌اند . و قاضی ابوبکر بن عربی مالکی در این باره اشتباه کرده و راه خطا

۱- در مذهب حنفی شرب نبید حلالست ، چنانکه ابوحنیفه گوید : شرب نبید مسکر حلال مطلق است و آن سنتی باشد و تحریم آن بدعتی . از لغت نامه دهخدا ، ج ۲ - ابوسعید .

برگزیده است که در کتاب خود موسوم به «القواصم والعواصم»^۱ مطالبی بدین معنی آورده است: حسین موافق قانون شریعت جد خود کشته شده است. و آنچه گوینده را بدین گفتار غلط واداشته غفلت وی از اشتراط امام عادل برای نبرد با صاحبان عقاید است [و در آن زمان چه کسی را عادلتر از حسین، ع، در امامت و عدالت میتوان یافت؟]^۲.

و اما درباره ابن الزبیر باید گفت او هم همان عقیده‌ای را که حسین درباره قیام خویش داشت می‌اندیشید^۳ و همان گمان را داشت. ولی اشتباه ابن زبیر درباره شوکت (و نیروی خانوادگی) بزرگتر بود، زیرا قبیله بنی اسد چه در عصر جاهلیت و چه در روزگار اسلام هیچگاه نمی‌توانستند با امویان مقاومت کنند. و راهی به گفتگو درباره تعیین خطا در جهت مخالف وی نیست، بدانسان که در جهت معاویه با علی بود. زیرا در آنجا برای ما اجماع بدان حکم کرد و در اینجا چنین اجماعی نمی‌یابیم (یعنی در آنجا خطا را به معاویه نسبت دادند و در قیام ابن زبیر اجماعی وجود ندارد)^۴ و اما درباره یزید باید بگوییم که فسق و فجور وی خود عاملی بود که خطای او را معین کرد. لیکن عبدالملک طرف ابن زبیر از بزرگترین عادلان در میان مردم بشمار می‌رفت و کافی است درباره عدالت وی بگوییم که امام مالک بکردار وی استدلال کرده است. و ابن عباس و ابن عمر از ابن زبیر روی بر تافته و با عبدالملک بیعت کرده‌اند در حالیکه ایشان با ابن زبیر در حجاز بوده‌اند و گذشته از این بیشتر صحابه عقیده داشتند که بیعت مردم با ابن زبیر صورت نگرفته است زیرا صاحبان حل و عقد امور در بیعت با او مانند بیعت مروان حضور نداشتند و وضع ابن زبیر برخلاف این بود. لیکن همه آنان مجتهد بوده‌اند و باید عمل ایشان را بظاهر برحق حمل کرد هر چند خطا در هیچیک از دو طرف تعیین نشده باشد و قتلی (کشته شدن ابن زبیر) که در نتیجه این اختلاف روی داده است پس از آنچه ما به ثبوت رسانیدیم از لحاظ

۱- در (۱) «العواصم و القواصم» ۲- قسمت داخل کروه در چاپ پاریس نیست. در بنی و چاپ پاریس نین است: غفلت از اشتراط امام عادل در بیکار با اهل آراء. در (۱) چنین است: و در زمان حسین چه کسی دل تر در امامت او و عدالت وی در بیکار با اهل آراء بوده است؟ ۳- در «بنی» چنین است: ابن زبیر همان خواب می‌دید که حسین دید. ۴- از: «وراهی به...» تا «اجماعی نمی‌یابیم» از «بنی» است. چاپ (۱) «مخالفة» غلط و صحیح «مخالفة» است.

شرعی موافق با قوانین و اصول فقه است و با همه این ابن‌زبیر باعتبار قصد (و نیت) و تحری او از حق شهید و مثاب است. این است روشی که سزا است کردارهای صحابه و تابعان پیشین را بر آن حمل کنیم چه ایشان بهترین و برگزیده‌ترین افراد امت‌اند و اگر آنان را در معرض نکوهش و عیبجویی قرار دهیم، پس چه کسانی بعدالت اختصاص خواهند یافت؟

و پیامبر، ص، میگوید: «بهترین مردم آنانند که در قرن من میزند آنگاه کسانی که دو یا سه نسل جانشین ایشان میشوند و سپس ناراستی شیوع می‌یابد»^۱ پس پیامبر نیکویی یا عدالت را بقرن اول و قرن پس از آن اختصاص داده است و بنابراین مبادا خواننده اندیشه یا زبان خود را بخردگی نسبت یکی از آنان عادت دهد و دل خود را در هیچیک از اموری که برای آنان روی داده است باشک درآمیزد و آنرا پریشان سازد^۲ بلکه آنچه میتواند باید شیوه‌ها و راههای حق ایشان را جستجو کند چه آنان در این باره شایسته‌ترین مردم‌اند و بهیچرو اختلاف نکردند مگر با حجت و دلیل و ننگیدند^۳ و کشته نشدند جز در راه جهاد یا پدیدار ساختن حق و حقیقت.

و با همه این باید معتقد بود که اختلاف ایشان مهربانی و تفضلی برای آیندگان بوده است تا هر کس یکی از آنان که او را می‌پسندد اقتدا کند و ویرا امام و رهبر و دلیل راه خود سازد، پس باید باین نکات پی‌بریم و فرمان^۴ خدا را در آفریدگانش آشکار سازیم [و بدانیم که خدا بر هر چیزی تواناست و پناه و انتقال ما بسوی اوست، و وی سبحانه و تعالی دانایتر است]^۵.

فصل سی و یکم

در مشاغل و مناصب دینی مربوط بدستگاه خلافت

چون آشکار شد که حقیقت خلافت جانشین‌شدن از صاحب شرع برای

۱- در چاپ (۱) بنشون‌الکذب غلط و صحیح بر حسب «ینی» : ثم ینشوا لکذب است . ۲- در «ینی» چنین است ؛ و سوسه‌کند . ۳- در «ینی» و نکشند . ۴- «حکمت» در نسخ (۱) و (ک) و (ب) . ۵- قسمت داخل کروه در (ب) و «ینی» نیست.

محافظت دین و سیاست امور دنیوی است، باید بدانیم که صاحب شرع عهده دار دو امر مهم است: یکی اجرای امور دینی بر مقتضای تکالیف شرعی که مأمور است آنها را تبلیغ کند و مردم را بدانها وادارد و دیگری تنفیذ سیاست بر مقتضای مصالح عمومی در عمران و اجتماع بشری.

و ما در فصول پیش یاد آور شدیم که عمران و اجتماع برای بشر ضروریست و همچنین باید مصالح آن رعایت گردد تا مبادا در نتیجه مسامحه تباهی بدان راه یابد. و هم یاد آور شدیم که تشکیلات کشوری و قدرت و نفوذ پادشاه برای رسیدن بدین هدف کافی است ولی شکی نیست که اگر وظیفه پادشاهی با احکام شرعی توأم گردد آنوقت مصالح عمران (اجتماع) بصورت کاملتری رعایت خواهد شد، زیرا بنیان گذار شرع باینگونه مصالح از همه مردم داناتر بوده است. و اگر مملکت اسلامی باشد امور پادشاهی و کشورداری زیر امر خلافت مندرج می شود و از توابع آن بشمار می رود و گاه که در غیر ملت (اسلام) باشد از آن جدا می شود.

و در هر حال کشور بهر شکلی اداره شود خواه ناخواه باید دارای تشکیلاتی باشد و برای انجام دادن امور کشوری و خدمتگزاری بدولت باید مشاغل و وظایف خاصی بنیان گذارده شود و مناصب هر یک از خدمتگزاران تعیین گردد و کارها و وظایف دولتی میان رجال دولت تقسیم شود و این امر بوسیله پادشاه که قدرتی برتر از همه رجال دارد و بر تمام امور مسلط می باشد انجام می پذیرد و هر یک از خدمتگزاران دولت را بوظیفه خاصی که اقتضا میکند می گمارد و بدینسان فرمانروایی پادشاه صورت می گیرد و بخوبی قدرت سلطنت خویش را بکار می بندد.

و اما منصب خلافت اسلامی اگرچه از نظری که یاد کردیم امور پادشاهی و وظایف کشوری هم بدان پیوسته است ولی تصرفات دینی آن به مناصبی اختصاص دارد که جز در دستگاه خلفای اسلامی دیده نشده است. از اینرو هم اکنون مناصب دینی مخصوص بخلافت را یاد می کنیم و سپس بذكر مناصب درگاه پادشاهی می پردازیم. باید دانست که کلیه مناصب شرعی دینی مانند، نماز (پیش نمازی) و فتوی و قضا یا داوری و جهاد و محتسبی در زیر عنوان امامت بزرگ یا خلافت مندرج است

چنانکه گویی خلافت بمنزله دستگاہ رهبری بزرگ و ریشه جامع و کامل است و همه اینها (یعنی مناصبی را که یاد کردیم) از آن منشعب می‌شود و داخل در آن است. از اینرو که خلافت و تصرفات آن بطور عموم ناظر بر همه احوال دینی و دنیوی ملت اسلام است و اجرای احکام شرع درباره امور اینجهان و آنجهان مردم می‌باشد. پیشنهادی، این منصب بالاترین مقامات دستگاہ خلافت است و برتر از همه مناصب و بخصوص بالاتر از مقام پادشاهی است که هر دو مندرج در تحت خلافت‌اند و گواه بر این استدلال صحابه درباره ابوبکر، رضی الله عنه، است که چون در امر نماز جانشین پیامبر شد در سیاست هم او را بخلافت برگزیدند و گفتند پیامبر ص، رضی الله عنه، او رهبر دین ما شود آیا ما راضی نشویم که رهنمای امور دنیوی ما باشد؟ پس اگر نماز بالاتر از سیاست نمی‌بود چنین قیاسی صحیح بشمار نمی‌رفت و چون اهمیت نماز و پیشوای آن ثابت شد باید دانست که مساجد در شهرهای بزرگ بر دو گونه است:

نخست مساجد بزرگ که جمعیت‌های بسیار بدانها رفت و آمد میکنند و برای نماز جمعه آماده می‌باشند، دیگر مساجد کوچکتر از آنها که بیک قوم یا کوی خاصی اختصاص دارند و برای نمازهای جماعت شایسته نمی‌باشند.

اما امور مساجد بزرگ مربوط بخلیفه یا کسی است که از جانب وی تعیین میشود از قبیل سلطان یا وزیر یا قاضی، و خلیفه برای نمازهای پنجگانه و نماز جمعه و عیدین (اضحی و فطر) و خسوف و کسوف و استسقاء (نماز طلب باران) کسی را به پیشنهادی برمیگزیند و تعیین این امر همانا از طریق اولی و استحسان و بدان سبب است که از لحاظ درنگریستن به مصالح عمومی هیچ چیز از رعایا فوت نشود. و برخی از فقیهان که بوجوب نماز جمعه قائلند (همه) نمازهای مذکور را نیز واجب میدانند. و در آن هنگام گماشتن پیشنهادی در نزد آنان برای مسجد واجب می‌باشد. ولی امور مساجد مخصوص بیک طایفه یا بیک کوی بخصوص، مربوط به کسانی است که در جوار آنها سکونت دارند و نیازی به نظارت خلیفه یا سلطان در آنها نیست. و احکام تولیت مساجد و شرایط و چگونگی متولی آنها معروفست و در کتب فقه و

همچنین در کتب «احکام السلطانیة» تألیف ماوردی و جز او بتفصیل آمده است و ما در این باره باطالۀ سخن نمیزدازیم .

و خلفای صدر اسلام این وظیفه را بدیگری واگذار نمیکردند و با مراجعه بتاریخ زندگی ایشان معلوم میشود که چگونه برخی از آنان هنگام اذان نماز در مسجد خنجر خورده و مراقب گزاردن نماز در اوقات بوده اند^۱ و این گواه بر اینست که آنان خود این وظیفه را برعهده داشته و دیگری را بجای خویش تعیین نمی کرده اند . همچنین رجال دولت امویان نیز از نظر بزرگ شمردن مقام پیشنمازی آنرا بخود اختصاص داده بودند . چنانکه آورده اند عبدالملک (بن مروان) با حاجب خویش گفت : من حاجبی درگاه خویش را بتو واگذار کرده ام که بجز سه تن بهیچکس بی اجازه من بار ندهی و آن سه تن عبارتند از : خوان سالار (صاحب الطعام) زیرا تأخیر او سبب فساد غذا میشود ، و کسیکه برای اذان نماز (مؤذن) نزد من میآید چه او دعوت کننده انسان بسوی خداست ، و برید (چاپار یا پیک) زیرا تأخیر در کار او موجب تباهی امور مرزها و نواحی دور از پایتخت میشود .

و چون امر کشورداری و سلطنت بطبیعت و خصوصیات آن بازگشت و در مجرای عادی جریان یافت و دوران شدت عمل و دور شدن از برابری با مردم در امور دینی و دنیوی شان فرارسید در نماز هم جانشین تعیین کردند و تنها در اوقات نامعلوم و نمازهای پنجگانه و نمازهای جماعت چون نماز عیدین و جمعه از لحاظ بزرگ قدر گردانیدن و اهمیت دادن بدان خود خلفا امامت را برعهده میگرفتند چنانکه بسیاری از خلفای عباسیان و عبیدیان در آغاز دولت شان بدینسان رفتار میکردند .

فتوی دادن ، نیز وظیفه ای بود که زیر نظر خلیفه قرار داشت و باید او درباره عالمان دین و مدرسان کنجکاوی و تفحص میکرد و این وظیفه ها را بکسانی میسپرد که شایسته باشند و آنانرا در کارشان یاری میداد و کسانی را که صلاحیت نداشتند منع میکرد زیرا امر فتوی از مصالح دینی مسلمانانست و واجب است خلیفه

۱ - اشاره به ضربت خوردن حضرت علی (ع) است .

آنرا مراعات کند تا مبدا نااهلی آنرا پیشه سازد و موجب گمراهی مردم شود. و وظیفهٔ مدرسان اینست که بکار آموختن و نشر دانش همت گمارند و در مساجد برای انجام دادن این وظیفه بنشینند و آمادهٔ کار تدریس شوند. در اینصورت اگر مدرسان در مساجد بزرگ و جامعی که تولیت آنها با خلیفه است و پیشمازان آنها را وی تعیین میکند، بتدریس مشغول شوند ناچار باید در این باره از مقام خلافت کسب اجازه کنند ولی اگر در مساجد عمومی بتدریس پردازند گرفتن اجازه ضرورت ندارد. اما گذشته از همهٔ اینها سزا است هر یک از مفتیان و مدرسان دارای رادعی وجدانی باشند چنانکه آن رادع ایشانرا از تصدی شغل قضا و فتوی که شایستگی آن را ندارند باز دارد تا آنانکه در طلب هدایت و رشاداند در ورطهٔ گمراهی نیفتند. و در سنت^۱ آمده است که گستاخترین شما بر امر فتوی گستاخترین شما بر جرثومه‌های جهنم است. پس بهمین سبب سلطان موظف است در کار این گروه نظارت کند و مصلحت مردم را در نظر گیرد و در اجازه دادن یا رد کردن آنان در این منصب منتهای دقت بکار برد.

و اما منصب قضا یکی از پایگاههایی است که داخل در وظایف خلیفه است زیرا پایگاه قضا و داوری برای برطرف کردن خصومت‌های مردم است بدانسان که دعاوی آنان بر یکدیگر حل و فصل شود و مشاجرات و کشمکشهای ایشان قطع گردد. منتها این داوری باید بروفق احکام شرعی باشد که از کتاب (قرآن) و سنت (احادیث) گرفته میشود و بهمین سبب از وظایف خلافت بشمار میرفته است و در جزو کارهای عمومی آنان بوده است و خلفا در صدر اسلام بتن خویش آنرا عهده‌دار میشدند و هیچ قسمت از امور قضا را بدیگری واگذار نمیکردند.

و نخستین خلیفه‌ای که این وظیفه را به دیگران تفویض کرد عمر، رض، بود که ابوالدرداء را در مدینه بکمک خویش در امر قضا شرکت داد و شریح را در بصره و ابوموسی اشعری را در کوفه بمنصب قضا برگماشت و آنرا در این پایگاه شریک خویش ساخت و در اینباره نامه‌ای به ابوموسی نوشت که شهرت فراوان یافته است

۱- ترجمهٔ اثر است که هم بمعنی حدیث آمده و هم سنت پیامبر.

واحكام قضا^۱ در پيرامون نکات آن دورميزند و در امر داوری دستوری کامل است. عمر در آن نامه می گوید :

«اما بعد^۲ داوری فریضه ای استوار و سنتی^۳ است که باید از آن پیروی کرد ، هنگامیکه (دو طرف دعوی) نزد تو به مخاصمه آمده اند بدقت قضیه را دریاب (تا حقیقت را بدست آوری) چه بحق و راستی سخن گفتن سودی نمی بخشد هنگامیکه گوینده آن آگاهی کامل نداشته باشد. در نظر و وجه نظر و متخاصمان و دادگری خویش برابری را پیشه گیر تا آنکه هیچ زبردستی بجانبداری تو نسبت بخویش طمع ننهد و هیچ ناتوانی از عدالت^۴ تو نومید نشود .

بینه و دلیل بر مدعی و سوگند بر انکارکننده است و صلح کردن مسلمانان بایکدیگر درباره مسائل مورد نزاع رواست مگر صلحی که حرامی را حلال یا حلالی را حرام کند .

و اگر در امری داوری کرده باشی و فردای آنروز همان قضیه را بخرد خویش رجوع دهی و در آن بیندیشی و براه راست رهبری شوی ، نباید داوری نخستین ترا از بازگشت بحق و عدالت بازدارد^۵ زیرا حق مقدم بر هر چیزی است و بازگشت بدان از لجاجت و اصرار در امر باطل نیکوتر است .

بهوش باش ، بهوش باش از آنچه بذهنت میگذرد و در قرآن و سنت پیامبر درباره آنها نصی وجود ندارد آنگاه نظایر و اشباه را بشناس و امور را با نظایر آنها بسنج .

برای کسیکه ادعا میکند موجبات اثبات حق یا دلیلش در دسترس او نیست مدتی معین کن و او را تا پایان آن مهلت ده ، اگر اسناد و دلایل خویش را در ظرف

۱- از «ینی» است . در جاهای مصر و بیروت «قضات» است . ۲- ابن خلدون عنوان نامه و چند سطر از آخر آنرا حذف کرده و با اصل آن که در متون عربی از قبیل البیان و التبيين و الکامل میرد و عقد الفرید و صبح الاعشی و شرح ابن ابی الحدید و اعجاز القرآن و کتاب الخراج آمده است اختلاف دارد . رجوع به جمهرة رسائل العرب تألیف احمد زکی صفوت ص ۲۵۳ شود . ۳- مراد از فریضه حکم مفروض خدا در قرآن و مراد از سنت روش متبع رسول اکرم است . ۴- از یآوری تو (صبح الاعشی ، ص ۱۹۳) . ۵- از برگشتن از آن رای (البیان و التبيين ، ج ۲ ص ۲۴) و (عقد الفرید ج ۱ ص ۲۷) .

آن مدت بیاورد برحقانیت او رأی می‌دهی و گرنه قضای^۱ آن را بروی حلال می‌شمی زیرا این وضع شك را بهتر می‌زداید و ابهام و تیرگی قضیه را روشن‌تر میکند^۲. مسلمانان برای یکدیگر گواهان عادل می‌باشند مگر کسیکه حد شرعی درباره‌ی او اجرا شده باشد یا در مورد اجرای شهادت دروغ واقع گردیده یا در نسب یا ولای متهم باشد زیرا خدا، سبحانه، تنها داور است که از سوگندها و دلایل درمیگذرد و نیازی بدانها ندارد. زینهار که هنگام داوری میان دادخواهان کم‌صبری^۳ و دل‌تنگی از خود نشان دهی و اف‌گفتن (ازخستگی و درد) بر زبان آری^۴ زیرا پایدار ساختن حق در جایگاهی که سزاست در نزد خدا پاداشی بزرگ دارد و مایه نیکنامی میشود، والسلام». . پایان نامه عمر .

و خلفا منصب داوری را با آنکه از وظایف خاص آنان بود بدیگران هم واگذار میکردند زیرا ایشان به حل و عقد سیاست عمومی کشور سرگرم بودند که وظایف فراوان و سنگینی برعهده آنان میگذاشت از قبیل جهاد و فتوحات و بستن و استوار کردن مرزهای کشور و نگهبانی حوزه اسلام .

و این وظایف را از اینرو که بسیار مورد توجه آنان بود بدیگری محول نمی‌کردند . از اینرو حل اختلافات میان مردم و امر داوری درباره آنرا کوچک شمردند و بمنظور سبک کردن وظایف سنگین خود منصب قضا را بدیگران سپردند. ولی با همه اینها پایگاه مزبور را بکسانی اختصاص میدادند که از طریق خویشاوندی یا ولای بعضیت آنان انتساب داشته باشند و آنرا باشخصی که از این لحاظ نسبت با آنان بیگانه بودند واگذار نمیکردند .

اما احکام و شرایط این منصب در کتب فقه و بویژه در کتب احکام سلطانی معروفست . زیرا کار قاضی در روزگار خلفا تنها منحصر به حل و فصل اختلافات میان متداعیان بود ، سپس بتدریج بر حسب اشتغالات خلفا و سلاطین بامور سیاست عمومی و کارهای مهم کشوری امور دیگری هم با آنها محول شد. سرانجام بر منصب

۱- در (۱) قضیه است بجای قضا در جاهای دیگر .
 ۲- و بهانه و دستاویز راستی بدست تو میدهد (جمهره ، ص ۲۵۳) .
 ۳- الفلق (جمهره ص ۲۵۳) در بیشتر نسخ « انقلق » است .
 ۴- القاذی (جمهره ، ص ۲۵۳) در تمام جاها « الناقف » است .

قضا گذشته از رسیدگی به مشاجرات متداعیان امور دیگری نیز افزوده شد مانند استیفای بعضی از حقوق عمومی مسلمانان از طریق نظارت در اموال محجوران مانند دیوانگان و یتیمان و ورشکستگان و سفیهان و رسیدگی به وصیت‌های مسلمانان و امور اوقاف و امر زناشویی بیوگان^۱ هنگام ازدست دادن اولیا، بنا بر عقیده آنان که در این باره رأی داده‌اند، و مراقبت در امور و مصالح کوچ‌ها و ساختمانها، و جستجو و تحقیق در امر شهود و امینان و کسانی که قیم یا جانشین دیگری میشوند و حاصل کردن علم و آگاهی کامل درباره ایشان از راه عدالت (تعدیل) و جرح تا درباره آنان اطمینان کامل پیدا کند و اینها همه از امور وابسته به منصب قضا بود.

و خلفای پیشین امور مربوط به مظالم و عدالتگاه‌ها را نیز به قاضیان واگذار میکردند و آن وظیفه‌ای بود مرکب از قدرت سلطنت و عدالت و انصاف قضاوت و متصدی آن نیاز به توانایی و نیرویی داشت که مایه هراس باشد تا بتواند طرف ستمگر را سرکوب کند و متجاوز را از تعدی بازدارد و اموری را اجرا میکرد که قضات و دیگران از اجرا کردن آنها عاجز بودند. و وی بر رسیدگی دلایل و اسناد و تعزیر^۲ و تکیه کردن بر امارات و قراین و بتأخیر انداختن حکم تا روشن شدن حقیقت و واداشتن دوطرف دعوی بصلح و سوگند دادن^۳ گواهان نیز میپرداخت و اینگونه وظایف از حدود کارهای قاضی وسیع‌تر بود. و خلفای گذشته تا روزگار مهندی از بنی عباس تمام این وظایف را بتن خویش انجام میدادند و بسیاری از اوقات آنها را به قضات خود میسپردند چنانکه علی (رض)^۴، اینگونه امور را به قاضی آن عصر ابوادریس خولانی^۵ واگذار کرد و مأمون کار قضا را به یحیی بن اکثم سپرد و معتصم احمد بن ابی دواد^۶ را بدین منصب برگزید.

و چه بسا که خلفا قضات را بفرماندهی امر جهاد میگماشتند و سرداری

۱- اشاره نایه: وانكحوا الايامی منكم. سورة الود (۲۴)، آیه ۳۲. ۲- تعزیر شرعاً تأدیب فروتر از حد و تازیانه زدن است. در نسخه (ب) و (ا) و (ك) بجای «تعزیر» «تقریر است». و شاید تقریر هم در اینجا مناسب باشد و «ودت متن از نسخه اصح است». ۳- صورت متن از «ینی» و «سلان است در نسخ دیگر (عمر رضی) است». ۴- در (ا) و (ب) و (ك) بجای استخلاف «استخلاف» است. ۵- فقیه معروف در زمان معاویه که سال ۸۰ درگذشت. ۶- در تمام نسخ ابی دواد آمد. و غلط است. رجوع به احمد بن ابی دواد و ابن ابی دواد در لغت‌نامه دهخدا شود.

سپاهیان را در جنگهای تابستانی^۱ با آنها واگذار میکردند چنانکه یحیی بن اکثم هنگام تابستان^۲ بجنگ روم می‌رفت و همچنین منذر بن سعید قاضی عبدالرحمن - الناصر از بنی امیه اندلس امور جهاد و سرداری سپاهیان را نیز برعهده داشت . بنابراین تصدی اینگونه وظایف به خلفا اختصاص داشت یا آنها را بوزیران یا سلاطین مقتدر واگذار میکردند . همچنین نظارت و مراقبت درجرائم و بزه‌ها و اجرای حدود شرعی در دولت عباسیان و امویان اندلس و عبیدیان مصر و مغرب برعهده خدایگان شرطه (صاحب الشرطه) (نظیر رئیس شهربانی) بود . و این پایگاه نیز در دولتهای مزبور بخصوص یکی از وظایف دیگر دینی و تکالیف شرعی بشمار میرفت و دایرة نظارت در آن از احکام قضاوت اندکی وسیعتر بود چنانکه در حکم تهمت مجالی قائل می‌شدند و پیش از ثبوت بزه درباره متهم مجازات‌های بازدارنده اجرا میکردند و حدهای شرعی مسلم را در محل آنها مجری میداشتند و درباره قصاص و خونبها نیز حکم میدادند و کسانی را که عملشان به بزهکاری منتهی نمی‌شد تعزیر و تأدیب میکردند . آنگاه کیفیت این دو پایگاه در دولتهایی که امر خلافت در آنها از یاد رفته بود بکلی فراموش شد و منصب رسیدگی به مظالم بسلاطین اختصاص یافت خواه از سوی خلیفه بوی تفویض شده باشد یا نه . و وظیفه شرطه (شهربانی) بدو قسمت تقسیم شد : یکی وظیفه رسیدگی به تهمتهای مربوط به جرائم و اجرای حدود آنها و مجازات سارقان و امر قصاص آنجا که از طرف قاضی تعیین میشود ، و در دولتهای مزبور برای این سمت حاکمی برگزیدند که بر مقتضای سیاست بی‌مراجعه کردن با حکام شرعی فرمانروایی میکرد و این حاکم را گاهی «والی» و زمانی «شرطه» مینامیدند .

آنگاه قسمت تعزیرها و اجرای حدود شرعی را در جرایمی که از لحاظ شرع بشبوت میرسید به قاضی واگذار کردند و وی این وظایف را با تکالیفی که در پیش یاد کردیم برعهده داشت و قسمت اخیر از توابع وظیفه وی بشمار میرفت و این وضع

۱- الصوایف (ب) . الطوایف در (ا) و (ب) و (ک) غلط است . ۲- (ب) العایفة . سایر جایها الطایفة . سابقه جنگ تابستانی است و بهمین سبب غزوه روم را سابقه خوانند زیرا آنها در نقاط سردسیر در هنگام تابستان می‌جنگیدند (اقراب‌الموارد) .

تا این روزگار هم بهمین طریق همچنان پایدار است و پایگاه‌های مزبور هم اکنون اختصاص به وابستگان عصبیت دولت ندارد زیرا کیفیت فرمانروایی تا هنگامیکه بصورت خلافت دینی بود و این مناصب هم از مراسم دینی بشمار میرفت ناچار مشاغل مزبور را جز به خداوندان عصبیت خویش نیسپردند و آنها از تازیان و موالی و هم‌سوگندان ایشان بودند و یا در زمره بندگان یا هوی خواهان نمک‌پرورده آنان بشمار میرفتند و از کسانی بودند که به کفایت و بی‌نیازی آنان از آنچه بایشان سپرده می‌شد اعتماد داشتند. ولی از روزگاری که خلافت منقرض شد و آن شکل حکومت از میان رفت و همه امور پادشاهی و سلطنت انتقال یافت اینگونه مشاغل و مناصب دینی هم تاحدی ازدستگاه دولت دور و جدا شد، زیرا مناصب مزبور در شمار القاب و مراسم پادشاهی نیست. [گذشته از انقراض خلافت] پس از چندی کارها بکلی از دست عرب بیرون رفت و پادشاهی و کشورداری بملتهای دیگر مانند ترکان و بربرها اختصاص یافت در نتیجه مناصب خلافت بیش از پیش از متصدیان کارهای دولتی دور شد و به نزدیکان خلافت و عصبیت آن اختصاص یافت زیرا عربها معتقد بودند که شریعت دین ایشان و پیامبر، ص، از آنانست و احکام و شرایع او کیش و روش ایشان در میان ملتها مییاشد. ولی اقوام دیگر چنین عقیده‌ای نداشتند بلکه آنها مناصب دینی را تنها از لحاظ بزرگداشت دین برعهده میگرفتند تا از این راه به ملت نزدیکی جویند. از اینرو آنان کسانی را که از خاندان و طایفه خودشان نبودند بملت لیاقت و شایستگی در دوره خلفای پیشین بدین پایگاهها برمی‌گزیدند و چون آن گروه شایسته و لایق در طی صدها سال زیر تأثیر رفاه و فراخی معیشت وضع دولت قرار میگرفتند روزگار خشونت بادیه‌نشینی را از یاد میبردند و بروش زندگی شهرنشینی و عادات آرامش‌طلبی و تجمل‌خواهی آن خو میگرفتند و مانند شهرنشینان خوی دفاع از نفس در آنان روبرخمودی میرفت و مناصب مزبور در دولتهای سلطنتی بعد از خلفا باین‌دسته ناتوان شهرنشین اختصاص می‌یافت و رفته‌رفته صاحبان مشاغل مزبور از پایگاه ارجمندی تنزل مییافتند زیرا از لحاظ خانوادگی و نسب شایستگی نداشتند و بروش آنان هم - مانند شهریان، یعنی کسانی که در ناز و

نعمت و آرامش فرورفته و از عصبيت پادشاهی دور بودند و برای دفاع از خویش بنیروی سپاهیان اتکا داشتند ، مورد تحقیر قرار میگرفتند و اعتبار و حیثیت آنان در دستگاه دولت تنها بخاطر این بود که دولت‌ها به کار ملت قیام می‌کردند و احکام شریعت را مجری می‌داشتند و چون آن گروه با حکام شریعت آشنایی داشتند و درباره آنها فتوی^۱ میدادند از اینرو مورد عنایت دولت قرار میگرفتند بنابراین در آن روزگار این گروه بخودی خودگرمی شمرده نمیشدند بلکه اگر به تجمل جایگاه ایشان در مجالس پادشاهی اشاره می‌شد ، بسبب بزرگداشت مراتب شرعی بود و حل و عقد امور بهیچرو در دست آنان قرار نداشت و اگر هم رئیس دولت به حضور آنان می‌رفت تنها جنبه رسمی داشت و حقیقتی در آن نبود ، زیرا حقیقت دخالت در امور و فرمانروایی از آن کسانی است که توانایی بر آن دارند و کسیکه توانایی بر اینگونه امور نداشته باشد در حل و عقد امور هم تأثیری نخواهد داشت . مگر اینکه بگوییم احکام شرعی و فتاوی را از ایشان باید گرفت که آری . و خدا کامیاب‌کننده است .

و چه بسا که برخی از مردم می‌پندارند این روش بر مقتضای حقیقت نیست و عمل پادشاهان در بیرون راندن فقیهان و قاضیان از امور دولتی و مشورت نکردن با آنها در کارها مشروع نمیباشد ، چه پیامبر ، ص ، فرموده است : عالمان و ارثان پیامبرانند . ولی باید دانست که این پندار درست نیست بلکه جریان امر پادشاهی و سلطنت بر مقتضای اصولی است که طبیعت عمران و اجتماع حکم میکند و اگر جز این بود دستگاه پادشاهی از مرحله سیاست دور میشد و طبیعت عمران (اجتماع) درباره آن گروه بهیچرو وفق نمیدهد و مقتضی نیست کمترین دخالتی در حل و عقد امور داشته باشند و مناصبی بایشان محول شود زیرا مشاوره در کارهای دولتی و حل و عقد امور را تنها کسانی میتوانند عهده‌دار شوند که دارای عصبیتی باشند . تا بوسیله آن بر تصرف در امور یا امر و نهی توانا شوند و کسیکه هیچگونه عصبیتی نداشته باشد و قادر نباشد خود را حفظ کند و از تجاوز زبردستان مصون دارد بلکه

۱- صورت متن از (ب) است در چاپ (ا) چنین است : و به احکام شریعت اقتدا می‌کردند.

در این باره متکی بدیگران باشد چه دخالتی میتواند در کار مشاوره داشته باشد یا کدام معنی انگیزه اعتبار وی در امر مشورت است. آری مگر بگوییم مشورت با چنین کسانی درباره همان مسائل احکام دین است که از آنها اطلاع دارند و آنها هم بویژه در خصوص استفتا است. ولی آنها از مرحله مشاوره در کارهای سیاسی دوراند زیرا فاقد عصبیت میباشند و باحوال و احکام سیاست آشنایی ندارند و بزرگداشت ایشان از ناحیه پادشاهان و امیران در شمار نیکوکارهای آنان میباشد و گواه بر اینست که آنان اعتقاد نیکو بامور دینی دارند و هر چه و هر که را از هر جهت به دین منسوب باشد گرامی می‌شمرند.

و اما درباره گفتار پیامبر، ص، که عالمان و ارثان پیامبرانند، باید دانست که فقیهان در این روزگار و اعصار نزدیک باین زمان تنها در گفتار داندگان و راویان اصول شریعت‌اند و آنها را در کیفیت اعمال مربوط بعبادات و چگونگی داوری در معاملات برای کسانی که در عمل بدانها نیازمندند بروفق نصوص نقل میکنند و حداکثر آنچه درباره بزرگان ایشان میتوانیم بگوییم همین است ولی آنها جز باندگی از آنچه میگویند، و آنها در برخی از حالات، عمل نمیکند و متصف بصفات مزبور نیستند. در صورتیکه بزرگان سلف^۱، رضوان الله علیهم^۲، و مسلمانان دیندار و پرهیزکار هم از روی تحقیق^۳ باصول و روشهای شریعت آشنایی داشته و هم بدان اصول متصف بوده‌اند.

و بنا بر این هر آنکه هم باصول دین و شریعت متصف باشد و هم از روی تحقیق آنها را بداند، نه نقل (قول)، از (وارثان) بشمار خواهد رفت مانند کسانی که در رساله قشیریه^۴ وصف ایشان آمده است.

و هر که این دو امر (یعنی علم شریعت و اتصاف باوصاف و نقل آن) در وی گرد آید او عالم و وارث حقیقی است مانند فقیهانی که در زمره تابعان بودند و سلف و پیشوایان چهارگانه (بیشوایان مالکیان و حنفیان و شافعیان و حنبلیان) و دیگر

۱- مقصود از «سلف» و «مذاهب سلف» متقدمان اسلام است (از اقرب الموارد). ۲- در (ا) و (ب) و (ک) چنین است و در (پ) : «رضی الله عنهم». ۳- در (پ) چنین است ولی در (ب) و (ا) و (ک) : «تحقق». ۴- منظور «الرسالة فی رجال الطریفة» معروف به رساله قشیریه تألیف ابوالقاسم ابن خرشید فقیه شافعی نیشابوریست. رجوع به ج ۱ ابن خلکان ص ۳۲۴ و لغت نامه دهخدا شود.

کسانی که بر طریقه آنان بوده و گام بگام خصال و صفات ایشان را پیروی کرده‌اند. و هرگاه یکی از افراد امت یکی از دو امر منفرد باشد در آن صورت بر عابد نام «وارث» نهادن شایسته‌تر است تا بر فقیهی که پارسا نیست، زیرا به پارسا صفتی بارث رسیده است در صورتیکه فقیه ناپارسا هیچ چیز بارث نبرده است بلکه او صاحب گفتارهایی بیش نیست که نص آنها را در کیفیات عمل برای ما نقل میکند و این گروه بیشتر فقیهان عصر ما هستند بجز کسانی که ایمان آوردند و کارهای شایسته کردند و ایشان اندکنند^۱.

عدالت، و آن وظیفه‌ای دینی است که از توابع داوری و قضا و موارد^۲ عملی آنست، و حقیقت آن قیام به اذن قاضی است برای گواهی دادن در میان مردم در آنچه بسود یا بزیان ایشان می‌باشد بصورت نقل گواهی از دیگری و جانشین وی شدن در گزاردن آن هنگام احضار شهود و ادای شهادت هنگام تنازع و نوشتن آن در سجلات^۳ که بدانها حقوق و املاک و دیون و سایر معاملات مردم حفظ میشود. [و اینکه گفتیم با اجازه قاضی، بدین سبب است که مردم بفساد گراییده‌اند و امر تعدیل و جرح بجز قاضی بر دیگر مردمان پوشیده است. از اینرو در حقیقت قاضی بکسانی که عدالت آنان در نزد وی بثبوت رسیده است اجازه شهادت میدهد تا بدین وسیله بتواند امور مردم و معاملات ایشان را حفظ کند]^۴ و شرط وظیفه عدالت متصف بودن بعدالت شرعی و براءت از جرح است. و متصدیان این وظیفه باید عهده‌دار نوشتن دفتر سجلات و عقود باشند و از لحاظ عبارت و انتظام فصول و هم از نظر استواری شرایط شرعی و عقود (دقت کنند) و از اینرو چنین کسی بدانستن مسائلی از فقه که مربوط بدین امور است نیازمند می‌باشد. و بملت شرایط مزبور و لزوم تمرین و مهارت در آنها عدالت هم اکنون برخی از عدول معین اختصاص یافته است چنانکه گویی این حقیقت تنها مخصوص به صنفی است که متصدی این امور

۱- الاالدین آمنوا و عملوا الصالحات و قلیل ما هم . سورة ص، آیه ۲۳ . ۲- (۱) مواد . ۳- «سجل» در نزد فقیهان دفتر است که قاضی صورت دعاوی و حکم و چکهای معاملات و مانند آنها را در آن مینویسد تا در نزد وی محفوظ بماند و بمنزله سندی باشد تا هرگاه یکی از متداعیان بر دیگری ادعا کند بتوان بدان استناد کرد (اقرب الموارد) . ۴- قسمت داخل کرده در «ینی» و جاهای مصر و بیروت نیست از اینرو از چاپ پاریس ترجمه شد .

میباشند در صورتیکه حقیقت امر چنین نیست بلکه عدالت از شرایط مخصوص آنان برای این وظیفه است. و لازمست قاضی از لحاظ رعایت شرط عدالت درباره احوال و خوی و رفتار ایشان تحقیق و جستجو کند و در این خصوص مسامحه و اهمال روا ندارد چه بر اوست که حقوق مردم را حفظ کند و بنا بر این کلیه نتایجی که در این باره پدید آید بر عهده قاضی است و او ضامن زیانهای آن میباشد و هنگامیکه چنین گروه خاصی برای این وظیفه تعیین شوند وجود ایشان در تعدیل کسانی که عدالت آنان بر قاضیان پوشیده است نیز سودمند خواهد بود زیرا در نتیجه توسعه یافتن شهرها و مشتبه بودن در احوال کسان کار بر قاضیان دشوار شده است در صورتیکه آنها ناچارند دعاوی و مشاجرات متداعیان را از دلایل و اسناد اطمینان بخش و مورد اعتماد حل و فصل کنند، از اینرو خواه ناخواه اغلب برای حصول اطمینان بگروه مزبور اعتماد میکنند. و تعدیل کنندگان در همه شهرها در دکانها و سکوهای مخصوصی اقامت میگزینند و صاحبان معاملات با آنان قرارداد می بندند و برای گواهی و قید آن در دفاتر و سجلات از وجود آنان استفاده می کنند.

و مفهوم کلمه مزبور، یعنی عدالت، میان وظیفه ای که معنی آن آشکار شد و عدالت شرعی که اخت جرح است مشترك می باشد، گاهی هر دو متوارد و گاه مفترق اند، و خدا سبحانه^۱ داناتر است.

محتسبی^۲ و سکه، اما محتسبی وظیفه ای دینی از باب امر بمعروف و نهی از منکر است که بر عهده داران امور مسلمانان واجب است این پایگاه را به کسی که شایسته این مقام باشد اختصاص دهند و او را به وجوب آن ملزم سازند.

آنگاه محتسب بمنظور انجام دادن این امر همراهان و یارانی برای خود بر میگزیند و درباره منکرات و اعمال خلاف بجهتجو میپردازد و مرتکبان را فراخور

۱- در (ب) چنین است و در نسخ (ا) و (ب) و (ک) : « تعالی » . ۲- از کلمه حبة (بکسرح) واحتماب است که در لغت بمعنی شمردن و در اصطلاح بمعنی تدبیر و سیاست و در شرع مراد امر بمعروف و نهی از منکر است و در عرف بر امور محدودی از قبیل بر زمین ریختن مسکرات و شکستن آلات و ادوات طرب و اصلاح طرق و شوارع اطلاق میشود . وظیفه مزبور نظیر شهرداری امروز بوده است . رجوع به لغت نامه دهخدا و کشف اصطلاحات الفنون و « معالم القرية فی احکام الحسبة » شود .

عمل آنان تعزیر و تأدیب میکند و مردم را بحفظ مصالح عمومی شهر و امیدارد، از قبیل منع کردن آنان از تنگ کردن و گرفتن کوچه ها و معابر و جلوگیری از باربران و کشتی بانان در حمل کردن بارهای سنگینتر از میزان مناسب و فرمان دادن بصاحبان خانه های مشرف برخرابی که آنها را خراب کنند تا مبادا برای رهگذران خطری روی دهد و منع معلمان مکاتب و غیره از شدت نشان دادن در زدن کودکان نوآموز. حکم محتسب درباره منازعه یا تجاوز افراد بیکدیگر متوقف نمی شود بلکه در خصوص اموری که بوی میرسد او را حکم و نظر می باشد و بر اطلاق او را گذراندن حکم نیست بلکه در آنچه متعلق به زرانددی و تدلیس در امور معیشت مردم و جز آن روی می دهد و همچنین در پیمانها و اوزان (نادرست) حکم می کند. وهم مسامحه کاران در پرداخت دین و مانند آنها را بانصاف و ادا می کند و نظایر اینگونه امور برعهده اوست که نیازی به شنیدن شهادت و دلیل یا اجرا کردن حکمی ندارد.

در حقیقت محتسب اموری را انجام میدهد که از لحاظ تعمیم و سهولت اغراض قاضی از آنها دوری می جوید، از اینرو اینگونه امور را بوی میسپارند تا از اینراه به منصب قضا خدمت کند. و این وظیفه در بسیاری از دولتهای اسلامی مانند عبیدیان مصر و مغرب و امویان اندلس داخل در کارهای عمومی منصب قضا بود و از وظایف قاضی بشمار میرفت و او کسی را بانتخاب خودش برای این امور تعیین می کرد سپس هنگامیکه وظیفه سلطان از خلافت جدا شد و در امور سیاست کشور بطور عموم نظارت و مراقبت میکرد این وظیفه هم جزو دیگر وظایف پادشاه میشد و بصورت يك منصب و پایگاه مستقل درآمد.

سکه، وظیفه ایست که متصدی آن در وضع مسکوکات رایج میان مسلمانان که با آنها داد و ستد و بازرگانی میکنند نظارت مینماید و از درمهای ناسره و آمیخته بفلزهای کم بها یا درمهایی که گوشه آنها را میبرند و از وزن آنها کاسته میشود جلوگیری میکند و سکه های رایج را از هرگونه تقلب و زرانددی محافظت مینماید. بویژه که اینگونه سکه ها از لحاظ عدد در معاملات و امور مربوط ببازرگانی رایج

باشد و از اعتبارات بدان وابسته باشد. گذشته از این دارنده این وظیفه باید در نیکو گذاردن علامت سلطان بر روی درمها و سکه‌ها مراقبت کند تا مبادا سکه‌های ناسره و مغشوش رواج یابد. و علامت مزبور عبارت از مهر آهنینی ویژه این کار است که آنرا بر سکه میزنند و بر روی آن مهر نقش و نگارهای مخصوصی است. پس از آنکه اندازه سکه معین میشود مهر را بوسیله چکشی بر روی درهم یا دینار میزنند تا نقش و نگارهای مزبور بر روی آنها مرتسم شود. و این خصوصیات علامت سره بودن درهم و دینار است و نشان میدهد حداکثر مقدار سیم و زری که در میان مردم يك کشور و بر حسب رسوم دولت حاکم متداولست هنگام قالبریزی و تصفیه در آنها بکار رفته است. زیرا سیم و زری که هنگام قالبریزی و تصفیه در سکه‌ها بکار میرود حد معینی ندارد بلکه میزان نهایی آن وابسته باجتهاد است.^۱ یعنی هرگاه مردم يك سرزمین یا ناحیه‌ای بر میزان معینی از بکار بردن زر و سیم خالص در سکه‌ها متفق و همرای شوند در همان حد متوقف میگردد و آنرا نمونه (امام) و عیار مینامند و سکه‌های خود را بدان عیار معتبر می‌شمرند و هنگام صرافی آنها را بدان عیار می‌سنجند و اگر مقدار سیم و زر سکه‌ای کمتر از عیار مزبور باشد آنرا ناسره میخوانند. و نظارت در کلیه این امور بر عهده خدایگان منصب یاد کرده است. و وظیفه مزبور ازین نظر در شمار وظایف دینی است و جزو منصبها و وظایف خلافت بشمار میرود. و در آغاز کار در مشاغل عمومی منصب قضاوت مندرج بود ولی پس از چندی از آن مجزا شد.

و هم‌اکنون مانند وظیفه محتسبی^۲. با استقلال اداره میشود. اینست پایان گفتار ما درباره وظایف و منصبهای مربوط بخلافت. و برخی از مناصب و پایگاههای خلافت را یاد نکردیم زیرا وظایف مزبور بعلت از میان رفتن موجبات تأسیس آنها متروک شده است.

و وظایف دیگری هم در شمار مناصب سلطانی و پادشاهی درآمده است چنانکه وظایف امارت و وزارت و جنگ و خراج جزو مناصب سلطانی است و مادر

۱- منظور مؤلف از اجتهاد در اینجا « نظر اقتصادی و سیاسی » اهل نظر از اولیای امر است. ۲- کلمه حسیبه در جاهای بیروت نفلط حسیه است.

فصل مخصوص آنها پس از وظیفه جهاد درباره هر يك گفتگو خواهیم کرد. و وظیفه جهاد هم بسبب از میان رفتن جهاد متروك شده است و بجز در دولتهای قلیلی بجای نمانده است که در آن ممارست میکنند و اصول وقواعد آنرا اغلب در قسمت احکام سلطانی (کشوری و پادشاهی) میآورند.

همچنین پایگاه نقیبی انساب (شناسایی خاندانها) بعلمت از میان رفتن و فرسودگی نشانه های ویرانه خلافت متروك شده است و آن پایگاهی بود که حفظ و تعیین دودمان خلافت و نسب افراد آن بوسیله پایگاه مزبور صورت می گرفت و منتسبان به آن دودمان مستمری و وظیفه ای از بیت المال (بعلمت انتساب بخاندان پیامبر) دریافت میکردند. و خلاصه مراسم و مناصب خلافت هم اکنون در بیشتر ممالک (اسلامی) در شمار آداب و رسوم کشوری و سیاسی درآمده است، و خدا بفرمان خود گرداننده امور است.^۱

فصل سی و دوم

در لقب امیر المؤمنین و اینکه آن لقب از نشانه های خلافت است
و از آغاز عهد خلفا معمول شده است^۲

سبب پدید آمدن این لقب آنست که چون بیعت مردم بر ابوبکر، رض، مقرر شد صحابه، رض، و دیگر مسلمانان او را خلیفه رسول الله، ص، مینامیدند و این امر همچنان بر همین منوال بود تا درگذشت و چون پس از ابوبکر بیعت با عمر بر حسب وصیت ابوبکر نسبت بوی پیش آمد مردم او را خلیفه خلیفه رسول الله، ص، میخواندند و گویی مردم این لقب را بسبب بسیاری کلمات و تنابع اضافات سنگین میشمردند و اگر این رسم دوام می یافت این اضافات در آینده پیوسته رو بزونی میرفت تا حدیکه به زشتی منتهی میشد و باز شناختن آنها بسبب درازی و فزونی اضافات دشوار میگردد و بهیچرو کسی نمیتوانست سهولت آنها را بشناسد، از اینرو خواه ناخواه مردم از چنین لقبی عدول میکردند و ترکیبی مشابه و مناسب آن می یافتند و خلیفه را بلقبی نظیر معنی آن میخواندند.

۱- در چاپ (پ) و «ینی» چنین است و در سایر چاپها: «و خدا هرگونه بخواهد گرداننده امور است».

۲- در «ینی» چنین است: و آن از آغاز عهد خلفا معمول شده است زیرا چون بیعت ...

در همان روزگار مردم فرماندهان سپاه را بنام امیر میخواندند و امیر صفتی است مشتق از امارت. وهم مردم جاهلیت پیامبر، ص، را امیرمکه و امیر حجاز خطاب میکردند و صحابه نیز سعد بن ابی وقاص را بلقب امیرالمؤمنین^۱ میخواندند زیرا وی امیر لشکریان قادیسیه بود که قسست معظم مسلمانان را در آن روزگار تشکیل میدادند. از قضا یکی از صحابه عمر، رض، را «ای امیر المؤمنین» خطاب کرد و مردم این لقب را پسندیدند و تصویب کردند و او را بدان خواندند. گویند نخستین کسی که عمر را بدین لقب نامید عبدالله بن جحش بود و برخی گفته‌اند عروبن عاص و گروهی دیگر گفته‌اند مغیره بن شعبه او را بدین لقب خوانده‌است؛ و بقولی بیکی خبر فتح بعضی از لشکریان را آورد و همینکه داخل مدینه شد از عمر پرسید و میگفت: امیر المؤمنین کجاست؟ اصحاب عمر^۲ که این ترکیب را شنیدند آنرا نیکو شمردند و گفتند راست گفتی بخدای نام او است، وی براستی امیر المؤمنین است. و از آن پس ویرا بدان خواندند و در میان مردم بمنزله لقبی برای او تلقی گردید و آنگاه خلفای پس از وی این لقب را بوراثت از وی گرفتند و آنرا نشانه‌ای از خلافت شمرند که هیچکس در تمام دوران دولت امویان درین لقب و نشانه خاص با ایشان شرکت نمیکرد.

آنگاه شیعیان لقب امام را به علی، ع، اختصاص دادند تا مقام امامت که اخت و مرادف خلافت است صفت خاص او گردد وهم در مذهب ایشان کنایه از این بود که علی برای امامت نماز از ابوبکر شایسته‌تر است چنانکه مذهب و بدعت ایشان بر این جاریست. پس کلمه امام را به علی، ع، و کسانی که پس از وی در مذهب آنان نامزد خلافت بوده‌اند اختصاص دادند و کلیه ایشان را امام میگفتند و این شیوه تازمانی که درخفا مردم را به تشیع دعوت می‌کردند ادامه داشت ولی همینکه بردولت استیلا یافتند از آن پس امام خود را به امیر المؤمنین ملقب ساختند^۳، چنانکه شیعیان بنی عباس هم چنین کردند چه ایشان همچنان پیشوایان خود را تا

۱- در چاپ‌های دیگر حر (ب) : « امیر المؤمنین ». ۲- درهمه نسخ چنین است ولی دسلان « اصحاب » یا « صحابه » مطلق آورده که بر صحابه حضرت رسول اطلاق می‌شود و صورت مزبور صحیح‌تر بنظر می‌رسد. ۳- ولی شیعیان اثنا عشری مشرق تنها علی علیه السلام را امیر المؤمنین میخوانند و جانشینان پس از آنحضرت را « امام » میکوبند.

روزگار ابراهیم که دعوت او را آشکار ساختند و برای نبرد در راه امامت وی لوای جنگ را برافراشتند امام می‌گفتند و آنگاه که ابراهیم کشته شد برادر وی سفاح را امیر المؤمنین خواندند .

همچنین رافضیان افریقیه پیشوایان خویش را که از فرزندان اسمعیل بودند همواره امام می‌گفتند تا نوبت امامت به عبیدالله مهدی رسید او و پسرش ابوالقاسم را نیز امام میخواندند ولی همینکه اساس دولت ایشان استحکام یافت جانشینان پس از آنها را به امیر المؤمنین ملقب ساختند .

اداره مغرب نیز ادریس و پسرش ادریس اصغر را امام می‌گفتند و کارایشان نیز برمنوال عبیدیان (فاطمیان) بود . و خلفا این لقب را بوراثت می‌گرفتند و آنرا نشانه برای کسی قرار داده بودند که فرمانروای حجاز و شام و عراق و ممالکی باشد که دیار و مسکن عرب و مراکز دولت و اصل ملت اسلام و جایگاه فتح باشد و در آغاز جوانی دولت و هنگام شکوه و غرور آن لقب دیگری نیز بر آن افزوده شد که خلفا را از یکدیگر بدان باز می‌شناختند .

چه در امیر المؤمنین همه اشتراک داشتند بهمین سبب عباسیان برای جلوگیری از کوچک شدن ابامی‌شان در افواه عامه و حفظ آنها از ابتذال پرده‌ای میان نامهای شخصی‌شان کشیدند و ملقب به کلمات دیگری شدند چون سفاح و منصور و مهدی و هادی و رشید تا آخر دولت ... (تا مردم آنها را بنام نخوانند) .

و عبیدیان افریقیه و مصر نیز از آنان در این شیوه تقلید کردند ولی امویان در مشرق پیش از عباسیان که با خشونت و سادگی بسر می‌بردند از اینگونه القاب دوری جستند زیرا در آن روزگار ایشان هنوز آئینها و امیال عربیت خالص را از دست نداده بودند و رسوم و شعارهای بادیه نشینی ایشان برسوم و شعارهای شهر نشینی تبدیل نشده بود .

ولی امویان اندلس مانند گذشتگان شان بهمان القاب (یعنی لقب خلیفه و امیر المؤمنین نه لقبهای جدید) اختصاص یافتند با اینکه خودشان میدانستند بعلت ممنوع شدن از امیری مؤمنان که عباسیان بدان اختصاص یافته بودند از القاب

خلافت محروم اند چه آنها از تسلط بر کشور مرکز اصلی عرب و دارالخلافة، جایگاه عصیت آنان، عاجز بودند بلکه آنها فقط بوسیله امارت اندلس خود را از مهلکه‌های عباسیان حفظ کرده بودند.

تا اینکه عبدالرحمن داخل (سوم) آخرین ایشان یعنی ناصر [محمد بن] ۱ امیر عبدالله بن محمد بن عبدالرحمن اوسط در آغاز قرن چهارم پدید آمد و وضع خلافت در مشرق و تغییراتی که در آن روی داده بود در اندلس شهرت یافت از قبیل محجوریت خلیفه و امر و نهی و استقلال و خودکامگی موالی و فسادکاری ایشان در امور خلفا از راه عزل و تغییر دادن (حکام) و کشتار و میل کشیدن چشم. و این عبدالرحمن نیز شیوه‌های خلفای مشرق و افریقیه را تقلید کرد و موسوم به امیر المؤمنین و ملقب به الناصر لدین الله شد.

و این روش پس از وی مانند عادت و رسمی بجای ماند و جانشینانش آنرا فراگرفتند در صورتیکه پدران و گذشتگان قوم او بر این رسم نبودند. و وضع بر این منوال ادامه یافت تا اینکه عصیت عرب بکلی منقرض شد و رسم خلافت از جهان بر افتاد و موالی غیر عرب بر عباسیان غلبه یافتند و نمک پروردگان بر عبیدیان در قاهره تسلط پیدا کردند و صنهاجه بر امرای افریقیه و زناطه بر مغرب و ملوک طوایف در اندلس بر امویان آن سرزمین استیلا یافتند و آن کشور را تجزیه کردند و حاکمیت اسلام دچار تفرقه گردید پس پادشاهان مغرب و مشرق شیوه‌های گوناگونی در القاب معمول کردند از آن پس که آنانرا بنام «سلطان» میخواندند.

ولی خلفا از میان پادشاهان مشرق، سلاطین ایران را بالقابی اختصاص داده بودند که جنبه بزرگداشت و تعظیم داشت چنانکه می‌رسانید که ایشان منقاد و مطیع خلیفه‌اند و موالات و دوستی نیکو دارند، مانند: شرف الدوله و عضد الدوله و رکن الدوله و معز الدوله و نصیر الدوله و نظام‌الملک و بهاء‌الملک^۲ و ذخیره‌الملک و امثال اینها.

و عبیدیان نیز امرای صنهاجه را بچنین القابی اختصاص میدادند و هنگامیکه

۱- در (ب) نیست. ۲- بهاء‌الدوله، در (ک) و (ب)

امرای مزبور بر خلیفه تسلط یافتند و راه استقلال و خودکامگی پیش گرفتند نیز چنانکه در پیش یاد کردیم بشیوه غلبه یابندگان و خودکامگان بهمان القاب قانع شدند و از لحاظ ادب نسبت به مقام خلافت و عدول کردن از بکار بردن سمت های مختص آن ، القاب خلفارا بر خود نهادند و از آنها دوری جستند و متأخران اعاجم مشرق (ایرانیان و جز آنان) چون استقلال و تسلط شان بر پادشاهی قوت گرفت و شرف و بزرگواری آنان در دولت و قدرت فزونی یافت و عصیت خلافت بکلی متلاشی و مضمحل گردید ، متمایل شدند که القاب خاصی برای پادشاهان خویش ، مانند ناصر و منصور ، زیاده بر القابی که پیشتر بدانها اختصاص یافته بودند برگزینند تا مشعر بر خروج ایشان از ربه و لاء و نمک پروردگی و هواخواهی خلیفه باشد . و کلمات مزبور فقط به «دین» اضافه میکردند و میگفتند : صلاح الدین ، اسد الدین ، نور الدین .

و اما ملوک طوایف اندلس به نیروی غلبه خویش بر خلافت ، از اینرو که از قبایل و عصیت آن بشمار میرفتند ، القاب خلافت را بخود اختصاص دادند و آنها را میان خویش تقسیم کردند ، چنانکه خود را ملقب به الناصر و المنصور و المعتمد و المظفر و امثال اینها ساختند ، و بهمین سبب ابن شرف^۱ در عیجوبی آنان گوید :

آنچه مرا از سرزمین اندلس بیزار میکند

نامهای معتمد و معتضد است

لقبهای پادشاهی ارجمندی است که نابجا بکار رفته است

مانند گربه ای که بیاد کردن خود از هیکل شیر تقلید کند

و اما صنهاجه بهمان القابی اکتفا میکردند که خلفای عبیدیان بمنظور

بزرگداشت آنها را ملقب میساختند مانند نصیرالدوله و سیفالدوله و معزالدوله .

و چون از دعوت عبیدیان سر باز زدند و بدعوت عباسیان گرویدند باز هم این القاب

در میان ایشان معمول بود . آنگاه شکاف میان ایشان و خلافت وسیع شد و پیمان

و عهد آنها از یاد بردند ، و این القاب را نیز فراموش کردند و فقط به «سلطان» اکتفا

نمودند . همچنین پادشاهان مغراوه نیز بجز نام سلطان هیچیک از این القاب را

۱- در نسخ (ك) و (ا) و (ب) : « این ای شرف » .

برنگزیدند، از اینرو که آنان همان شیوهٔ بادیه‌نشینی و سادگی را از دست نداده بودند. و چون آثار خلافت برافتاد و مسند آن بی‌زیور گشت^۲ و یوسف بن تاشفین پادشاه لمتونه از قبایل بربر در مغرب قیام کرد و بر دوعدوه «عدوتین»^۳ تسلط یافت و مردی نیکوکار و پیرو سلف بود از اینرو همت گماشت که بطاعت خلیفه گردن نهاد تا از اینراه مراسم دین را تکمیل کند. بدین سبب بالمستظهر عباسی داخل مذاکره شد و برای بیعت خویش عبدالله بن عربی و پسرش قاضی ابوبکر از مشایخ اشبیلیه را نزد وی گسیل کرد آنها از خلیفه طلب کردند که یوسف بن تاشفین را در مغرب بعنوان خلیفه بشناسد و این وظیفه را از جانب وی برعهده گیرد آنگاه با گرفتن عنوان جانشینی خلافت برای یوسف در مغرب بسوی وی بازگشتند. و (مقرر بود) که یوسف در جامه و رتبه زی و شعار آنان را داشته باشد. و خلیفه یوسف را در آن مقام از نظر بزرگداشت و اختصاص امیرالمسلمین^۴ خطاب کرد و یوسف آنرا بعنوان لقب پذیرفت. و گویند خلیفه پیش از این واقعه بعلت آنکه بمقام خلافت احترام میگذارده است ویرا امیرالمسلمین^۵ خوانده است چه وی و طایفه اش (مرابطان) مقید با آداب دین بودند و از سنت پیروی میکردند.

و پس از مرابطان مهدی پدید آمد و مردم را بحق دعوت میکرد و مذاهب اشعری را رواج میداد و مردم مغرب را نکوهش می‌کرد که چرا از اشاعره عدول کرده و بتقلید سلف در ترك تاویل ظواهر شریعت و مسائلی که بدان منجر میشود گرویده اند از قبیل تجسیم^۶ چنانکه در مذهب اشعری معروفست. و پیروان خویش را «موحدان» نامید تا بر این انکار تعریضی باشد و رأی خاندان نبوت را در امام معصوم می‌دانست و ناچار چنین امامی در هر زمان باید وجود داشته باشد تا بسبب

۱- نام خلافت از میان رفت. «ینی» ۲- ترجمه: تعطیل دستها است کلمه دست فارسی را تازیان به معانی: مسند ملوک - دشت - ورق - حبله (گویا از دستان) و بسیاری از معانی دیگر بکار برده اند. ۳- عدوه به تثلیث حرف نخست در لغت به معنی کنار رود و جانب آن است و در اصطلاح جغرافیای تاریخی منظور: عدوه اندلس و عدوه قیرویان است که قسمتهایی از فاس بشمار می‌رود. دمشق می‌نویسد: فاس دو شهر است: عدوه اندلس که بسال ۱۹۲ هـ بنیان نهاده شده و عدوه قیرویان که در سال ۱۹۳ بنا شده است و این عدوه در روزگار ادیس بن ادیس بنیان نهاده شده و میان دو عدوه مزبور شهری است در ضمن باید دانست که فاس مجاور مراکش است و مراکش را همین یوسف بن تاشفین منهای بنا کرد و در روزگار عبدالؤمن مرکز خلافت گشت. رجوع به اقرب الموارد و نخبه الدهر دمشق و فهرست آن شود. ۴ و ۵- امیرالمؤمنین، در (ا) و (ب) و (ک). ۶- مقصود عقاید مجسمی‌هاست. این کلمه در «ینی» نیست.

وجود او نظام این جهان حفظ شود. و اینکه ویرا امام می‌نامیدند بدان سبب است که درپیش یادکردیم که درمذهب شیعه خلفای خویش را بدین لقب میخواندند و با کلمه امام لفظ «معصوم» را هم مرادف می‌آوردند تا اشاره بمذهب شیعه در عصمت امام باشد. و او در نزد اتباع خویش از لقب امیرالمؤمنین امتناع ورزید. از نظر پیروی از شیوه متقدمان شیعه. و از اینرو که در آن روزگار کودکان و ابلهانی از اعقاب خداوندان خلافت در مشرق و مغرب در آن لقب شرکت داشتند.

آنگاه پس از وی ولیعهدش عبدالمؤمن ملقب به لقب امیرالمؤمنین شد و پس از او خلفای بنی عبدالمؤمن و خاندان ابو حفص پس از آنان در افریقه بدین لقب خوانده میشدند و آنرا فقط بخود اختصاص دادند. زیرا شیخ آنان مهدی بدان خوانده می‌شد و وی صاحب الامر بود و همچنین جانشینانش از پس او این مقامات و لقب را بوی اختصاص میدادند و روا نمیدانستند هیچکس جز آنان در این لقب شرکت داشته باشد و چون عصیت قریش متلاشی و نابود شده بود آنان این شیوه را برگزیده بودند. و چون در مغرب امر خلافت بفساد گرایید و قدرت رازناته بدست گرفت، نخستین پادشاهان آن قوم روش بادیه نشینی و سادگی پیش گرفتند و مانند سلاطین لمتونه بلقب امیرالمسلمین اکتفا کردند بدین منظور که احترام مقام خلافت بنی عبدالمؤمن و جانشینان آنان بنی ابو حفص را مراعات کنند، زیرا سلسله مزبور فرمانبری از مقام خلافت را بر خود لازم میسرند آنگاه متأخران ایشان به لقب امیرالمؤمنین گرایدند و تا این روزگار خود را امیرالمؤمنین میدانند از اینرو که بتمام امیال پادشاهی نایل آیند و کلیه شیوه ها و رسوم و شعایر آنرا بمرحله کمال رسانند، و خدا بر امر خویش غالب است.

فصل سیم و سوم

در شرح نام بابا (پاپ) ۱ و بطرک در میان مسیحیان و نام
کوهن در نزد یهود

باید دانست که هرملتی (مذهبی) باید در غیبت پیامبر خود قائمی داشته

۱- «بابا» رئیس متمدان صغاری خلیفه رسول بطرس است (اقرب الموارد). رئیس روحانی کاتولیکها. در بعضی نسخ (پاپ) است.

باشند که ایشان را باحکام و شرایع دین آن پیامبر رهبری کند و این قائم در میان ایشان بمنزله خلیفه پیامبر است که تکالیف و احکام را بمردم تبلیغ میکند .

و نیز بنا بر آنچه در فصول پیش یاد کردیم ضرورت سیاست در میان نوع بشر ایجاب میکند که برای تشکیل یافتن اجتماع بشری شخصی با قهر و زور آنانرا وادار بمصالح عمومی کند و از مفساد و تباهیها بازدارد و چنین کسی را پادشاه نامند . و چون دعوت دین اسلام جنبه عمومی دارد و باید همه مردم را بطوع و کره بدان وادار کنند ، و بهمین سبب امر جهاد در میان مسلمانان از تکالیف شرعی بشمار میرود ، از اینرو در کشورهای اسلامی خلافت و پادشاهی توأم شده است زیرا شوکت یا قدرت بخلافت و پادشاهی هر دو متوجه میباشد و برای حفظ هر دو مقام مزبور بکار میرود .

ولی دعوت مذاهب دیگر جنبه تعمیم نداشته و هم جهاد در میان آنان از تکالیف شرعی نبوده است مگر تنها در موارد دفاع . از اینرو متصدیان امور دینی در میان آنان بهیچرو در سیاست کشور دخالتی ندارند بلکه پادشاهی برای کسی از آنان حاصل میشود که در حطام دنیوی فروافتد و برای امری غیر دینی (بدان روی آورد) . و آن همان عصبیت است که بطبع اقتضا میکند خداوندان آن درصدد بدست آوردن کشور و پادشاهی بر آیند چنانکه دلایل آنرا در فصول پیش یاد کردیم . و علت اینکه صاحبان ادیان دیگر از طریق دین درصدد بدست آوردن پادشاهی بر نمیآیند اینست که مذهب آنان ایشان را مانند مذهب اسلام به غلبه یافتن بر ملتها و مذاهب دیگر مکلف نمیکند بلکه از ایشان خواسته شده است که دین خود را در میان کسانی پایدار کنند که بدان اختصاص دارند و بهمین سبب بنی اسرائیل پس از موسی و یوشع ، ص ، قریب چهارصد سال در حالی بودند که اعتنایی بهیچیک از امور کشورداری نداشتند بلکه تمام هم ایشان فقط برپا داشتن دینشان بود و کسی را که در میان آنان متصدی و عهده دار این امر بود «کوهن» مینامیدند و گویی او

خلیفه موسی، ع، بود که امر نماز و قربان^۱ را برای ایشان اقامه می‌کرد و شرط کوهن این بود که از ذریه هارون، ص، باشد زیرا بموجب وحی او و فرزندانش بدین مقام تعیین شده بودند^۲.

آنگاه برای بیا داشتن سیاستی که بطبیعت در اجتماع بشر ضرورت دارد هفتاد شیخ برگزیدند که احکام عمومی ایشان را تلاوت میکردند و کوهن از لحاظ رتبه دینی بزرگترین آنان بشمار میرفت و از غوغای احکام در میان مردم از همه دورتر بود، و این وضع در میان ایشان ادامه داشت تا طبیعت عصیت در آنان استحکام یافت و شوکت کشورداری یعنی سپاه برای آنان تولید کرد از اینرو بر کنعانیان غلبه یافتند و سرزمینی را که خدای ایشان را وارث آن کرده بود بدست آوردند، یعنی بیت المقدس و نواحی مجاور آنرا تصرف کردند همچنانکه بر زبان موسی، ص، این امر جاری شده بود و بهمین سبب ملت‌های فلسطین و کنعان و ارمن^۳ و اردن^۴ و عمان و مآرب با ایشان جنگیدند.

وریاست ایشان در این جنگها باشیوخ ایشان بود و بر این وضع قریب چهارصد سال ادامه دادند و ایشان اصولت کشور داری و پادشاهی نبود (سرانجام) بنی اسرائیل از توسعه طلبی اقوام و امم بتنگ آمدند و از شموئیل یکی از انبیای خویش درخواست کردند تا از خدا بخواهد که کسی را بیادشاهی آنان برگزیند و در نتیجه طالوت پادشاه ایشان شد و بر همه اقوام غالب آمد و جالوت پادشاه فلسطین را کشت^۵. آنگاه پس از وی داود و سپس سلیمان، ص، پادشاهی یافتند و کشور سلیمان بمرحله عظمت و بزرگی رسید و تا حجاز و اطراف یمن و از سوی دیگر تا نواحی بلاد روم توسعه یافت. آنگاه پس از سلیمان اسباط دوازده گانه بر حسب مقتضیات عصیت که در دولتها روی میدهد، چنانکه در فصول پیش یاد کردیم، از یکدیگر جدا شدند و بدو دولت تقسیم یافتند که یکی^۶ در نواحی نابلس^۷ استقرار یافت و به اسباط ده گانه

۱- در (۱) قربات است. ۲- در نسخ چاپ مصر و بیروت چنین است: « زیرا موسی بی اعتاب بود ».

۳- ارمن Armen بر حسب معمول بمعنی ارمنی‌ها Arméniens بکار میرود ولی مؤلف بظاهر در اینجا آمرا بمعنی Amorrhéens عموریان بکار برده است (دسلان). ۴- و ازوم Edomites و عمون Ammoites

و مواب Moabites (پ). ۵- رجوع به قرآن کریم سوره بقره، آیه ۲۴۸ تا ۲۵۱ شود. ۶- در

جزیره و موصل بود « نسخ چاپ مصر و بیروت. ۷- Naplous

تعلق داشت [و پایتخت کشور ایشان صبصطیه^۱ بود که در روزگار بخت نصر^۲ ویران و خراب گردید]^۳ و دولت دیگر در قدس و شام فرمانروایی میکرد و به بنی‌یهودا و بنی‌یامین^۴ متعلق بود. آنگاه بخت نصر پادشاه بابل برایشان غلبه یافت و نخست کلیهٔ بلادی را که اسباط ده‌گانه در صبصطیه (سامره) متصرف بودند از چنگ ایشان بیرون آورد و متصرف شد و بار دیگر نواحی متصرفی بنی‌یهودا را در بیت‌المقدس، پس از آنکه در آن سرزمین هزار سال فرمانروایی داشتند^۵ از چنگ ایشان بیرون آورد و مسجد آنانرا ویران کرد و تورات را بسوخت و دین ایشانرا از میان برد و آنانرا باصفهان و بلاد عراق کوچ داد تا اینکه پادشاهان کیانی^۶ ایران آنانرا پس از هفتاد سال آوارگی از بیت‌المقدس بدان شهر بازگردانیدند و آنگاه مسجد را ساختند و امر دین خویش را بر همان رسم اول که امور فقط در دست کاهنان بود بنیان نهادند و کار پادشاهی بایرانیان اختصاص داشت، آنگاه اسکندر و یونانیان بر ایران غلبه کردند و یهودیان در زیر تسلط آنان قرار گرفتند. سپس فرمانروایی یونانیان رو بضعف نهاد و یهودیان به نیروی عصبیت طبیعی برایشان غلبه یافتند و استیلای آنانرا بر خود دفع کردند و امور کشوری ایشان را کوهنایی که از خاندان حشمنای^۷ بودند بعهده گرفتند و با یونانیان بنبرد برخاستند تا آن قوم منقرض شدند و رومیان برایشان غلبه یافتند و در زیر فرمان رومیان واقع شدند سپس به بیت‌المقدس لشکر کشیدند که در آن خاندان هیروُدس^۸ و ابستگان^۹ خاندان حشمنای بقیه دولت ایشان^{۱۰} تسلط داشتند لیکن رومیان مدت درازی آنشهر را محاصره داشتند سپس بیت‌المقدس را بقوهٔ قهری گشودند و بکشتارهای فاحش و خرابی و سوختن دست یازیدند و آنشهر را خراب کردند و ساکنان آنرا از آن خارج ساختند و در «رومه»^{۱۱}

۱- Sébaste (Samarie) ، شهر قدیم بنام سامره در فلسطین . ۲- نابوکدنوزر ، Nabuchodonosor
 ۳- قسمت داخل کروشه از چاپ پاریس و دسلان است . ۴- و بنیامین ، در (ا) و (ب) و (ک) . ۵- دوران فرمانروایی و سلطنت یهودیان ۳۷۶ سال بوده است و مؤلف در اینجا بیشک میخواهد بگوید که ملیت یهود
 قریب هزار سال باقی بوده است (دسلان) . ۶- مقصود سلسلهٔ هخامنشی است چه کوروش کبیر این امر را انجام
 داد . ۷- Herode les Machabées - ۸- در متن اصهار است که ج صهرمی باشد و صهر
 بمعنی قرابت. و شوهر دختر کسی و شوهرخواهر وی و جز اینها است . ۹- صورت متن از «بنی» است در
 چاپهای بیروت « بقیه دولتتم » است . ۱۱- Rome

و ماورای آن پراکنده کردند و این دومین تخریب مسجد است و یهودیان این «آوارگی» و «جلای دسته جمعی» را «جلای بزرگ» مینامند. ازین پس دیگر نتوانستند کشوری تشکیل دهند زیرا عصبیت را از دست داده بودند و پس از آن در تحت تسلط روم باقی ماندند و امور دینی ایشانرا رئیسی برعهده داشت که او را کوهن مینامیدند.

پس از آن مسیح، ع، ظهور کرد و دینی تازه آورد و بعضی احکام تورات را نسخ کرد و بردست او خوارقی شگفت ظاهر شد مانند شفا دادن کور^۱ و مبتلا به برص و زنده کردن مردگان^۲. از اینرو گروه کثیری از مردم بروی گردآمدند و بوی ایمان آوردند و بیشتر آنان از حواریان، اصحاب وی، بشمار میرفتند که دوازده تن بودند و از میان ایشان رسولانی به آفاق فرستاد که مردم را بمذهب وی دعوت کنند و این امر در روزگار او گوستس^۳ (اوگسطس) نخستین پادشاه قیصره^۴ و روزگاری بود که هیرو دس پادشاه یهود پادشاهی را از خاندان حشمنای وابستگانش انتزاع کرده بود. پس یهودیان بر مسیح حسد بردند و او را تکذیب کردند و هیرو دس پادشاه ایشان با پادشاه قیصره (اوگوستس) مکاتبه کرد و او را برانگیخت تا اجازه داد مسیح را بکشند و وقایعی روی داد که قرآن آنها را بیان کرده است.

و حواریان^۵ او پراکنده شدند و بیشتر آنان ببلاد روم رفتند و دین نصاری را دعوت میکردند و پطرس^۶ که بزرگتر حواریان بود، به رومه (رم) پایتخت قیصره درآمد سپس انجیل را که بر عیسی، ع، نازل شده بود در چهار نسخه بنا بر اختلاف روایاتی که داشتند نوشتند چنانکه متی^۷ انجیل خود را در بیت المقدس بعبرانی نوشت و یوحنا^۸ بن زبدي یکی از آنان آنرا بلاتینی نقل کرد و لوق^۹ یکی از حواریان انجیل خود را بلاتینی برای بعضی از اکابر روم نوشت.

و یوحنا بن زبدي انجیل خود را در رومه نوشت. و پطرس انجیل خویش را بلاتینی مرقوم داشت و آنرا به مرقاص^{۱۰} شاگردش نسبت داد و این نسخ چهار گانه

۱- در «ینی» شفا دادن سفیه و مجنون ۲- اشاره بآیه: و ابری الاکمه و الابرص و احیی الموتی باذن الله
سوره بقره، آیه ۴۳. ۳- Auguste ۴- سزارها، Cézars. ۵- اشاره بآیه: قال من انصاری الی الله قال الحواریون نحن انصار الله. سوره آل عمران آیه ۴۰ و آیات ما بعد آن. ۶- Pierre
۷- Matthieu ۸- Jean ۹- Luc ۱۰- Marc

انجیل باهم اختلاف یافتند، با اینکه همه آنها وحی صرف نبود بلکه سخنان عیسی، ع، و سخنان حواریان آمیخته بود و بیشتر مطالب آنها را مواضع و قصه‌ها تشکیل میداد و احکام در آنها بسیار اندک بود. و در آن عهد حواریان که رسولان انجیل بشمار میرفتند در رومه (رم) گرد آمدند و قوانین مذهب نصاری را وضع کردند و انشاء و کتابت آن را بردست اقلیمنطس^۱ شاگرد پطرس قرار دادند و در آن شماره کتبی را که باید بپذیرند و بدان عمل کنند نوشتند چنانکه از شریعت قدیم یهود این کتب را برگزیدند: تورا^۲ که پنج سفر بود و کتاب یوشع و کتاب قاضیان و کتاب راعوث^۳ و کتاب یهودا و اسفار ملوک (چهار سفر) و سفر بنیامین^۴ و کتب مقابین^۵ از (یوسف) ابن کریون (سه نفر) و کتاب عزرای امام^۶ و کتاب ارشیر^۷ و قصه هامان و کتاب ایوب صدیق و مزامیرداود، ع، و کتب پسرش سلیمان، ع، (پنج سفر) و کتاب الهامات و اخبار غیبی انبیاء کوچک و بزرگ (شانزده سفر) و کتاب یشوع بن شارخ وزیر سلیمان که آنها را تنظیم کردند و نوشتند و از شریعت عیسی، ص، نسخ چهارگانه انجیل را که از حواریان گرفته شده بود و کتاب پولس^۸ (چهارده رساله) و کتب قتالیقون^۹ (هفت رساله) و هشتم آن ابرکیس^{۱۰} در داستانهای پیامبران و رسولان [و کتاب پولس (چهارده رساله)]^{۱۱} و کتاب اقلیمنطس که در آن احکام بود و کتاب ابوغالیس^{۱۲} که در آن رؤیای یوحنا بن زبدي مندرج بود نوشتند.

قیاصره (پادشاهان روم) در معامله با این دین یکسان نبودند، بعضی آن را می‌پذیرفتند و خداوندان آنها تعظیم میکردند و برخی آنها فرو می‌گذاشتند و براهل آن دین تسلط می‌یافتند و آنان را مورد قتل و نفی بلد قرار میدادند تا اینکه کنستنتین^{۱۳} بسلطنت رسید و آنها را پذیرفت پس پیروی از آنها همچنان ادامه دادند. و عهده‌دار امور این دین و آنکه مراسم و تشریفات آنها انجام میداد پطرس^{۱۴} نامیده می‌شد و او در نزد ایشان رئیس مذهب و خلیفه مسیح بشمار میرفت وی نمایندگان و خلفای خود را بنقاط دور از اقامتگاه خود نزد مسیحیان میفرستاد و آنها را اسقف، یعنی نایب

۱- Clément - ۲ Ruth - ۳ بر یا یومین (پ) . ۴ - Machabées ۵ - استاد حقوق Esdras
 ۶ - Esther ۷ - Paul ۸ - Catholiques ۹ - Praxis ۱۰ - در نسخه (پ) محل
 آن قبلا آمده است . ۱۱ - Apocalypse ۱۲ - Constantin ۱۳ - Patriarche

وجانشین پترك، مینامیدند و امامی که نماز را اقامه میکرد و در دین فتوی میداد قیس میخواندند. و کسی را که از خلق جدا میشد و در خلوت خود را منزوی میکرد و عبادت میرداخت راهب میخواندند و بیشتر در صومعهها^۱ منزوی میشدند. و پطرس رسول رئیس حواریان و بزرگتر شاگردان مسیح در رومه بود و در آنجا برپا داشتن مراسم دین نصاری را برعهده داشت تا اینکه نرز^۲ پنجمین پادشاه روم (قیصره) او را [با عده‌ای از پترکها و اسقفها]^۳ کشت. سپس آربوس^۴ برکسی اسقفی روم (رم) نشست بخلافت وجانشینی. و مرقاص انجیلی در اسکندریه و مصر و مغرب مدت هفت سال مردم را دعوت میکرد و پس از وی حنانیا بجای او این وظیفه را برعهده گرفت و ویرا پترك مینامیدند و او نخستین پترك در آن نوچی بود و دوازده قیس (کشیس)^۵ تعیین کرد بدین منظور که اگر پترك درگذرد یکی از آن دوازده تن جانشین او گردد و یکی از مؤمنان را بجای آن دوازدهمی که جانشین پترك میشد برمیگزیدند بنابراین امر پترکها به کشیشان محول میشد آنگاه چون در میان آنان درباره قواعد و عقاید دینشان اختلاف روی داد و در نقیه^۶ در روزگار کستنتین برای رهایی و تجرید حق در دین اجتماع کردند و سیصد و هجده تن از اسقفها بريك نظر در امور دینی همراهی شدند از اینرو آنرا نوشتند و بنام راهنما و پیشوا^۷ خواندند و بمنزله اصلی قرار دادند که بدان رجوع کنند و از جمله دستورهایی که نوشته بودند این بود که در تعیین پترك عهده‌دار دین به اجتهاد کشیشها رجوع نشود چنانکه حنانیا شاگرد مرقاص مقرر داشته بود و این شیوه را باطل کردند بلکه مقرر داشتند که در تعیین جانشین خود باید با گروهی از برگزیدگان ائمه مؤمنان و رؤسای ایشان مشورت شود. و از آن وقت این مسئله بر همین وضع باقی ماند.

آنگاه پس از این واقعه در اصول و قواعد دین اختلاف کردند و برای تفریر قواعد آن اجتماعات و انجمنهایی داشتند اما در خصوص قاعده مزبور اختلافی

۱- صومعه، عبادتگاه راهبان (اقرب الموارد) ۲- Neron ۳- در ینی و ترجمه دسلان نیست.
 ۴- Arbous ۵- کسیکه رتبه اومیان اسقف و شماس باشد. ۶- Nicée ۷- این ترجمه (امام)
 از جاهای مصر و بیروت است ولی در «ینی» و ترجمه دسلان «امانت» است.

روی نداد و آن شیوه همچنان باقی ماند و نیابت اسقفها از پطرکها در میان ایشان دوام یافت. و اسقفها پطرکها را پدر (اب) میخواندند [و از اینرو کشیش‌ها درغیاب پطرکها اسقف را] نیز از لحاظ احترام پدر (باب) خطاب میکردند و بدین سبب در طول اعصار درازی نام آنها بهم اشتباه میشد که میگویند آخرین پطرکی که نام او با اسقفها اشتباه میشده مقام پطرکی هرقل در اسکندریه بوده است. اینست که در آن هنگام تصمیم گرفتند از نظر تجلیل و احترام مقام پطرک میان آنها با اسقفها تفاوتی قائل شوند از اینرو پطرک را «بابا» خواندند که بمعنی پدر پدران (ابوالاباء) است و این نام بگمان جرجیس بن عمید که در تاریخ خود آورده است نخستین بار در مصر معمول شده است، سپس آنرا بر صاحب‌کرسی اعظم که بعقیده آنان کرسی پطرس رسول بود اطلاق میکردند چنانکه یاد کردیم و هم‌اکنون نیز بمنزله پایگاه و نشانه‌ای برای او میباشد. آنگاه مسیحیان در دین خویش و در باره معتقداتی که به مسیح داشتند راه اختلاف پیش گرفتند و بظوایف و فرقه‌های گوناگونی تقسیم شدند و هر فرقه برای حفظ خویش از پادشاهان مسیحی یاری می‌جستند و در روزگارهایی وضع بر همین اختلاف یعنی ظهور فرقه‌ای بدنبال فرقه دیگر ادامه داشت، تا سه فرقه متمایز از میان آنان ظهور کرد که بمنزله فرق اصلی بشمار می‌روند و بگروه‌های دیگر چندان توجهی ندارند و آنها عبارتند از ملکیه^۱ و یعقوبیه^۲ و نسطوریه^۳ [و ما معتقد نیستیم اوراق کتاب را به یاد کردن مذاهب کفر ایشان سیاه کنیم. و آنها همه معروف است چنانکه قرآن کریم هم بدان تصریح کرده است و میان ما و آنها هیچ‌گونه ستیز و استدلالی در این باره باقی نمانده جز اینکه فقط بگوییم یا مسلمان شوند یا جزیه بدهند و یا کشته شوند].^۴

۱- در چاپ (ا) نیست. ۲- (بفتح م - ل و ی) مشدد مفتوح (طایفه‌ایست از نصاری که بدین نام ماقب شده‌اند از آنرو که از پادشاه بیروی میکنند یکی آن «ملکی» است. و عامه «ملکی» و «ملکیه» (بکسر م - سکون ل) تلفظ میکنند و نیز غالباً بر اتباع کلیسای پطرسی اطلاق میشود (اقراب الموارد). ۳- یعقوبیه و یماقبه فرقه‌ای از خوارج نصاری هستند و ایشان اتباع یعقوب برادعی‌اند که در قرن ششم میلادی ظهور کرد و گفت در مسیح یک طبیعت وجود دارد. ۴- (بضم و فتح ن) مذهب نسطور، و نسطور مردی است که بدعت در دین مسیح آورده است. (اقراب الموارد). ۵- عبارت میان‌کروشه در برخی از جاهای بیروت نیست در (ا) و «ینی» و (ب) و ترجمه دسلان آمده است اما با اختلافاتی چنانکه در (ا) (نسخ) و در (ب) نسخ است.

وهریک از فرق از پترك خاصى پیروی میکنند چنانکه پترك رم (رومه) هم اکنون موسوم به پاپ (بابا) بر حسب رأی فرقه ملکیه (نظر می‌دهد) و رم در تصرف فرنگان است و پادشاهی ایشان در آن ناحیه است. و پترك معاهدان^۱ که بر رأی یعقوبیه می‌باشد در مصر است و او در میان آن فرقه سکونت دارد و اهالی حبشه از یعقوبیه پیروی میکنند و آن پترك را پترك خویش میدانند و پترك مصر در میان ایشان اسقفهایی دارد که در انجام وظایف دینی جانشین پترك می‌باشند و کلمه بابا (پاپ) در این روزگار به پترك روم اختصاص داده شده است و یعقوبیان پترك خود را بدین نام نمیخوانند. و ضبط این کلمه به دو بای موحده است و آنرا بطور مفخم^۲ تلفظ میکنند و بآء دوم مشدد است. و از شیوه‌های بابا (پاپ) در نزد فرنگان اینست که آنانرا با تقیاد و اطاعت از یک پادشاه تشویق و تحریض میکند که در اختلافات و مسائل دیگر باو رجوع کنند از بیم آنکه مبادا در میان آنان اختلاف روی دهد و عصبیتی را که نزد ایشان از آن چیزی برتر نیست در او میطلبند و تمرکز میدهند تا ویرا قدرتی بالاتر از همه حاصل آید و این پادشاه را «انبرظور»^۳ مینامند و حرف وسط آن بین ذال و ظاء معجزة تلفظ میشود. (یعنی حرف (ذال) در انبرذور) و پاپ تاج را برای تبرک بر سر پادشاه میگذارد و ویرا متوج (تاجدار) می‌نامند و شاید معنی لفظ انبرظور همین باشد. و این است خلاصه مطالبی که در شرح بابا و کوهن یاد کردیم و خدا هر که را بخواهد گمراه میکند، هر آنکه ر بخواهد رهبری میفرماید^۴.

فصل سی و چهارم

در پایگاهها و مقامات در سگاه پادشاه و سلطان و القاب آنها

باید دانست که سلطان بخودی خود از بردوش گرفتن چنین وظیفه سنگینی

۱- معاهد؛ ذمی، حریبی. ۲- یعنی دارای تفخیم و تفخیم در اصطلاح تجوید عبارتست از فربه گردانیدن حرف رجوع به (تجوید القرآن) شود. ۳- در چاپ (ا) انبرذور. در قدیم انبراطور (به طا) مشهور بوده است و فرانسوی‌ها «انبرور» میگویند و معنی آن در نزد ایشان پادشاه پادشاهان (شاهنشاه) است (حادثه چاپ کشف). ۴- والله یضل من یشاء و یرعی من یشاء. سورة النحل، آیه ۹۵. ۵- آنچه از سیاق مطالب ابن‌خلعون معلوم میشود «ملك» (پادشاه) بنظر اراهم از سلطان است و بر مطلق پادشاهان اطلاق میشود ولی «سلطان» در تمبیرات او پادشاهان اسلامی را میرساند.

ناتوانست و از اینرو ناچار باید از ابناء جنس خویش یاری جوید و هنگامیکه در ضروریات معاش و دیگر وسایل و نیازمندیهای خود مجبور بیاری جستن از دیگران باشد، آنوقت در سیاست و تدابیر امور نوع خویش و خلق و بندگانی که خداوند نگهبانی آنان را بوی واگذار فرموده است بی‌شبهه بیشتر نیاز بیاریگری دیگران خواهد داشت، چه او باید عموم را بوسیله مدافعه از گزند دشمنانشان حمایت کند و از طریق اجرای احکام نهی‌کننده در میان ایشان نگذارد گروهی از آنان بجان دیگران تجاوز کنند و حتی از راه اصلاح جاده‌ها مردم را از دستبرد باموالشان حفظ کند و آنان را بآنچه با مصالح ایشان سازگار باشد وادارد و گرفتاریهای عمومی را که در امور معاش و معاملات ایشان روی میدهد مانند رسیدگی بوضع خوردنیها و آشامیدنیها و سنجه‌ها و پیمانها درنگرد از بیم آنکه مبادا از آنها بکاهند و بکم‌فروشی گرایند. وهم باید در «سکه زدن» و «رایج ساختن» پولهای رایج و مسکوکات نظر داشته باشد تا مبادا درهم و دینار ناسره و قلب در میان مردم رواج یابد. وهم باید در سیاست و تدبیر امور مردم روشی پیش‌گیرد تا چنانکه میخواهد او را فرمانبر باشند و بمقاصد وی بروفق دلخواهش تن در دهند و در برابر آنان به بزرگی و تسلط بر امور و خودکامگی یکتا شناخته شود و تنها او سرآمد همگان گردد. از اینرو در این راه بسبب رنجیدگی دلها باید دشواریهای بی‌نهایتی را تحمل کند. یکی از حکمای بزرگ میگوید: «همانا رنج برکندن کوهها از جایگاه آنها بر من آسان‌تر از آنستکه دلهای رنجیده و آزردهٔ رجال را جلب کنم».

پس از همهٔ اینها در یاری جستن بدیگران اگر به خویشاوندان و وابستگان بخاندان خود یا پرورش یافتگان یا نمک‌پروردگان قدیم دولت متوسل شود شایسته‌تر و کاملتر خواهد بود چه در نتیجه تجانس اخلاقی میان وی و همراهانش حاصل می‌باشد و در امر یاریگری و همکاری توافق و سازش روی خواهد داد.

خدای تعالی فرماید: و برای من وزیری از خاندانم قرارده، هارون برادر من

۱- اشاره به آیات سورهٔ ۸۳ (تطه) : دِلٌ لِّلْمُطَفِّئِينَ . الذین اذا اکتالوا علی الناس یتوفون و اذا کالوهم او ورنوهم یتخسرون .

را ، پشتم را بوی قوی ساز و او را در کار من انباز کن^۱ .
 و یاران پادشاه یا او را در امر پادشاهی بشمشیر یا قلم یا رأی یا دانش خویش
 یاری میدهند و یا از راه حجابت (پرده‌داری) ویرا از انظار می‌پوشند تا مردم براو
 ازدحام نکنند و ویرا از اندیشیدن در امور مهم کشور باز ندارند . یا چنین کسی
 خودبتهایی در همه مسائل و امور کشوری اندیشد و در این باره بشایستگی و نیرومندی
 خویش اتکا میکند . بهمین سبب گاهی کلیه این لیاقتها در یکتا یافت میشود و زمانی
 هر کدام را در شخصی می‌یابیم و گاهی نیز هر یک از آنها بگونه‌های بسیاری تقسیم
 میشود چنانکه در مثل وظیفه مربوط به قلم بدین اقسام منشعب میگردد : دیوان
 نامه‌ها و احکام ، دیوان چکها و اقطاعات^۲ ، دیوان محاسبات ، که این یکی برعهده
 خدایگان^۳ خراج‌ستانی و هزینه‌ها و حقوقها و دیوان سپاه است .

و نیز وظایف مربوط به شمشیر بدین انواع منقسم میشود : خدایگان
 جنگ ، خدایگان انتظامات^۴ ، صاحب برید^۵ ، مرزبان . آنگاه باید دانست که وظایف
 و مقامات سلطنتی در این ملت اسلام در تحت خلافت مندرج میباشد چه منصب
 خلافت بر امور دین و دنیای مردم حاکم است چنانکه در پیش یاد کردیم از اینرو که
 احکام شرعی بجمیع وظایف پادشاهی متعلق میباشد و برای هر یک از آن وظایف
 در کلیه امور وابسته به شرع وظیفه‌ای یافت میشود چه حکم شرعی عمومیت دارد و
 همه افعال بندگان خدا تعلق میگیرد . و فقیه به پایگاه سلطان و پادشاه و شرایط
 عهده‌داری آن چنان می‌نگردد که وی بانفراد و استقلال از جانب دستگاه خلافت
 فرمانروایی می‌کند و این معنی سلطان است و یا بجای مقام خلافت وظایفی برعهده
 می‌گیرد و این معنی وزیر است در نزد آنان (فقیهان) چنانکه یاد خواهیم کرد . و فقیه
 ناچار باید در کلیه احکام و اموال و همه سیاستهای کلی یا جزئی و موجبات عزل اگر

۱- و اجمل لی وزیراً من اهلی . هرون اخی . اشد . ازری . و اشركه فی امری . سورة طه ، آیه ۳۰ تا ۳۳ .
 ۲- تیولها . ۳- خدایگان ترجمه تلمه « صاحب » است که عرب آنرا هم بر مقامی نظیر وزارت و هم بر
 امیران الحلاق میکرده‌اند و ما در مواضعی که « صاحب » را در فارسی قدیم هم بکار برده‌اند همان کلمه را برگزیده‌ایم
 مانند « صاحب برید » و در موارد دیگر آنرا به « خدایگان » ترجمه کردیم که شاعران عهد غزنوی آنرا بسیار
 بکار برده‌اند و شاید هم ترجمه « صاحب » بوده است . ۴- ترجمه « صاحب الشرطة » بجای شهربانی
 ۵- بجای وزیر پست امروز .

روی دهد و مقاصد دیگر پادشاه و سلطان و نیز جمیع وظایفی که در زیر فرمان پادشاه و سلطان مندرج است از قبیل وزارت یا خراج‌ستانی یا فرمانروایی در برابر نظر سلطان صاحب نظر باشد چنانکه در فصول پیش در خصوص منجر شدن حکم خلافت شرعی در مذهب اسلام به مرتبه پادشاهی و سلطنت نیز گفتگو کردیم، جز اینکه سخن ما در موضوع وظایف پادشاه و سلطان و پایگاه او بر مقتضای طبیعت اجتماع و وجود بشر است نه بآنچه به احکام شرع اختصاص دارد و چنانکه دریافته‌ای مقصود ما در این کتاب بحث در این موضوع نیست و بنابراین نیازی نیست که احکام شرعی را در این خصوص بتفصیل یاد کنیم. بویژه که اینگونه مسائل بطور جامع در کتب احکام سلطانی مانند کتاب قاضی ابوالحسن ماوردی^۱ و دیگر مشاهیر فقیهان آمده است.

و اگر بخواهی این موضوع را بطور کامل فراگیری بر تست که بمطالعه اینگونه کتب پیردازی چه ما درباره وظایف مربوط بخلافت تنها از این نظر گفتگو کردیم که آنها را از وظایف پادشاهی و سلطنت باز شناسیم نه از این سبب که احکام شرعی وابسته به آن را مورد تحقیق قرار دهیم. چه این موضوع از مقاصد ما در این کتاب نیست، بلکه در این باره بروفق آنچه طبیعت اجتماع در وجود انسانی اقتضا میکند سخن میرانیم، و خدا توفیق دهنده است.

وزارت، از مهمترین پایگاه‌های^۲ سلطنتی و اساس همه پایگاههای پادشاهی است زیرا نام آن بر مطلق یاری دلالت میکند، چه این کلمه یا از «موازرت» بمعنی معاونت و یا از «وزر» بمعنی سنگینی مأخوذ است و گویی وزیر با اعمال^۳ خویش سنگینهای کار سلطنت را بردوش میگیرد و آنها را به معاونت و یاری مطلق باز میگردد و ما در فصل پیش یادآوری کردیم که نیاز مندیها و اعمال سلطان از چهار وجه بیرون نیست، چه او یا بامور حمایت عموم و موجبات آن نیازمند است از قبیل نظارت

۱- ابوالحسن علی ماوردی متوفی بسال ۴۵۰ هجری (مطابق ۱۰۵۸ م) فقیه بزرگ شافعی که کتاب «احکام- السلطانية» او اهمیتی بسزا دارد و در سال ۱۸۵۳ باهتمام م - اثر Eenger انتشار یافته است . ۲- در « ینی » از پایگاه‌های . ۳- بر حسب « ینی » ممکن است جمله چنین باشد : با همکار خویش (ینی پادشاه) .

در کار سپاهیان و سلاحها و جنگها و دیگر امور مربوط بنگهبانی و کثورتانی و گرداننده این امور همان وزیر متعارف در دولتهای قدیم مشرق وهم در این روزگار در مغرب است .

و یا اینکه برای رساندن احکام و نامه های خویش بکسانیکه از لحاظ مکان یا زمان از وی دوراند و اجرای اوامرش ، درباره آنانکه از وی نهاناند ، بکسی محتاج است و خدایگان این وظیفه همان (کاتب) دبیر است . و یا در امور خراجستانی اموال و مصرف کردن و نگهداری آنها نیازمند بکسی است که آنها را از همه جهات نگهداری کند و نگذارد تباه شود . و این وظیفه بر عهده خدایگان اموال و خراج است که هم اکنون در مشرق ویرا بنام وزیر میخوانند .

یا نیازمند بکسی است که دورکننده ارباب حوائج باشد تا هنگامیکه بدرگاه وی روی میآورند در گرد سلطان ازدحام نکنند و ویرا از بررسی امور مهم بازدارند . و این مرتبه خدایگان درگاه است که سلطان را در پشت پرده نگاه می دارد .

بنابراین نیازمندیهای پادشاه و سلطان بهیچرو از این چهار وجه تجاوز نمیکند و هر يك از پایگاهها و مراتب دیگر در گاه پادشاه و سلطان باین امور باز میگردد جز اینکه بلندترین پایگاهها از مراتب مزبور آنست که یاری جستن در آن بطور عموم از سلطان وزیر نظر وی باشد ، چنانکه اقتضا کند که وزیر پیوسته با سلطان در تماس باشد و در همه احوال کشور وی مشارکت جوید . لیکن مناصبی که مخصوص بعضی از مردم یا برخی از جهات دیگر (مانند کاتبی و حاجبی) باشد بطبع فروتر از پایگاهی است که جنبه کلی تر دارد مانند مرزبانی یا عهده داری خراج خاصی یا سرپرستی امری خاص از قبیل وظیفه محتسبی ارزاق یا تصدی امر سکه که تمام اینگونه امور نظارت در احوال خاصی است و در نتیجه خدایگان آنها باید پیرو کسانی باشند که صاحب نظر در امور عام و کلی هستند و از لحاظ پایه مرئوس آنان باشد .

در دولتهای پیش از اسلام جریان امور پادشاهی پیوسته بر این منوال بود

۱- در اینجا يك - طر از چاپ بیروت ساقط شده است .

تا اینکه اسلام پدید آمد و فرمانروایی جامعه خلافت پوشید از آن پس همه این پایگاهها در نتیجه از میان رفتن رسم پادشاهی باموری درنگریست که طبیعی بود مانند یاری جستن در رأی و شرکت جستن در آن . چه از میان رفتن آن امکان نداشت و از امور اجتناب ناپذیر و ضروری بشمار میرفت چنانکه پیامبر ، ع ، با اصحاب خویش مشورت میکرد و آنانرا در مهمات عام و خاص شرکت میداد و با همه این ابوبکر بخصوصیات دیگری اختصاص یافته بود بحدیکه گروهی از اعراب که اوضاع و احوال دولتهای ساسانیان و قیصرهای روم و نجاشی را می شناختند ابوبکر را وزیر پیامبر مینامیدند و بسبب از میان رفتن پایه پادشاهی و سادگی اسلام کلمه وزیر (با مفاهیم شایع آن پیش از اسلام) در میان مسلمانان متداول و متعارف نبود و همچنین بود حال عمر با ابوبکر و علی و عثمان با عمر . و اما کیفیت خراج و هزینهها و محاسبات در نزد ایشان پایه ای بشمار نمیرفت زیرا این قوم عرب و امی بودند و نوشتن و شمردن را نیک نمیدانستند از اینرو امور حساب را به اهل کتاب (یهود و نصاری) یا افرادی از موالی عجم که در آن مهارت داشتند واگذار میکردند و چنین کسانی هم در میان آنان اندک بودند . و اما اشراف عرب حساب را نیک نمیدانستند چه بیسوادی صفت ممتاز آنان بشمار میرفت . همچنین کیفیت مخاطبات^۱ و اجرای امور بسبب بیسوادی در میان ایشان و امانت عمومی آنان بکتمان قول و وفای بدان پایگاه خاصی بشمار نمیرفت و سیاست آنانرا به برگزیدن این پایگاه نیازمند نکرد زیرا خلافت تنها جنبه دینی داشت و هیچیک از امور سیاسی کشوری در آن نبود و نیز نویسندگی (کتابت) هنری بشمار نمیرفت تا در نظر خلیفه بهترین آن نیکو شمرده شود . چه همه آنان مقاصد خویش را با بلیغترین عبارات تعبیر میکردند و بجز خط بچیزی نیازمند نبودند .

از اینرو خلیفه وقتی بکسی برمیخورد که آنرا نیک میدانست ویرا جانشین خود در نوشتن قرار میداد . و اما راندن ارباب حوائج از درگاه خلیفه از نظر شرعی حرام بود و هیچکس این امر را انجام نمیداد ، ولی همینکه وضع خلافت دگرگونه

۱- مخاطبات نوعی نامه های سلطانی به حکام بود که در آنها حاکم را به نام خاصی مخاطب می ساختند. رجوع به بیهقی شود .

شد و پادشاهی تبدیل یافت و رسوم و القاب سلطان متداول شد نخستین چیزی را که در دولت آغاز کردند وضع درگاه و بستن آن بروی عامه مردم بود، چون از جان خویش بیمناک بودند که مبادا بدست خوارج و جز آنان کشته شوند، چنانکه برای عمر و علی و معاویه و عمرو بن عاص و دیگران روی داد، گذشته از اینکه اگر درگاه را بروی عامه میگشودند مردم بر آنان ازدحام میکردند و ایشان را از توجه بمهمات امور باز میداشتند.

از اینرو برای ممانعت از ورود عامه بدرگاه کسی را بدین سمت گماشتند و ویرا بنام «حاجب» میخواندند.

و گویند چون عبدالملک حاجب خویش را تعیین کرد بوی گفت: ترا بامر حاجبی درگاه خویش برگزیدم ولی از ورود سه تن نزد من هرگز ممانعت نکنی: نخست مؤذن نماز چه او دعوت کننده بسوی خداست، دوم صاحب برید که ناچار برای کاری مهم میآید، سوم خوانسالار تا مبادا غذا فاسد شود.

پس از آن کارکشورداری بزرگ شد و اهمیت یافت. چنانکه برای امور قبایل و جمعیتها و الفت دادن آنان با یکدیگر مشاور و معین برگزیدند و بروی نام وزیر اطلاق کردند، لیکن امر محاسبات در دست موالی و ذمیها باقی بود.

و برای دفتر احکام دبیر (کاتب) مخصوصی تعیین شد که براسرار سلطان احاطه داشت و نمیگذاشت اسرار او منتشر شود تا در نتیجه سیاست او و قومش تباه گردد. این دبیر بمنزله وزیر نبود چه نیاز بوی از لحاظ خط و نوشتن، نه از حیث زبان یا سخن، زیرا زبان تا این روزگار تغییری نکرده و فساد بدان راه نیافته بود. بهمین سبب وزارت در این روزگار بالاترین درجات در دولت بنی امیه بشمار میرفت چه وزیر بطور عموم در چگونگی تدبیر امور و مشاغل دولتی و جریان امور کشورستانیها و نگرهبانی و مسائلی که مربوط بدان میشود از قبیل نظارت در وضع دیوان سپاه و لزوم پرداخت مستمریهای سالیانه بشایستگی و جز اینها می اندیشید.

و چون دولت بنی عباس ظهور کرد و شکوه و شأن پادشاهی بزرگ شد و

۱- بکسر ذال و میم مشدد: کسانیکه در اسلام مال و عرض و جان آنها در برابر جزیه دادن ضمانت شود (اقرب العوادر) یا بمبارت دیگر: اهل کتاب.

مراتب آن اهمیت یافت شأن و پایه وزیر ارجمندی پذیرفت و در اجرای امور وحل و عقد کارها جانشین و نایب خلیفه شد و پایه وزیر در دستگاه دولت اهمیت یافت و بزرگان قوم بوی روی آوردند و سران خاضع وی شدند و در دیوان محاسبات صاحب نظر شد چه مقام او ایجاب میکرد که در تقسیم مستمریهای سالیانه لشکریان مراقبت کند و در نتیجه ناچار شد چگونگی گردآوری و مخارج آن را هم زیر نظر قرار دهد و توجه بدین امر نیز بروظایف او افزود، آنگاه امور قلم و نامه‌نگاری نیز زیر نظر او قرار گرفت تا اسرار سلطان و بلاغت زبان را صیانت کند چه زبان در نزد عامه مردم تباهی گرفته و خلل بدان راه یافته بود و مه‌ری^۱ برای دفاتر احکام و اسناد^۲ سلطان اختصاص داد. تا آنها را از انتشار (در هر جا) حفظ کند و بنابراین نام وزیر مشتمل بر دو پایگاه شمشیر و قلم و دیگر معانی وزارت و معاونت گردید، چنانکه حتی جعفر بن یحیی در روزگار رشید سلطان خوانده میشد اشاره باینکه ویرا در امور نظری شامل و عمومی است و انجام دادن کارهای دولت برعهده اوست و هیچیک از مراتب و پایگاه‌های درگاه پادشاه از ید قدرت وی بیرون نبود بجز امر حاجبی یعنی ایستادن بر درگاه. فقط این وظیفه بمعده دیگری بود چه جعفر از چنین شغلی استنکاف میورزید. سپس در روزگار دولت عباسی کیفیت غلبه یافتن بر سلطان و استقلال‌خواهی در برابر وی پیش آمد و نوبت بنوبت در آن روزگار رجال (وزیران) خود کامگی و استیلاگری پیش میگرفتند چنانکه یکبار مقام وزارت غلبه مییافت و بار دیگر سلطان غالب میشد و هرگاه وزیر تسلط و غلبه می‌یافت مجبور بود بنیابت و جانشینی خلیفه کار کند تا احکام شرعی درست و منطبق بر اصول آن باشد چنانکه در مطالب پیش بدان اشاره کردیم. و در این هنگام وزارت بدو گونه تقسیم شد: یکی وزارت اجرا و تنفیذ، و آن هنگامی بود که سلطان بخویش اتکا داشت و دارای استقلال بود و وزیر بمنزله نماینده او در اجرای امور بشمار میرفت، و دیگری وزارت تفویض، و آن در شرایطی بود که وزیر بر سلطان غالب و مسلط بود

۱- ترجمه «خاتم» است. ۲- ترجمه «سجلات» است که در لغت بمعنی دفتر حکم یا عهد یا اقرار است و در نزد فقها دفتری است که در آن قاضی صورت دعاوی و حکم و اسناد و چکهای معاملات را قید میکنند تا در نزد او محفوظ باشد، مانند دفاتر اسناد امروز.

و با استقلال کار میکرد [و خلیفه همه امور خلافت را بوی تفویض کرده و او را بنظر و اجتهاد خودش وا گذاشته بود. و در این هنگام بعلت تشکیل یافتن وزارت تفویض اختلاف روی داده بود همچنانکه درباره دو امام باهم اختلاف نظر پدید آمده بود و در احکام مربوط به خلافت یاد کردیم. ^۱ آنگاه موضوع غلبه یافتن و تسلطجویی همچنان ادامه یافت تا آنکه فرمانروایی پیادشاهان غیر عرب منتقل شد و رسم خلافت بی رونق شد. و این غلبهجویان القاب خلافت را بخود نسبت نمیدادند و از شرکت با وزیران در القاب وزارت نیز استنکاف میورزیدند چه وزیران بمنزله چاکران آنان بشمار میرفتند از اینرو خود را بنامهای «امیر» و «سلطان» میخواندند. و آنکه دولت را با تفرد و خودکامگی اداره میکرد به «امیرالامراء» یا «سلطان» نامیده میشد علاوه بر القابی که خلیفه با آنان میبخشید و آنها را بدان سرفراز میکرد، چنانکه در القاب ایشان می بینیم.

و نام وزیر را برای کسانی گذاشتند که خلیفه آنها را بامور مخصوص خویش میگماشت و این وضع تا پایان دولت ایشان همچنان برجای بود. و در خلال کلیه این اوضاع زبان فاسد گردید و بمنزله صنعتی شد که برخی از مردم آنرا پیشه خود میساختند و از اینرو اینگونه کسان بخدمت گماشته شدند و در نتیجه وزیران از وظیفه مربوط بامور بلاغت و زبان دوری گزیدند بسبب پیشه بودن آن و هم بدین سبب که آنان غیر عرب بودند و این بلاغت در زبان شان وجود نداشت از اینرو کسانی از طبقات دیگر برای امر بلاغت برگزیده شدند و بدان اختصاص یافتند و این پیشه در خدمت وزیران قرار گرفت.

و نام «امیر» به خدایگان جنگها و سپاهیان و آنچه مربوط باین امور است اختصاص یافت و او با داشتن این سمت بردیگر صاحبان مراتب و درجات درگاه خلافت تسلط کامل داشت و فرمان وی درباره همه آنان یا بنیابت و یا با استقلال نافذ بود. و وضع بر همین منوال ادامه داشت آنگاه در پایان دولت ترك در مصر روی کار آمد. و اینان متوجه شدند که وزارت مبتدل شده است از اینرو که پیشه بلاغت از آن

۱- در «ینی» مطالب میان کروه در حاشیه آمده و در نسخ دیگر اسقاط شده است. دسلان آنها را از نسخه A که در دسترس وی بوده نقل کرده است.

تفکیک گردیده و سمت مزبور بکسی اختصاص یافته است که متصدی امور خاص خلیفه محجور است و با همه این باید از رأی و نظر امیر پیروی کند و در نتیجه وزارت مرئوسیتی ناقص شده است .

بدین سبب خداوندان این پایگاه بلند در دستگاه دولت از نام وزیر استنکاف ورزیدند . و فرمانروای سپاهیان در دولت ایشان بنام «نائب» خوانده شد و تا این روزگار هم بدین کلمه نامیده میشود و نام حاجب بر همان مفهومی که داشت در نزد ایشان باقی ماند و کلمه وزیر در دولت آنان بکسی اختصاص یافت که عهده دار امور خراج ستانی بود .

و اما دولت بنی امیه اندلس نام وزیر را در همان مدلولی که در آغاز دولت (اسلامی) داشت باقی گذاردند . آنگاه پایگاه او را باصناف گوناگونی تقسیم کردند و برای هر صنفی وزیری جداگانه بدینسان برگزیدند: وزیری برای محاسبه اموال، وزیری برای نامه نگاری، وزیری برای رسیدگی بحوائج متظلمان، وزیری برای نظارت در حال مرز نشینان .

و برای این وزیران خانه مخصوصی (عمارت) تعیین کردند و ایشان در آن جایگاه بر روی مسندهای خاصی که برای آنان گسترده بودند می نشستند و فرمان سلطان را در موضوعاتی که بهر یک اختصاص داشت اجرا میکردند و برای رفت و آمد و ارتباط میان وزیران و خلیفه یکی از آنان که پایه ای بلندتر داشت تعیین شده بود و او هر وقت می خواست میتواند بی هیچ رادعی نزد سلطان برود و بهمین سبب جایگاه نشستن وی از دیگران برتر بود و این وزیر بنام «حاجب» اختصاص یافته بود . و این وضع تا پایان دولت ایشان همچنان معمول بود و پایگاه و منزلت حاجب بر دیگر مراتب برتری می یافت بحدی که ملوک طوایف اندلس این لقب را بخویشتن می گرفتند چنانکه هم اکنون بزرگترین ایشانرا بنام «حاجب» میخوانند و ما در جای خود باز هم در این باره گفتگو خواهیم کرد .

آنگاه دولت شیعه در افریقیه و قیروان پدید آمد و چون بنیان گذاران این

۱- کلمه (ابنوا) در «ینی» بنلط در جاهای مصر و بیروت : (انفا) آمده است .

دولت در بادیه‌نشینی رسوخ داشتند در آغاز کار از توجه باین مراتب و تنقیح اسامی آنها غفلت ورزیدند [تا آنکه دولت ایشان بمرحله شهرنشینی رسید آنگاه در نامگذاری بتقلید از هر دو دولت پیش از خود پرداختند]^۱ چنانکه در اخبار دولت ایشان خواهی دید .

و چون پس از دولت شیعه دولت موحدان تشکیل یافت نخست بسبب بادیه‌نشینی از اینگونه امور غفلت کردند ، آنگاه پس از چندی اسامی و القاب را بخویش گرفتند . در ابتدا نام وزیر بر همان مفهومی که داشت باقی بود ولی بعدها از دولت امویان پیروی کردند و در شیوه‌ها و رسوم سلطان بتقلید از آن دولت پرداختند و نام وزیر را برای کسی برگزیدند که حاجب بارگاه سلطان بود و وارد - شوندگان بر سلطان را در حدودی که برای آنان تعیین شده بود پیاپی داشت و آداب و رسومی را که باید در پیشگاه سلطان مراعات کنند بآنان باز میگفت . موحدان پایگاه حاجبی را از آنچه بود تا جایی که میخواستند ارتقا دادند و همان وضع در این عهد نیز همچنان پایدار است .

واما دولت ترك در مشرق بکسی که مردم را بحدود آداب و رسوم دیدار و درودگفتن در مجلس سلطان آگاه میکند «دوادار»^۲ میگویند و گذشته از این منشی مخصوص^۳ سلطان و صاحب بریدان که مباشران امور سلطان در نواحی دور و پایتخت میباشند نیز باید از وی پیروی کنند .

و وضع ایشان در این روزگار نیز بر همین روش است و خدای هر که را بخواهد فرمانروای امور میکند^۴ .

حاجبی، در صفحات پیش یاد کردیم که این لقب در دولت اموی و عباسی بکسی اختصاص داشت که سلطان را از دیدار عامه می‌پوشید و درگاه او را بروی آنان می‌بست یا آن را بر حسب اندازه معین و اوقات سلطان بروی آنان میگشود ، و این پایه در آن روزگار از دیگر مراتب درگاه پادشاه فروتر بوده و متصدی آن

۱- این قسمت در برخی از چاپها نیست . ۲- «دوادار» (بضم د) و «دویدار» (بضم د) کاتب پادشاه ، فارسی است بمعنی حامل دوات (اقرب الموارد) . ۳- کاتب السر . ۴- اشاره بآیه ؛ والله یؤتی ملکه من یشاء سورة بقره ، آیه ۲۴۸ .

مرئوس دیگر پایگاه‌های زیرنظر وزیران بشمار میرفته است چه وزیر هرگونه صلاح میدید در پایگاه حاجبی دستور میداد و همچنین در جریان روزگار بنی‌عباس وضع بدین منوال بوده و هم تا این عصر در مصر این شیوه متداولست و حاجب مرئوس وزیردست درجه بالاتری است که متصدی آنرا «نایب» مینامند.

لیکن در دولت اموی اندلس حاجبی بکسی تعلق داشت که سلطان را از دیدار خواص و عوام نهان میکرد و میان سلطان و وزیران و فروتر از آنان واسطه‌ای بشمار میرفت و از اینرو این مقام در دولت ایشان از پایگاههای بلند بشمار میرفت چنانکه در اخبار ایشان می‌بینی، مانند ابن‌جدیر^۱ و دیگر حاجبان ایشان. و آنگاه چون دوران خودکامگی و یکه‌تازی دولت فرارسید این لقب بسبب اهمیتی که داشت بکسی اختصاص یافت که بخودکامگی در دستگاه دولت نائل آمده بود. از اینرو منصور بن ابی‌عامر و هم فرزندان وی را «حاجب» میخواندند و هنگامی که در مظاهر و اطوار (مراحل) کشورداری (بمرحله نهایی) رسیدند دوران ملوک‌الطوایف فرارسید^۲ و آنان نیز لقب حاجبی را فرونگذاشتند و آنرا منزلتی بزرگ می‌شمردند و ناچار بودند در عناوین بزرگترین شخصیت کشور پس از نسبت دادن القاب و اسامی پادشاه بوی، دولقب «حاجب» و «ذوالوزارتین» را قیدکنند که لقب اخیر عنوان عهده‌داری شمشیر و قلم هردو بود. «حاجب» حکایت میکرد که باریافتن عامه و خاصه بدرگاه سلطان در اختیار اوست و «ذوالوزارتین» نشان میداد که دو منصب شمشیر و قلم بوی اختصاص دارد.

از آن پس در دولتهای مغرب و افریقیه ذکری از این اسم نبود از اینرو که آنان هنوز زیر تأثیر بادیه‌نشینی بودند و شاید در دولت عبیدیان مصر کلمه حاجبی را بیابیم ولی آنها اندک و پس از بزرگ شدن دولت و خوگرفتن آنان با آداب شهرنشینی است. و چون دولت موحدان بر سر کار آمد، بجز در پایان دوره فرمانروایی خویش

۱- در کلیه نسخه‌های چاپی مصر و بیروت دجاب باریس «ابن حدید» و «ابن حدیر» است ولی دسلان آنرا به «ابن جدیر» (بضم ج - فتح د) تصحیح کرده است. ابن‌جدیر وزیر و بزرگترین پیشکار عبدالرحمن ناصر خلیفه بزرگ امویان اندلس بوده و در اواسط سفر سال ۳۲۰ هجری درگذشته است. ۲- عبارت در اینجا درهمه نسخه‌ها مشوش است.

تا دیرزمانی بچنان تمدنی نائل نیامدند که آنانرا باتخاذ القاب و بازشناختن مراتب و درجات کشورداری و نامگذاری آنها فراخواند از اینرو دردولت ایشان از همه پایگاههای کشوری بجز وزیر مرتبه دیگری نبود.

چنانکه این نام را به کاتبی که در امور خاص سلطان شرکت و همکاری میکرد اختصاص داده بودند مانند ابن عطیه و عبدالسلام کومی و او با همه این امور محاسبات و مشاغل مالی را نیز زیر نظر داشت.

آنگاه بعدها نام وزیر را بر اعضای خاندان دولت از طایفه موحدان اطلاق میکردند مانند ابن جامع و دیگران. و در آن روزگار نام حاجب در دولت ایشان معمول نبود.

و اما در خاندان ابو حفص افریقیه، در درجه اول ریاست و تقدم از آن وزیر رای و مشورت بود که بنام شیخ الموحدين مخصوص و ممتاز بود و او در عزل و نصب فرمانروایان و فرماندهی سپاه و جنگها نیز دست داشت. و امور محاسبات و دیوان منصب دیگری بود و متصدی آنرا خدایگان مشاغل (اشغال) مینامیدند و او با اختیارات مطلق در دخل و خرج نظارت میکرد و بمحاسبه و تمرکز دادن اموال میپرداخت و از تفریط بازخواست میکرد و شرط عهده دار شدن این مقام این بود که متصدی آن از خاندان موحدان باشد.

و کار قلم نیز بشخص دیگری اختصاص یافته بود که نامه نگاری را نیک بداند و اسرار را با امانت نگهدارد و چون خاندان مزبور نوشتن را فرامیگرفتند و نامهها نیز بزبان ایشان نبود از اینرو این منصب مشروط بدان نبود که متصدی آن از خاندان خود آنان باشد.

و بسبب توسعه یافتن کشور و فزونی جیره خواران درگاه، سلطان ناگزیر شد قهرمان^۱ خاصی برای درگاه سلطان برگزیند و او موظف بود چگونگی مخارج درگاه را بمیزان و ترتیبی که ضرور بود زیر نظر گیرد و مستمریهای سالیانه و خوراک و جامه و مخارج آشپزخانهها و اسطبلها و جز اینها را تعیین کند و مقدار

۱- کلمه «قهرمان» در عربی بمعنی امین یا وکیل دخل و خرج است. و دسلان آن را معرب از فارسی دانسته از اینرو ما همان کلمه را برگزیدیم.

ذخیره را بسنجد و میزان حوائجی را که بمصرف این امور میرسد برخراج دهندگان تقسیم کند و متصدی این شغل را بنام «حاجب» میخواندند .

و چه بسا که اگر چنین حاجبی نویسد گی را نیک میدانست نوشتن علامت (امضا) بردفاتر احکام را نیز بوی واگذار میکردند ولی ممکن هم بود این وظیفه را بدیگری محول کنند . و وضع بر این کیفیت همچنان ادامه داشت و سلطان خود را از دیدار مردم نهان ساخت و در نتیجه این حاجب واسطه میان مردم و کلیه صاحبان مراتب [رفیع] گردید . سپس در پایان دولت امور شمشیر و جنگ نیز بدو تفویض شد و آنگاه رأی و مشورت نیز بوی اختصاص یافت تا سرانجام این مقام بالاترین و جامعترین مناصب بشمار میرفت . دیری نگذشت که از پس سلطان دوازدهم موحدان روزگار خود کامگی و محجور کردن سلطان پدید آمد و حاجب راه یکه تازی پیش گرفت و پس از آن نواده سلطان مزبور سلطان ابوالعباس بتن خویش بخود کامگی گرایید و زمام را بدست گرفت و آثار محجوریت را با از میان بردن مقام حاجبی که بمنزله نردبانی برای این عمل بود از میان برد و خود زمام کلیه امور را عهده دار شد بی آنکه از هیچکس یاری جوید و تا این روزگار نیز وضع بر همان منوال است .

و اما در دولت زناته مغرب که بزرگترین آن دولت مرینیها است بهیچرو اثری از نام حاجب نیست . ریاست جنگ و سپاهیان در دولت آنان بعهده وزیر است و پایگاه قلم در امور محاسبات و نامه نگاریها بکسی سپرده میشود که نیک آنرا بداند و اهل این فن باشد هر چند ببعضی از خاندانهای هوی خواهان آنان اختصاص یافته است لیکن مقام محاسبات و نامه نگاری گاهی هردو به یک تن سپرده می شد و گاه هر یک ازدو شغل مزبور به فرد جداگانه ای اختصاص می یافت .

و اما در گاه سلطان و پوشاندن وی از انظار عامه در دولت ایشان مرتبه ایست که متصدی آنرا «مزوار» مینامند .

و این کلمه بر کسی اطلاق میشود که ریاست جاندارهای^۱ موظف در گاه

۱- کلمه جاندار بهمنی سلاحدار و دوست و مددکار است (غیات) . این کلمه را عرب از فارسی گرفته و آنرا بر « جنادرة » جمع بسته اند و ما هم عین آنرا بکار بردیم .

سلطان را برعهده داشته باشد و او باید اوامر سلطان را اجرا کند و عقوبت‌ها^۱ را برعهده گیرد و سختگیرهای او را (نسبت به دیگران) انجام دهد و زندانیان درگاه ویرا نگهداری کند و نگهبان «رئیس» زندان باشد. بنابراین (امور) درگاه در دست اوست و واداشتن مردم در بارگاه عمومی سلطان بحدودی که برای آنان تعیین شده است مربوط بوی می‌باشد چنانکه گویی این شغل وزارت کوچکی است. و اما در دولت خاندان عبدالواد، هیچ‌گونه اثری از اینگونه القاب نیست و مقامات کشوری را از یکدیگر باز نمی‌شناسند از اینرو که دولت ایشان در مرحله ابتدایی بود و مدتی کوتاه داشت. تنها در بعضی از احوال کسی را که بانجام دادن و اجرای امور خصوصی سلطان درخانه وی مشغول بود بنام حاجب اختصاص میدادند چنانکه در دولت خاندان ابوحفص نیز مرسوم بود و گاهی هم بر شیوه ابوحفصیان امور حسابداری و دفتر احکام را بوی می‌سپردند و آنچه ایشان را در این باره بتقلید دولت خاندان ابوحفص وادار میکرد این بود که دولت خاندان عبدالواد از آغاز فرمانروایی با ابوحفصیان بیعت کردند و عهده‌دار امر دعوت آنان بودند.

و اما مردم اندلس در این روزگار، کسیکه متصدی امور محاسبات و اجرای اوامر سلطان و دیگر امور مالی است در نزد آنان موسوم به «وکیل» است و وزیر بهمان مفهوم اصلی آن میباشد جز اینکه گاهی امور نامه‌ها نیز بدو محول می‌شود. و سلطان ایشان بخط خود کلیه دفاتر و احکام را امضا میکند و منصب علامت (گذاری در دفاتر احکام) در نزد ایشان مانند دولتهای دیگر وجود ندارد.

و اما دولت ترك مصر، نام «حاجب» در نزد ایشان برحاکمی از صاحبان شوکت اطلاق میشود و این صاحبان شوکت ترکند و احکام را در میان مردم در شهرها اجرا میکنند و ایشان متعدداند و این وظیفه زیر نظر وظیفه «نیابت» انجام میشود و پابگاه نیابت برعهده کسانی است که هم بر صاحبان مراتب دستگاه دولت فرمانروایی دارند و هم بر عامه مردم بطور مطلق حکومت میکنند.

۱- عقوبت به معانی کیفی و تمیز ذمی و احکام شرعی متعلق به دنیا آمده است. در «پنی» بجای: تصرف
«تعریف» است که شاید بمعنی شناساندن و تعیین کردن عقوبت‌ها باشد.

و بعضی از اوقات عزل و نصب برخی از وظایف در اختیار «نایب» است، و میتواند اندکی از جیره‌ها را قطع کند یا تثبیت نماید و اوامر وی مانند مقررات سلطانی اجرا میشود، چه او را از جانب سلطان نیابت مطلق است.

و فرمان حاجبان تنها در میان طبقات عامه و سپاهیان است که برای ترافع نزد آنان میروند و هم کسانی را که از اطاعت سر باز میزنند مجبور بفرمانبری میکنند و هیئت ایشان (از لحاظ وضع لباس و نشانها و غیره) تابع هیئت نیابت است.

و وزیر در دولت ترك خدایگان خراجستانی است که انواع مالیاتها را از قبیل خراج یا باج^۱ یا جزیه میستاند و سپس آنها را در هزینه‌های امور سلطانی و وظایف جاری معین خرج میکند و او با همه این میتواند همه کارگزاران و مباشران امور خراجستانی را عزل و نصب کند و او بمنزله نماینده‌ای میان سلطان و رعیت است بر حسب اختلاف مراتب و تباین اصناف مردم^۲. یکی از رسوم دولت ترکان مصر اینست که این وزیر باید از قبطیانی باشد که عهده‌دار امور دیوان محاسبات و خراجستانی هستند چه این گروه از روزگارهای کهن در مصر بدین امر اختصاص داشته‌اند. و گاهی هم سلطان این وزارت را یکی از رجال و صاحبان شوکت ترك یا فرزندان ایشان بر حسب موجبی که اقتضا می‌کند میسپارد. و خدا بحکمت خود مدبر امور و گرداننده آنست خدایی جز او نیست [او پروردگار آغازها و انجام‌هاست]^۳.

دیوان کارگزاران و خراجها،

باید دانست که این وظیفه از مهمترین وظایف ضروری کشور است و آن انجام دادن کارهای خراجستانی و حفظ حقوق دولت در دخل و خرج و آمار سپاهیان با ذکر نامها و سنجش ارزاق ایشان و پرداخت مستمری سالیانه آنها در

۱- باج ترجمه کلمه «مکس» (بفتح م) است که در عربی به معنی دراهمی است که آنها را از فروشندگان کالا در بازارهای عصر جاهلیت میگرفتند (بنا بر یکی از اقوال، چه در باره مفهوم آن اختلاف است) و گیرنده آنرا «مکاس» میگفتند و در حدیث آمده: مکس بگیر با باج بگیر داخل بهشت میشود (اقرب الموارد).

۲- وزیر تنفیذ در دوره عباسیان بر سفیر یا نماینده سلطان در میان طبقات مختلف مردم اطلاق می‌شده است. رجوع به المرجع ج ۱ شود.

۳- در «ینی» نیست.

مواقع آن است ، و دربارهٔ این مسائل باید بقوانینی که متصدیان این مشاغل و محاسبان «قهرمانان» آگاه دولت تنظیم کرده‌اند مراجعه کرد و کلیهٔ این قوانین در کتابی آماده است که تفصیل دخل و خرج در آن نوشته شده و قسمت بزرگی از علم حساب در آن مندرج است و بجز کسانی که در این اعمال مهارت دارند بدان پی نمیبرند و این کتاب را «دیوان» مینامند چنانکه جایگاه نشستن کارگزاران و مباشران آنرا نیز بهمین نام میخوانند و گویند منشأ این نام گذاری اینست که روزی انوشیروان بنویسندگان دیوان^۱ خویش مینگریست درحالیکه با خود بحساب کردن مشغول بودند و چنین بنظر میآمد که باخود سخن میگویند از اینرو (یکباره) گفت : دیوانه ! از آن پس جایگاه آنان بدین کلمه نامیده شد و حرف «ه» بعلت کثرت استعمال و تخفیف از آن حذف گردید و گفتند دیوان . آنگاه همین نام بر کتاب اینگونه عملیات که متضمن قوانین محاسبات است اطلاق گردید . و گفته‌اند دیوان در زبان فارسی نام شیاطین است و کتاب را از اینرو بدان نامیده‌اند که محاسبان در فهم امور و آگاهی بر مسائل آشکار و نهان و جمع اشیاء نادر و پراکنده سرعت نفوذ دارند و آنگاه کلمه بر جایگاه نشستن اینگونه محاسبان اطلاق شده است و بنابراین کلمهٔ دیوان هم نام کتاب نامه‌ها و هم مکان نشستن حسابگزاران دربارگاه سلطان را میرساند ، چنانکه در آینده نیز در این باره سخن خواهیم راند .

این وظیفه گاهی بتنهایی بیک ناظر واگذار میشود که همه اعمال مربوط بدان را زیر نظر میگیرد و گاهی هرگونه آن بناظری جداگانه سپرده میشود چنانکه در بعضی از دولتها نظارت در امور سپاهیان و اقطاعات و محاسبهٔ مستمریهای سالیانهٔ آنان یا جز اینها بر حسب مصطلحات آن دولت و مقرراتی که بنیان گذاران آن تعیین کرده‌اند بیکنن واگذار میشود .

و باید دانست که این وظیفه هنگامی در دولتها ایجاد میشود که قدرت استیلا و جهانگشایی مییابند و بکلیهٔ جوانب کشور و انواع اصلاحات و تجهیزات متوجه میشوند .

۱- دیوان از ریشهٔ «وې» بمعنی نوشتن است و کلمات دفتر و دبیر و دبستان همه از آن مأخوذ است و بنا برین این توجهات بیشتر جنبهٔ خیالبافی دارد .

ونخستین کسی که در دولت اسلامی دیوان را وضع کرد عمر، رض، بود. و گویند این امر بسبب مالی بود که ابوهریره، رض، از بحرین آورده بود و چون آنرا افزون یافتند در تقسیم آن خسته شدند. از آن روز بدین همت گماشتند که اموال را بشمارند و مستمریهای سالیانه و حقوق را ضبط کنند و خالد بن ولید اشاره به دیوان کرد و گفت دیدم پادشاهان شام تدوین می‌کنند و عمر پیشنهاد او را پذیرفت. و گویند بلکه هر زمان بدیوان اشاره کرده و هنگامی که دیده است عمر لشکریان را بی‌دیوان گسیل میدارد بوی گفته است اگر کسی از آنان غیبت کند که میتواند بدین امر پی ببرد؟ چه هر که عقب بماند جای او درسپاه خالی میماند بلکه نوشته اسامی آنان را ضبط میکند. آنگاه هر زمان دیوانی برای ایشان ترتیب داد. عمر از نام دیوان پرسید و هر زمان برای او (موضوع) را تفسیر کرد (و توضیح داد). و آنگاه که عمر بر تدوین دیوان مصمم شد به عقیل بن ابی طالب و محرمة بن نوفل و جبیر بن مطعم که از نویسندگان قریش بود فرمان داد در تنظیم آن شرکت جویند و آنها دیوان سپاهیان اسلامی را بترتیب خاندانها نوشتند و از خویشاوندان رسول خدا، ص، آغاز کردند و پس از آن هر خاندانی نزدیکتر بخاندان نبوت بود آنرا مقدم داشتند. چنین است آغاز دیوان سپاه.

و زهری از سعید بن مسیب روایت کرده که این امر در محرم سال بیستم هجری روی داده است. و اما دیوان خراج و مالیاتها پس از اسلام بر همان وضعی باقی مانده بود که پیش از اسلام بود. دیوان عراق بزبان فارسی و دیوان شام بزبان رومی نوشته میشد و نویسندگان دیوانها از خداوندان عهد هردو فریق^۱ بودند. و هنگامیکه عبدالملک بن مروان بخلافت رسید و امر خلافت بیادشاهی تبدیل شد و قوم عرب از خشونت بادیه‌نشینی به رونق تمدن و از سادگی بیسوادی به مهارت نوشتن نایل آمدند و در میان اعراب و موالی ایشان استادانی در نویسندگی و حسابداری ظهور کرد عبدالملک بسلیمان بن سعد که در آن روزگار فرمانروای اردن

۱- تدوین‌گویان از کلمه دیوان فارسی گرفته شده و بهمانی: نوشتن نام در دیوان سپاه و گردآوری دیوان (دفتر) آمده است و در اینجا گویا مراد ترتیب دادن دفتر دیوان باشد. ۲- منظور از خداوندان عهد هردو فریق: متاهدان زردشتی و نصاری ایران و روم اند که در دمه اسلام و تحت تبعیت آن بودند.

بود فرمان داد دیوان شام را بزبان عربی نقل کند ووی از روز آغاز بدین امر در ظرف یکسال آنرا تکمیل کرد و چون سرحد کاتب عبدالملک براین امر آگاهی یافت بنویسندگان روم گفت روزی خویش در جزاین صناعت بجوید چه خداوند آنرا از شما برید .

واما دیوان عراق در روزگار حجاج تغییر یافت و او دراین باره به کاتب خویش صالح بن عبدالرحمن فرمان داد چه صالح نوشتن فارسی و عربی میدانست و این هنر را از زادن فرخ کاتب پیشین حجاج فرا گرفته بود و چون زادن فرخ در جنگ با عبدالرحمن بن اشعث کشته شد حجاج صالح را بجای وی بکاتبی خویش برگزید و بوی فرمان داد دیوان را از زبان فارسی بعربی نقل کند و او این امر را انجام داد و نویسندگان فارسی دراین باره کراهت و نفرت نشان دادند و عبدالحمید بن یحیی میگفت خدای صالح را خیر دهد او بر نویسندگان چه منت بزرگی دارد .

آنگاه این وظیفه در دولت بنی عباس بکسانی که در آن نظر (وصلاحیت) داشتند واگذار گردید چنانکه برمکیان و خاندان سهل بن نوبخت و جز آنان از وزیران دولت این وظیفه را نیز انجام میدادند . و اما آنچه از احکام شرعی بدین وظیفه تعلق میگیرد از قبیل مسائل مخصوص سپاه یا بیت المال درباره دخل و خرج و باز شناختن نواحی و مناطقی که با صلح بحیطه اسلام درآمده یا بقهر و زور^۱ و اینکه این وظیفه را چه کسانی باید عهده دار شوند و شرایط ناظر و نویسنده آن و قوانین محاسبات ، همه اینها از اموریست که مربوط به کتب احکام سلطانی است و در کتب مزبور نوشته شده است و از مقصد کتاب ما بیرونست چه ما دراین باره فقط از آن نظر بحث میکنیم که به طبیعت کشورداری ارتباط دارد ، همان هدفی که در این کتاب آنرا دنبال میکنیم ، و این وظیفه از این نظر قسمت عظیمی از کشورداری است بلکه سومین رکن آن بشمار میرود چه هر پادشاه ناچار باید دارای سپاه و مال

۱- ترجمه عنوة (بفتح ع - و) است که بمعنی قهر و زور و مودت و صلح هر دو آمده (از اشهاد است) ولی در اینجا بمعنی زور است . و احکام شرعی نسبت به کشوری که با صلح با اسلام نرآید با آن که به قهر و غلبه فتح شود تفاوت دارد .

(درهم و دینار) و مخاطبه با کسانی باشد که از وی غایب‌اند. از اینرو خدایگان کشور در امور شمشیر و قلم و مال بیارانی نیازمند است تا عهده‌دار هر یک از امور مزبور را (بسیب نیازمندی با آنان) به بخشی از ریاست کشور اختصاص دهد. و امر دیوان در دولت بنی‌امیه اندلس و ملوک طوایف پس از ایشان نیز بر همین منوال بود. و اما در دولت موحدان باید متصدی و خدایگان آن از خاندان موحدان باشد و او با استقلال در امر بدست آوردن اموال و گردآوری و ضبط آنها و روش کار فرمانروایان و کارگزاران در این باره نظارت میکرد و آنگاه اموال مزبور را در مواقع مقتضی و بمیزان لازم بمصرف میرسانید و دارنده این شغل را خدایگان اشغال مینامیدند و چه بسا که در بعضی از نواحی کسانی را که از خاندان موحدان نبودند و در این فن مهارت داشتند نیز بدین شغل میگماشتند. و چون خاندان ابو حفص در افریقه با استقلال گراییدند و جزیه ستانی کارزمیان^۱ اندلس بود از اینرو گروهی از خاندانهای شرف بر آنان سبقت جستند و در میان آنان کسانی بودند که در اندلس بکار جزیه ستانی گماشته شده بودند مانند خاندان سعید که اصحاب قلعه جوار غرناطه بودند و بخاندان ابوالحسن شهرت داشتند. ابو حفصیان از کفایت آنان در این امر استفاده کردند و ایشان را به تدبیر امور خراج یا منصب (اشغال) گماشتند همچنان که در اندلس این وظیفه را بر عهده داشتند و در این باره بکار موحدان هم می برداختند (یعنی گاه با موحدان و گاه با ابو حفصیان کار می کردند). آنگاه حسابدانان و نویسندگان بدان اختصاص یافتند و کار از دست موحدان بیرون رفت. سپس چون امر حاجبی قدرت یافت و فرمان آن در همه شئون کشور نافذ گردید این رسم تعطیل شد و خدایگان آن زبردست حاجب قرار گرفت و در زمره خراج گیران درآمد و این پایگاه ریاستی که در آن دولت وجود داشت بر افتاد. و اما در دولت خاندان مرینی هم اکنون منصب محاسبه مستمریهای سالیانه و خراج ستانی در اختیار یکتن است و خدایگان این پایگاه کسی است که کلیه محاسبات را تصحیح میکند و آنها را بدیوان آن رجوع میدهند و رأی و نظر او

۱- ترجمه کلمه «جالیه» است که از مصطلحات دیوانی در اواخر امویان بود و در دوران دوم عباسیان بمعنی خراج و حصه مرتب آن بکار می رفت. (از المرجع).

پس از نظر سلطان یا وزیر است و خط و امضای او در صحت محاسبات خراج و مستمریهای سالیانه معتبر است. اینها است اصول پایگاهها و مراتب سلطانی و اینها درجاتی عالی هستند که صاحبان آنها نظارت عام دارند و سروکار آنان مستقیم با سلطان است. و اما این مرتبه در دولت ترك دارای انواع گوناگونی است چنانکه خدایگان دیوان مستمریها را ناظر سپاه میگویند و خدایگانی اموال اختصاص به وزیر دارد و او در دیوان خراجستانی عمومی دولت نظارت میکند و از بلندترین درجات ناظران اموال است زیرا نظارت در اموال در نزد ایشان بسبب پهناوری دولت و عظمت سلطنت و دایره وسیع اموال و خراجها بمراتب بسیاری منشعب میگردد و ممکن نیست یکتا با استقلال بضبط و عهده‌داری آن قیام کند هر چند در شایستگی و کفایت لایقترین افراد باشد. از اینرو ناظر عمومی این قسمت بخصوص را بنام وزیر میخوانند و او با همه این پیرو یکی از موالی سلطان و صاحبان عصیت اوست. و خداوند شمشیر در دولت (آنچنان است) که نظر وزیر بوی رجوع می‌شود و در پیروی از وزیر منتهای کوشش را در نظر می‌گیرد. و دارنده این مقام در نزد آنان بنام «استاذالدار»^۱ خوانده میشود و او باید یکی از امرای بزرگ سپاهیان و خداوندان شمشیر در دستگاه دولت باشد. و پایگاهها و درجات دیگری از مقام «استاذالدار» پیروی میکنند که همه آنها جنبه مالی و محاسباتی دارد و دایره آنها بامور خاص محدود است مانند: ناظر خاص مباشر اموال شخصی سلطان از قبیل اقطاعات یا سهامی است که از اموال خراج و نواحی باجستانی متعلق بشخص سلطان میباشد و از اموال عمومی مسلمانان نیست و او زیر دست امیر «استاذالدار» است و وزیر هر چند از سپاهیان میباشد ولی «استاذالدار» را در کار او نظارتی نیست و ناظر خاص زیر دست خزینه‌دار اموال سلطان است که یکی از مماليك^۲ وی میباشد و او را «خازن‌الدار» میخوانند چه وظیفه او و ناظر خاص

۱- در جاهای مصر و بیروت استاذالدوله غلط است. صاحب اقرب الموارد ذیل کلمه «استاذ» می‌نویسد: معلم و خواننده (قرائت‌کننده) و عالم و استاذالدار ناظر درگاه پادشاه، کلمه فارسی عربیست. در «بنی» هم استاذالدار است. ۲- جمع مملوك بمعنی بنده، و نزد مردم شام بر بنده سفید اطلاق میشود، و مماليك مصر گروهی بودند که حکومت آن کشور را بدست گرفتند و اصل آنان از بندگان چرکس بود و اصل منی درین ماده قوت و شدت است (اقرب الموارد).

مراقبت در اموال شخصی سلطان است و اختصاص باین امر دارد. اینست بیان این مقام در دولت ترك مشرق پس از آنکه نخست وضع آنرا در مغرب باز گفتیم و خداگردانده امور است جز او پروردگاری نیست.

دیوان نامه ها و نگارش ،

این وظیفه بطبیعت در کشور ضروری نیست چه بسیاری از دولتها در اصل از آن بی نیازند چنانکه در دولتهای سخت بادیه نشین که از تهذیب تمدن و شهرنشینی و استحکام صنایع بهره مند نیستند چنین مقامی وجود ندارد. و در دولت اسلامی که نیاز شدید بدان پیدا شد بسبب کیفیت زبان عربی و بلاغت در تعبیر از مقاصد بود چه کتاب^۱ کهنه حاجت انسانرا اغلب بلیغ تر و رساتر از تعبیر لسانی ادا میکرد.

و کاتب امیر یکی از خویشاوندان و بزرگان قبیله او بشمار میرفت که بدین سمت انتخاب می شد چنانکه خلفا و امرای صحابه در شام و عراق نیز چنین کسی را بکاتبی خویش برمیگزیدند تا از لحاظ امانت داری و حفظ اسرار مورد اعتماد باشند. رفته رفته تباهی بزبان راه یافت و بمنزله صنعتی گردید که باهل فن و کسانی که آنرا نیک میدانستند اختصاص یافت و خاندان عباسیان خداوندان آن منصب را در پایه ای بلند جای میدادند و کاتب ایشان اسناد دفاتر احکام را بطور مطلق (بی دخالت دیگری) صادر میکرد و در پایان آن نام خویش را مینوشت و آنرا با مهر سلطان مهر میکرد و بر روی مهر سلطان نام یا علامت او منقوش بود. آنرا در گل سرخی که در آب حل میشود فرومیبرند و به «گل مهر»^۲ نامیده میشود سپس آن مهر را بر دو طرف دفتر احکام (یا طومار) هنگام تا کردن و الصاق آن میزنند.

آنگاه پس از عباسیان طومارها بنام سلطان صادر میشد و کاتب امضای خود را در آغاز یا انجام آن میگذاشت بر حسب محل و لفظی که برمیگزید.

۱- کتاب (بضم ك و تشدید ت جمع کاتب) در جاهای مشکول غلط است. ۲- طین الختم؛ گل سرخ و صاحب قیاس ذیل ختام و ختامه آرد: موم و لك (لاك) و در لغت نامه بنقل از ادبیه ذیل لك (لك) آمده: گلی سرخ باشد که بدان پوست و جامه رنگ کنند. نام جدید آن بفرانسه Terre - sigillé و نام عامیانه آن Tira sigilla* میباشد.

بعدها صاحب این پایگاه گاهی بسبب تقرب یافتن دیگری از خدمتگزاران دولت در پیشگاه سلطان تنزل می‌یافت یا خودکامگی و زیری که او را محجور می‌ساخت و همهٔ امور را در نزد خود متمرکز میکرد سبب تنزل وی میشد. و آنوقت علامت این کاتب در برابر علامتی که دلیل صحت نوشته و امضای وزیر بود غیر نافذ و ملغی میگردید و آنگاه صورت علامت معهود خود را در برابر علامت این رئیس می‌نوشت. چنانکه این معنی در پایان دولت حفصی روی داد و هنگامیکه کار حاجبی بالاگرفت و نخست فرمانروایی بوی تفویض گردید و سرانجام بخودکامگی و استبداد کشیده شد حکم علامتی که اختصاص به کاتب داشت ملغی و بی‌اثر گردید ولی صورت آن همچنان از نظر پیروی از کار سلف آن پایدار بود.

از آن پس حاجب امضایی را که باید در آن دفتر بگذارد برای کاتب ترسیم میکرد و آنرا بخط مخصوصی می‌ساخت^۱ و از صیغه‌های انفاذ و اجرا آنچه میخواست برای او برمیگزید. پس کاتب فرمان او را امثال میکرد و علامت معتاد را میگذاشت. گاهی هم که سلطان زمام امور را با استقلال بچنگ میگرفت و خودکامگی آغاز میکرد همین شیوه را بخویش اختصاص میداد و امر فرمان را برای کاتب ترسیم میکرد تا وی علامت او را در نوشته‌ها بگذارد.

یکی از پایگاه‌های دیگر نویسندگی «توقیع» است و آن چنانست که کاتب در حضور سلطان هنگامیکه مجالس فرمان دادن و حل و عقد امور تشکیل می‌شود می‌نشیند و احکام و دستورهایی را که پادشاه بروی القا میکند با موجزترین و بلیغ‌ترین الفاظ برنامه‌ها و شکایات مینویسد. و توقیعات یا بهمینسان که یاد کردیم صادر می‌شود و یا آنکه کاتب از نمونه‌هایی که در دفتری هست و در اختیار خدایگان عرایض و شکایات است پیروی می‌کند. و توقیع نویس باید از بلاغت و سخنوری حظی وافر داشته باشد تا توقیعات او درست باشد. و جعفر بن یحیی در نزد رشید بر شکایت‌نامه‌ها توقیع مینوشت و آنها را به خدایگان عرایض و شکایات می‌داد و توقیعات وی بحدی شیوا و رسا بود که در بدست آوردن آنها میان خداوندان

۱- بخط خودش وضع می‌کرد. «ینی».

بلاغت . بمنظور آگاهی بر فنون و شیوه‌های شیوایی و بلاغت ، رقابت و هم‌چشمی پدید آمده بود چنانکه گویند هر عریضه‌ای که تویع وی بر آن بود بیک دینار خرید و فروش میشد . چنین است چگونگی و وضع دولتها .

و باید دانست که خدایگان دیوان تویع ناچار باید از میان بالاترین طبقات مردم و خداوندان مروت و حشمت برگزیده شود و بهره وافر از دانش و بلاغت و سخنوری داشته باشد چه در معرض کاری قرار میگیرد که ناچار باید اصول علوم را بداند ، زیرا در مجالس پادشاهان و مقاصد احکام ایشان اینگونه مسائل پیش می‌آید باضافه چیزهایی که او را برمی‌انگیزاند تا با آداب معاشرت پادشاهان آشنا باشد و رسوم ایشان را مراعات کند و بفضایل و صفات نیک متصف باشد . گذشته از اینکه خواه ناخواه باید در نامه‌نگاری و تطبیق مقاصد سخن با اصول و رموز بلاغت توانا باشد و گاهی در برخی از دولتها این پایگاه را بخداوندان شمشیر میسپارند زیرا طبیعت دولت بعلمت دوری از رنج اکتساب و آموختن علوم و سادگی عصیبت چنین اقتضا میکند . از اینرو سلطان خداوندان عصیبت خویش را پایگاه‌ها و مناصب دولتش اختصاص میدهد چنانکه کسانی را از آنان عهده‌دار امور مالی و جنگی و نگارش میکند . متصدی امور شمشیر و جنگ از فرا گرفتن دانش بی‌نیاز است ولی زمامداران امور مالی و نگارش یکی بحساب و دیگری به بلاغت نیازمندند ، پس برای این مراتب کسان دیگری از خود آن طبقات بر حسب ضرورت برمیگزینند و این مشاغل را با آنان میسپارند لیکن در عین حال صاحب قدرت دیگری از خداوندان عصیبت بروی مسلط است که باید زیر نظر وی انجام وظیفه کند چنانکه هم‌اکنون این وضع در دولت ترك مشرق متداولست . زیرا منصب نگارش و نامه‌ها در دولت اگرچه دارای خدایگان انشای خاصی است ولی وی باید زیر نظر و تسلط امیری از خداوندان عصیبت سلطان باشد که او را «دویدار» مینامند و اتکا و اعتماد سلطان باین امیر میباشد و در بیشتر احوال آن امیر مایه تسلی و آرامش وی می‌باشد و اتکای سلطان بخدایگان انشاء تنها در کیفیات بلاغت (فن نگارش) و تطبیق مقاصد وی با اصول آن فن و نهان داشتن اسرار و نظایر اینهاست .

واما شرایط معتبر در خدایگان چنین پایگاهی که سلطان در برگزیدن وی از میان اصناف مختلف مردم ، در نظر میگیرد بسیار است و بهترین کسیکه این شرایط را بطور جامع گردآوری کرده عبدالحمید کاتب است چنانکه در نامه‌ای خطاب به نویسندگان می‌نویسد :

اما بعد ، ای خداوندان هنر نویسندگی ، ایزد شما را نگهدارد و از گزند در امان دارد و کامیاب کند و رهبری فرماید خدای ، عزوجل ، پس از پیامبران مرسل ، ص ، و پادشاهان بزرگوار مردم را باصناف گوناگونی تقسیم کرد هر چند در حقیقت همه با هم برابرند . و برای جستن روزی و مایه گذران آنانرا بهنرها و پیشه‌های مختلف و انواع کوشش‌ها و تلاشها سرگرم ساخت آنگاه شما گروه نویسندگان را در والاترین پایه‌ها ، یعنی پایگاه خداوندان ادب و فرهنگ و جوانمردی و دانش و رزانت ، جای داد . آری انتظام محاسن خلافت و استقامت امور آن بنیروی اندیشه و خامه شماست .

و از راه پندها^۱ و خیرخواهیهای شما خداوند برای خلق سلطان ایشان را شایسته میکند و شهرهای آنانرا آبادان میسازد . پادشاه از شما بی‌نیاز نیست و کارگزاری بجز شما یافت نمی‌شود . پس وضع شما نسبت به پادشاهان بمنزله گوشهای ایشان است که بدان میشوند و دیدگان ایشان که بدان می‌بینند و زبانه‌های ایشان که بدان سخن می‌گویند و دستهای ایشان که بدان قدرت و نیرومندی خویش را نشان میدهند .

ایزد شما را بفضیلت هنری که بشما اختصاص داده بهره‌مند سازد و نعمتی را که بکمال شما ارزانی داشته است از شما باز نستاند .

در میان کلیه هنرمندان و پیشه‌وران هیچ دسته‌ای باندازه شما بکلیه خوبیها و سرشتهای نیک و پسندیده و یکایک خصلتهای فضیلت و نام‌آوری نیازمند نیست و ناچار باید بهمه این خوبیها و صفات متصف شوید «ای نویسندگان» اگر چنان باشید که در این نامه توصیف میشود . پس نویسنده هم از لحاظ خود و هم بمنظور

یاری خدایگانی که در امور مهم بوی اعتماد میکند نیازمند است که در جای بردباری بردبار و در هنگام قضاوت فهیم و دانا و در موضع اقدام مبارز و دلاور و گاه باز- ایستادن از بیم، باز ایستد. پاکدامنی و داد و انصاف را برگزیند، هنگام طرح رازها، رازدار و در سختیها و شداید وفادار باشد. مصائب و ناگواریهایی را که ممکنست پیش آید پیش بینی کند و برموز آنها آگاه باشد. کارها را بجای خود انجام دهد و حوادث را در جایگاه خود دریابد. باید در هر يك از فنون و شعب دانش بیندیشد و آنها را نیک فراگیرد و اگر نتواند آنها را کاملا بیاموزد باید باندازه‌ای که او را بس باشد از خرمن دانشها خوشه چینی کند. بنیروی غریزه خرد و تربیت نیکو و تجربه اندوزی فراوان باید هر امری را پیش از روی دادن و فرجام هر کاری را پیش از انجام دادن بشناسد، پس برای روبرو شدن با هر امری بسیج آنرا فراهم سازد و خود را در برابر آن مجهز کند و در برابر هریش آمد و طریقی با خوی و عادت‌های که بدان سازگار است آماده شود.

پس ای گروه نویسندگان، در فرا گرفتن انواع آداب بریکدیگر سبقت جوید و دانش دین را نیک بیاموزید و نخست بدانستن کتاب خدای عزوجل و فرایض آغاز کنید، آنگاه علوم عربی را فراگیرید که مایه مهارت و استادی شما در سخنوری است، سپس خط را نیک تعلیم گیرید چه خط نیکو نامه‌های شما را زیور می‌بخشد، و اشعار را بخوانید و معانی و مشکلات آنها را بشناسید و «ایام» جنگهای عرب و عجم و اخبار و سیرتهای آنها را یادگیرید چه اینگونه معلومات شما را در هدف بلندی که بدان همت گماشته‌اید یاری خواهد کرد. همچنین از فرا گرفتن حساب غفلت مورزید چه دانش حساب اساس کار نویسندگان خراج‌ستانی است. و به آزمندیها خواه بزرگ یا خرد و کارهای پست و فرومایگیها مگر آید چه چنین تمایلاتی مایه خواری بندگان و تباهی نویسندگان است. وهم هنر خویش را از آلودگیها و فرومایگیها منزّه سازید و خود را از سخن چینی و نمایی و صفات زشت جاهلان حفظ کنید.

از تکبر و نخوت و سبکسری سخت پرهیزید، چه با این خوی دشمنی را

بی سبب خشم و کینه‌ای بخود جلب میکنید و در راه خدای عزوجل درهنر خویش بیکدیگر دوستی و مهرورزید و کسی را بدان توصیه کنید که نسبت بسلف شما در فضیلت و داد و نجات شایسته‌ترین افراد باشد.

و اگر روزگار نسبت بیکدیگر از شما بی‌مهری نشان دهد و بستیز برخیزد شما نسبت بوی دلسوزی و مهربانی کنید و او را یاری دهید تا پریشان حالی او بهبود یابد و بیسروسامانی وی بوضع نخستین باز گردد. و اگر سالخوردگی و پیری یکی از شما را گوشه‌نشین کند و از پیشه و دیدار یاران و دوستانش محروم سازد بر شماست که بدیدار او بروید و او را گرامی شمارید و با وی در امور مشورت کنید و از تجارب فراوان و سوابق معرفت او یاری جوید.

و باید یکفرد نویسنده نسبت بکسی که او را برمیگزیند و در روز نیازمندی بوی اتکا میکند چنان مآل اندیش باشد که در کارهای او از امور مربوط بفرزند و برادر خویش هم محتاط‌تر و دوراندیش‌تر باشد، چنانکه اگر در ضمن کارها امری ستودنی پیش آید جز به خدا یگان خویش به دیگری آنرا نسبت ندهد^۱ و اگر نکوهشی زوی دهد باید آنرا از پیش وی بردارد و باید از لغزش و خطا و افسردگی هنگام دگرگونگی احوال پرهیزد، زیرا بشما ای گروه نویسندگان، عیجوبی زودتر راه می‌یابد تا به پارسایان متعبد^۲، وهم برای شما زیان بخش‌تر و تباه‌کننده‌تر است چه دانستید یکفرد شما وقتی در درگاه سلطان بهمنشینی با او نائل می‌آید سلطان ادای حقوق شما را در نهایت جوانمردی بر خویش واجب می‌شمرد پس بر شما هم واجب است که از روی اعتقاد و خلوص نسبت بوی چنان وفادار و سپاسگزار و حق‌شناس و خیرخواه و رازدار باشید و نیکی او را بخواهید و در تدبیر امور و پنددادن باو خلوص نیت نشان دهید تا پاداش حقی را که برگردن دارید ادا کنید و باید رفتار و کردارتان هنگام نیازمندی خدایگان بشما و در مواقع اضطرار گواه برین معانی باشد. پس شما ای گروه نویسندگان، که خدای شما را کامیاب کند، این نکات را باید همواره احساس کنید و در همه احوال فراخی و تنگدستی و نومیدی و مواسات

۱- از «ینی» است که بجای: فلاصفها در چاهای مصر و بیروت: فلاصفها (از اضافه) است. ۲- در «ینی» العراء و در چاهای دیگر: الفراء و صورت متن ترجمه الفراء از چاپ بیروت است.

واحسان و شادمانی و اندوه آنها را از یاد نبرید و هر يك از خداوندان این هنر شریف بدین روش و رفتار آراسته باشد چه اندازه نیکوخوی خواهد بود .

و هرگاه یکی از میان شما بحکومت ناحیه‌ای برگزیده شود یا یکی از امور مربوط به خلق خدا و روزی‌خواران^۱ او بشما تفویض گردد باید خدای عزوجل را در نظر آورد و طاعت او را پیشه سازد و یاور ناتوانان باشد و بداد ستمدیدگان برسد چه خلق روزی‌خواران خدایند و محبوب‌ترین کسان در نزد خدا آنان هستند که بیش از همه نسبت به روزی‌خواران وی مهر میورزند و با ایشان همراهی میکنند. آنگاه باید در قضاوت بدادگراید و اشراف و بزرگان را گرامی دارد و بر میزان غنیمت و خراج بیفزاید و در آبادانی بلاد بکوشد و با رعیت الفت گیرد و از آزار ایشان پرهیزد و باید در نشست و برخاست خویش فروتن و بردبار باشد و در دفاتر احکام و خراج و پیجویی حقوق بمدارا رفتار کند .

و هرگاه یکی از شما نویسندگان باکسی همنشینی کنید ، باید طبایع و عادات او را بیازمایید و همینکه خصال نیک و بد او را شناختید باید و را بر آنچه با نیکی سازگار است یاری دهید و با تدبیر دقیق و لطایف حیل و بهترین وسیله‌ها بکوشید او را از تمایلات زشت و خصال بد منصرف کنید .

و میدانید که رام‌کننده چارپایان اگر در سیاست خود بصیر باشد ، بجستجوی شناختن خویهای آنها میپردازد ، چنانکه اگر اسبی لگدزن باشد هنگامیکه بر آن سوار میشود حیوان را بر نمی‌انگیزد و بهیجان نمی‌آورد و اگر دست‌هایش را بلند نمیکرده باشد از روبروی آن پرهیز میکند و اگر بترسد و رم‌کند از پیش روی حیوان دور میشود و اگر توسن باشد در رام کردن آن نرمی و ملامطت پیش می‌گیرد و از اینراه حیوان را مطیع میسازد چنانکه اگر اندکی بمدارا و رفق ادامه دهد باسانی حیوان را رام میکند .

و کسانی که بکار سیاست مردم مشغولند و با ایشان درمی‌آمیزند و آنانرا

خدمت می‌کنند می‌آزمایند و در امور ایشان مداخله میکنند میتوانند از توصیف سیاست رام کردن حیوانات (که ما یاد کردیم) نمونه‌هایی برای وظیفه خود بدست آورند، ولی نویسنده در پرتو فضل و ادب و هنر شریف و چاره جویهای دقیق و چگونگی رفتار خویش با کسانی که همسخن او میشوند و با وی بحث و مناظره می‌پردازند و یا او گفته آنها را درمی‌یابد و یا از شکوه و سطوت آنان می‌هراسد، بطریق اولی باید با خدایگان خویش برفق و مدارا رفتار کند و کژیهای او را راست و مستقیم سازد. او کجا و رام کننده بهایی که نه میتواند پاسخ بدهند و نه صواب و خطا را از هم باز میشناسند و نه درک پرسشی میکنند جز بهمین اندازه که صاحب‌شان آنها را برای سوار شدن آماده میکند.

آگاه باشید، خدای شما را ببخشاید، در رأی و نظر خویش همواره جنبه همراهی و سود آنرا مراعات کنید و در آن فکر و اندیشه خویش را تا حد امکان بکار برید تا آنکه باذن خدای کسی که مصاحب او هستید با شما بسردی و بی‌مهری رفتار نکند و همنشینی شما را گران نشمارد و از جفاکاری او در امان باشید و با شما از در سازگاری و موافقت درآید و مشمول دوستی و مهربانی وی گردید، انشاء الله، و نباید هیچیک از شما در وضع مجلس و جامه و مرکوب و خوراک و آشامیدنی و بنا و خادمان و دیگر امور گوناگون مخصوص به خود از اندازه شایسته و لازم خویش تجاوز کنید زیرا با آنکه خداوند شما را بشرف هنری که دارید بردگران برتری داده در عین حال از خدمتگزارانی بشمار می‌روید که سزاوار نیست در خدمتگزاری خویش کوتاهی و تقصیر از شما سر بزنند و کارگزاران و امینانی هستید که اعمال تضییع و تبذیر از شما قابل اغماض نیست.

و در تمام نکاتی که برای شما یاد کردم و اندرزهایی که بر شما خواندم برای پاکدامنی خویش از میان روی و اقتصاد یاری بجوید و از تلف کاریهای اسراف و برفرجامی تجمل‌خواهی و نازپروردگی بپرهیزید، چه این دوشیوه فقر و بینوایی بار می‌آورند و بندگان را دچار خواری میکنند و کسانی که بدانها متصف باشند

۱- صورت متن: از «ینی» است. در چاپهای مصر و بیروت بجای: و خدمت و جربهم است.

بویژه نویسندگان و خداوندان ادب و فرهنگ را رسوا میسازند .
 امور اینجهان را همانندها و نظایریست و شما در کارهایی که تازه آغاز
 میکنید میتوانید از تجارب پیشین خود در نظایر آنها راهنمایی بجوئید ، آنگاه
 هنگام تدبیر امور آشکارترین و مبرهنترین شیوه‌های اندیشه و راست‌ترین و نیک-
 فرجامترین راههای چاره‌جویی را بیمایید .

و بدانید که آفت تباہ‌کنندهٔ تدبیر امور آنست که نویسنده در حضور خدایگان
 خویش آنچنان در وصف امری زیاده‌روی کند که ویرا از اجرای دانش و اندیشه‌اش
 بازدارد . از اینرو هر نویسنده‌ای در انجمن خدایگان خویش باید باندازهٔ کافی در
 گفتار خویش میانه‌روی پیش‌گیرد و هنگام آغاز کردن گفتار و پاسخ‌دادن بایجاز
 پردازد و با همهٔ این دلایل جامع آنرا بازگوید چه مصلحت حال و بازداشتن او از
 فزون‌گویی در این شیوه است . و از بیم آنکه مبادا غلطی بوی دست دهد که بتن
 و خرد و فرهنگ وی زیان برساند باید دست تضرع بسوی خدای بردارده که در
 کامیابی و استواری امور او را یاری بخشد .

چه اگر نویسنده‌ای از شما گمان کند یا بگوید آنچه از هنر زیبا و نیروی
 جنبش او پدید می‌آید فقط در پرتو چاره‌جویی و حسن تدبیر خود اوست ، باین
 گمان یا گفتار خود در پی آن شده است که خدای عزوجل وی را بخود وامی‌گذارد .
 تا از آن مقام به پایه‌ای نابسند باز می‌گردد و این امر بر کسی که در آن بیندیشد
 نهان نیست^۱ .

و هرگاه دوتن نویسنده در یک درگاه خدمت کنند نباید هیچ‌کدام بگویند
 که او در هنر و خدمتگزاری از همکار دیگرش بصیرتر و تواناتر و در تحمل بارهای
 سنگین تدبیر امور شکیاتر است ، زیرا فرزنانگان آنکس را خردمند میدانند که
 خودبینی و غرور را بدور افکند و معتقد باشد یارانش از وی خردمندتر و
 نیکروش‌ترند و بر همهٔ نویسندگان یک بارگاه واجب است که نعمت‌های بیکران
 ایزد ، جل‌ثناؤه ، را بی‌خودستایی و فریفته‌شدن برای خویش بشناسند و خود را

۱- در جاهای مصر و بیروت بجای : (بطنه) بحسن ظنه و بجای : (یکله) (یکسله) درست نیست .

بفرونی هنر از همگان و یاران و همنشینان خویش برتر نشانند و در ورطه خوددینی و مباحات فرو نروند . وستایش یزدان بر همه لازم است بدانسان که در برابر عظمت او فروتنی پیش گیرند و در پیشگاه بزرگی و چیرگی وی سر خضوع فرود آورند و از نعمت او سخن گویند .

ومن در این نامه خویش گفتاری را که از روزگارهای دیرین بدان مثل میزنند باز میگویم : نصیحتگر باید بگفته خود عمل کند . و این مثل پس از یاد کردن نام خدای ، عزوجل ، بمنزله یکتا گوهر و برگزیده سخن در این نامه است و بهمین سبب آنرا در پایان آوردم و نامه را بدان تکمیل کردم .

و خدا ما و شما را ای گروه طالبان دانش و نویسندگان دوست و مقرب خویش گرداندا بدانچه بوی دوستی و نزدیکی جست هر آنکه بنیروی یاری دادن و رهنمایی فرمودن وی در دانش بر ما سبقت گرفت . زیرا این امر (راجح) باو و در ید (قدرت) اوست . هر کامیابی بیاری او و در قدرت اوست .

و درود و بخشایش و نیکی خدا بر شما باد .

شرطه ۲ ، در این روزگار خدایگان آنرا در افریقیه «حاکم» و در دولت اندلس «صاحب‌المدینه» و در دولت ترک «والی» مینامند . و متصدی این وظیفه در دستگاه دولت زبردست خدایگان شمشیر (وزیر جنگ) است و فرمان وی در برخی از موارد در خدایگان شرطه نافذ است و نخست این منصب را در دولت عباسیان ایجاد کردند و کسانی که عهده‌دار آن بودند باید مقررات ، بوط به جنایات را نخست در مرحله برائت خواستن^۳ رسیدگی کنند و آنگاه پس از تکمیل مرحله رسیدگی کیفیهای شرعی (حدود) را درباره بزه کاران اجرا کنند . چه دخالت شرع در اتهامات جنائی بدین منظور است که حد زدن مجرمان انجام یابد و تنها در این باره نظارت میکنند ، لیکن دستگاه سیاست دولت در کشف و تکمیل موجبات جرم هم

۱- مولانا بجای : تولانادر (۱) غلط است . ۲- (بضم ش - فتح ط) : چاوش شهنه و سرهنکه آن (منتهی الارب) . و صاحب اقرب الموارد آرد : گروهی از یاران برگزیده حکام و فرمانروایان که در روزگار ما وظیفه آنان بر کار رؤسای قوای انتظامی تطبیق میشود . و میتوان گفت «شرطه» در آن روزگار بمنزله شهربانی و نیروی پلیس امروز بوده است . ۳- از «ینی» است که بصورت : استبراء آمده در جاهای مختلف ، «استبداء» و «استبداد» است .

دخالت و نظارت دارد و هرگاه درپیرامون قضیه‌ای قرائنی وجود داشته باشد حاکم مجرم را باقرار مجبور می‌سازد زیرا مصلحت عمومی ایجاب می‌کند که بزه‌کاران کیفر یابند و بنا بر این کسی را شرطه مینامیدند که جنایات را در مرحله ابتدایی رسیدگی میکرد و آنگاه کیفرهای شرعی را وقتی قاضی دخالتی در آن نداشت اجرا می‌ساخت. و منصب شرطه مستقل بود و دارنده آنرا «خدایگان» شرطه میخواندند.

و چه بسا که امور مربوط بکیفرها و مسائل وابسته بحفظ جان مردم را بطور مطلق بشرطه واگذار میکردند چنانکه او به استقلال و بی‌دخالت قاضی اینگونه وظایف را انجام میداد و این پایگاه را بزرگ می‌شمردند و کسانی که آنها را بریاست شرطه برمیگزیدند عبارت بودند از سرداران بزرگ لشکری و موالی ارجمندی که از خواص و مقربان بارگاه سلطان بشمار میرفتند ولی تسلط شرطگان جنبه عمومی نداشت و فرمان آنان در همه طبقات مردم نافذ نبود، بلکه ایشان تنها بر عامه خلق و عناصر متهم و مشکوک فرمانروایی میکردند و افراد او باش و فرومایه و تبه‌کار را از شرارت باز میداشتند. بعدها دایره قدرت و نفوذ شرطه در دولت امویان اندلس توسعه یافت و پایگاه مزبور بدو گونه تقسیم شد: شرطه بزرگ و شرطه کوچک.

خدایگان شرطه بزرگ هم بر طبقات عالی و هم بر عامه مردم تسلط داشت و دارای اختیاراتی شد که میتواند در کارهای رجال دستگاه و بارگاه سلطان نیز نظارت کند و آنانرا از تجاوز و ستمگری باز دارد و خداوندان شوکت و جاه و جلال را که از بستگان و خویشاوندان و مقربان صاحبان مراتب دولتی بودند نیز مورد بازخواست قرار دهد.

و وظیفه خدایگان شرطه کوچک بر رسیدگی در امور عامه مردم اختصاص داشت. و برای خدایگان شرطه بزرگ تختی در مدخل بارگاه سلطان اختصاص یافته بود و تنی چند از رجال درگاه درپیرامون او بر روی صندلیها می‌نشستند و هیچ وظیفه‌ای جز اجرای اوامر وی نداشتند. این منصب بر رجال بزرگ دولت

۱- نزهوا در جاهای مصر و ببردت غلط و صحیح بر حسب «ینی» «نوهوا» است.

تفویض میشد چنانکه حتی خدایگان آن از کسانی بود که نامزد وزارت یا حاجبی میشدند .

واما در دولت موحدان مغرب خدایگان شرطه دارای اهمیت و شکوه فراوانی بود هرچند بر همه طبقات تسلط و نفوذ نداشت و این منصب را جز بر رجال و بزرگان خاندان موحدان نمی سپردند ولی وی بر کسانی که در دستگاه دولت و درگاه سلطان خدمت میکردند فرمانروایی نداشت ، لیکن هم اکنون بمنصب مزبور فساد راه یافته و از دست رجال موحدان بیرون رفته است و اداره آن برعهده برگزیدگان نمک پرورده درگاه سلطان است .

واما در دولت بنی مرین مغرب هم اکنون منصب شرطه برعهده کسانی است که از خاندان های موالی و برگزیدگان نمک پرورده ایشان میباشند .

و در دولت ترك مشرق خدایگان شرطه از میان رجال ترك یا بازماندگان دولت پیش از ترکان (کردها) [در هر دو ناحیه مشرق و مغرب]^۱ برگزیده میشود و کسانی را برمیگزینند که از لحاظ شدت عمل و توانایی بر اجرای فرمانها شایستگی داشته باشند تا بتوانند از راه بکار بردن کیفرهای شرعی و سیاسی با قدرت کامل ماده فساد را ریشه کن سازند و انواع فسق و فجور^۲ را براندازند و لانه های آن را واژگون کنند و بر مقتضیات مصالح عمومی در شهر، مجامع فسق و بدکاری را پراکنده سازند .

و خدا گرداننده شب و روز است [و غالب و جبار است]^۳ و او (تعالی)

داناتر است] .

فرماندهی نیروی دریایی^۴ ،

و آن در مغرب و افریقه از درجات و پایگاههای دولتی است و در بسیاری

۱- از «بنی» در جاهای مصر و بیروت بجای : «فی القطرین» «فی النظر» آمده است . ۲- «الدعارة» در نسخ (ب) و (ا) و (ک) و اگر محرف «الزعمارة» بمعنی : بدخویی نباند صحیح الدعارة است که بمعنی فسق و فجور است . ۳- اشاره بآیه ۲۰ . سورة المزمل : والله یقدر اللیل و النهار . و آیه ۲۳ سورة الحشر : المهیمن العزیز الجبار . قسمت داخل کروهه در (پ) و «بنی» بیست . ۴- ترجمه اساطیل که بمعنی جهازات جنگی و مجموعه ای از کشتیهای جنگی است .

از کیفیات زیر نظر و فرمان خدایگان شمشیر (وزیر جنگ) است و خدایگان آنرا در تداول آنان «الملند» بتفخیم لام مینامند و این کلمه از زبان فرنگان عبری نقل شده است و در اصطلاح لغت ایشان نام خدایگان ناوگان می باشد و درجهٔ مزبور به کشور افریقیه و مغرب اختصاص یافته است زیرا آن دو کشور از جهت جنوب در کنار دریای روم (مدیترانه) سکونت دارند و بر ساحل جنوبی آن دریا کلیهٔ ممالک بربر از سبته تا اسکندریه بسوی شام، و بر ساحل شمالی آن ممالک اندلس و فرنگ و اسلاوها و روم نیز تا بلاد شام واقع است و آنرا دریای رومی و دریای شامی، منسوب به اهالی کنار آن، مینامند و ساکنان هر دو ساحل و کناره‌های آن بیش از همهٔ ملت‌های دریا نورد در امر کشتیرانی ممارست میکنند و در این باره زحمات فراوانی متحمل میشوند، چنانکه رومیان و فرنگان و قوط‌ها (گت‌ها) در ساحل شمالی این دریا بودند و بیشتر جنگها و بازرگانی‌های ایشان بوسیلهٔ کشتیها انجام می‌یافت و از اینرو در کشتیرانی و جنگهای دریایی و راندن ناوهای جنگی در آن دریا مهارت داشتند و چون برخی از سلاطین ممالک مزبور بسوی سواحل جنوب نزدیک شدند و هجوم بردند، مانند رومیان بافریقیه و قوط (گت‌ها) بمغرب، بوسیلهٔ ناوهای جنگی مسافت میان آن ساحل را پیمودند و بر ممالک مزبور تسلط یافتند و بر بره‌های متوطن در آن کشورها را زیر فرمان خویش آوردند و فرمانروایی آن ممالک را از ایشان بازستدند و بر بره‌ها در آن سواحل شهرهای پرجمعیتی داشتند مانند قرطاجنه (کارتاژ)^۲ و سیطله^۳ و جلولا^۴ و مرناق^۵ و شرشال^۶ و طنجه^۷. و پادشاه کارتاژ پیش از آنان با پادشاه روم می‌جنگید و ناوگانی جنگی پر از تجهیزات و سپاهیان برای جنگ بسوی آنان گسیل میکرد.

و این عادت مردمانی است که در دو ساحل این دریا سکونت دارند و در روزگار گذشته بایکدیگر بجنگ می‌پرداختند و هم در این عصر باهم نبرد میکنند. و چون مسلمانان کشور مصر را متصرف شدند عمر بن خطاب به عمرو بن

۱- در سعة (ك) بملط «الملند» است و کلمهٔ مزبور از لغت اسپانیولی Almirante مأخوذ است (دسلان).
 ۲- Carthage - ۳- Sbaïtla (Suffetula) - ۴- Oppidum Vsalitanum - ۵- Mornakiya
 ناحیهٔ مرناکیه در جنوب غربی تونس واقع است. - ۶- (Ceexarea) Cherchel - ۷- Tanger (ازدسلان).

عاص ، رض ، نوشت که دریا را برای من وصف کن . واو درپاسخ نوشت : دریا آفریده‌ای عظیم است که آفریده‌ای ناتوان بر آن می‌نشیند مانند گرمی که برچوبی جای گیرد . آنوقت عمر اشاره کرد که از دریانوردی مسلمانان و سوارشدن آنان در کشتی جلوگیری شود و از آن پس هیچیک از افراد عرب بر کشتی سوار نشد مگر کسانی که از فرمان عمر سرپیچی کردند و در نتیجه مورد بازخواست وی واقع شدند مانند عرفجه بن هرثمه از دی رئیس قبیله بجیله که چون در عمان بجنگ پرداخت و خبر جنگ وی در دریا بگوش عمر رسید ، این رفتار ویرا زشت شمرد و او را مورد سرزنش و ملامت قرارداد که چرا برای جنگ دریانوردی کرده است . و وضع بر همین منوال ادامه داشت تا آنکه روزگار معاویه فرارسید و وی به مسلمانان اجازه داد در کشتی بنشینند و بوسیله آن جهاد کنند و علت منع عمر این بود که عرب بسبب بادیه‌نشینی در آغاز امر در فنون کشتیرانی و دریانوردی هیچگونه مهارتی نداشتند لیکن رومیان و فرنگان چون در این باره ممارست میکردند چنان تربیت یافته بودند که همواره قادر بودند کشتیرانی کنند و در نتیجه تمرین بسیار فنون آنرا بخوبی فرا گرفته بودند و در کشتیرانی مهارت داشتند .

و چون عرب سلطنت و کشورداری رسید و قدرت و تسلط ایشان باوج کمال ارتقا یافت و ملت‌های غیر عرب خدمت آنانرا بگردن گرفتند و در زیر فرمانروایی آنان واقع شدند و هر هنرمند و صنعتگری فراخور هنر و فن خود با آنان تقرب جست و در نیازمندیهای دریانوردی خویش گروهی از ملاحان بیگانه از ملل گوناگون را استخدام کردند و در فن دریانوردی و کشتیرانی بکمال بممارست و تمرین پرداختند و رفته رفته در این فن بصیرت پیدا کردند و شیفته آن شدند که بدین وسیله بجهاد پردازند و بایجاد کشتیها و نبرد ناوهای بزرگ همت گماشتند و نیروی دریایی خویش

۱- ترجمه « شوانی » جمع « شونی » یا « شینی » است و آن از مهمترین انواع کشتیهای جنگی است که نیروی دریایی از آن فراهم میآمده و از همه کشتیهای دیگر بیشتر مورد توجه بوده است . در این نوع بردناو که از بزرگترین کشتیها بشمار میرفته است برجها و قلاعی برای دفاع و حمله تعبیه میکرده‌اند و برجهای مزبور دارای چندین طبقه بوده است که در طبقه بالای آن سباهیان مسلح به تیر و کمان جای داشته و در طبقه پائین ملاحان پارو زنی میکرده‌اند . حاشیه کتاب « الظاهر ببیرس و حضارة مصر فی عصره » تألیف محمود جمال الدین سرور ، چاپ قاهره ۱۹۳۸ ص ۱۴۴ .

را مملو از مردان جنگی و انواع سلاحها میکردند و سپاهیان و جنگاوران در آنها سوار میشدند و آنها را برای جنگ با کافران و ملتهای غیرمسلمان در ماورای بحار گسیل میکردند و دسته‌ای از این ناوگان را بکشورها و مرزهای خویش که نزدیک دریا بود یا در سواحل دریاها قرار داشت مانند شام و افریقیه و مغرب و اندلس اختصاص دادند. و خلیفه عبدالملک به حسان بن نعمان عامل افریقیه اشاره کرد که در تونس کارخانه‌ای مخصوص ساختن ابزار و آلات دریانوردی تأسیس کند چه او شیفتگی بسیاری با آداب و مراسم جهاد داشت و فتح صقلیه (سیسیل) از آنجا دست داد و آن در روزگار زیاده‌الله اول ابراهیم بن اغلب بدست اسد بن فرات شیخ صاحب فتوی انجام یافت. همچنین قوصره^۱ نیز در همان دوران فتح شد در صورتیکه معاویه بن حدیج در روزگار معاویه بن ابی سفیان با اهالی صقلیه (سیسیل) بجنگ پرداخت ولی خدا نخواست بدست او فتح روی دهد و این فتح بدست ابن اغلب و سردار او اسد بن فرات روی داد. و پس از این فتح نیروی دریایی افریقیه و اندلس در روزگار دولت عبیدیان و امویان پی‌درپی برای ایجاد فتنه به شهرهای آنان (شهرهای ساحلی اندلس و شهرهای تابع عبیدیان) میشتافتند و در سواحل آنها به فتنه‌انگیزی و تخریب میپرداختند.

و نیروی دریایی اندلس در روزگار عبدالرحمن الناصر به دو بست کشتی یا نزدیک بان رسیده بود و نیروی دریایی افریقیه نیز بهمان اندازه یا در آن حدود بود. و سرداری نیروی دریایی اندلس را ابن رماحس^۲ برعهده داشت و لنگرگاه و بندر کشتیهای اندلس شهرهای بجان^۳ و المریه بود. و این نیروی دریایی در آن بندرها از دیگر شهرها و ممالک گرد میآمد و از هر شهری که در آن بتهیه کشتی میپرداختند نیروی دریایی خاصی تشکیل میشد که امور آنها مربوط به فرماندهی از ملاحان بود و فرمانده مزبور این نیرو را اداره میکرد و درباره کارهای جنگی و سلاحها و دیگر امور آنها به نظارت میپرداخت.

۱- Cossura (Pante Ilaria) ۲- از (ینی) و (۱) در چاپ‌هایی که (رماس) و (دماحس) آمده درست نیست. ۳- در تمام نسخ «بجان» است ولی دسلان آنرا «بجان» تصحیح کرده و گوید هم اکنون آنرا پشینه Pechina نامند و آن دهکده است نزدیک المریه.

وهر کشتی دارای رئیسی بود که امور راندن آنرا با باد یا پاروزنی اداره میکرد و فرمان میداد که کشتیها در بندر لنگر اندازند و هنگامیکه نیروهای دریایی برای جنگی احتمالی^۱ یا کار دولتی مهمی گردآوری میشوند در بندر معینی سپاهیان متمرکز میگرددند و سلطان گروهی عظیم از رجال و دلاوران لشکری و موالی خویش را در آن ناوگان جای میدهد و کلیه کشتیها از اینگونه مردان جنگی پر میشود. آنگاه یکی از رجالی را که از عالیترین طبقات مردم کشور میباشد بفرماندهی نیروی مزبور برمیگزینند و همه افراد باید از وی کسب دستور کنند و زیر فرمان او باشند. سپس فرمان آنرا بمقصدی که در نظر هست صادر میکند و منتظر بازگشت ایشان میشود که با پیروزی و غنایم باز آیند. مسلمانان در روزگار دولت اسلامی بر کلیه سواحل این دریا (دریای مدیترانه) تسلط یافته بودند و قدرت و صولت ایشان در فرمانروایی بر آن دریا باوج عظمت رسیده بود و ملتهای مسیحی هیچگونه تاب و توانی در برابر نیروی دریایی ایشان نداشتند و مسلمانان در همه روزگار فرمانروایی خویش برای فتوحات دریای مزبور را مسخر ساخته بودند و از اینرو با نهمه مقامات معلوم در فتح رسیدند و غنایم بسیار بدست آوردند و همه جزایر منقطع از سواحل دریای مزبور را بتصرف آوردند مانند میورقه (میورک) و منورقه (مینورک) و یابسه (ایویسا) و سردانیه (ساردنی) و صقلیه (سیسیل) و قوصره (کسره) و مالطه (مالت) و اقریطش (کرت) و قبرس، و بیشتر کشورهای روم و فرنگ. و ابوالقاسم شیعی و پسرانش با نیروی دریایی خویش از مهدیه به جزیره جنوه (ژن) حمله می بردند و پیروزی می یافتند و غنایم بسیار بچنگ می آوردند و مجاهد عامری خدایگان دانیه از ملوک طوایف اندلس جزیره ساردنی (سردانیه) را بوسیله نیروی دریایی خویش در سال ۴۰۵ فتح کرد و مسیحیان در همان روزگار آن را پس گرفتند، و خلاصه مسلمانان در خلال کلیه این مدت بر قسمت اعظم این دریا تسلط یافتند و نیروی دریایی ایشان در آن دریا رفت و آمد میکرد و سپاهیان اسلام بوسیله نیروی دریایی خویش از سیسیل تا بر بزرگ (اروپا) روبروی آن

۱- لغزو محتمل « بنی » لغزو محتمل . (چاهای بیروت) و سورت متن از « بنی » است .

در ساحل شمالی دریا نوردی می‌کردند و با پادشاهان فرنگ نبرد سخت برمی‌خواستند و در ممالک ایشان کشتار فراوان می‌کردند چنانکه در روزگار خاندان ابوالحسین^۱ از ملوک سیسیل که در آن جزیره عقاید عبیدیان (فاطمیان) را تبلیغ می‌کردند این قضیه روی داد. و ملتهای مسیحی نیروی دریایی خود را به سواحل فرنگ و اسلاوها و جزایر رومانی^۲ بجانب شمال شرقی دریای روم واپس بردند و آن نواحی را ترک نمی‌گفتند ولی نیروی دریایی مسلمانان چنان برایشان تاختند که گویی شیر بر شکار خود هجوم میبرد و بیشتر سطح این دریا از بسیج و گروههای لشکریان آنان آکنده شده بود و در راههای دریایی آن بخشها خواه بمنظور جنگ و خواه بقصد سفرهای صلح آمیز رفت و آمد می‌کردند چنانکه اثری از نیروی دریایی مسیحیان بجای نماند و حتی تخته پاره هایی هم از آن در روی آب شناور نبود. تا آنکه دولت‌های عبیدیان و امویان روستی وزبونی نهادند و رنجوری بدولت های آنها راه یافت. در این هنگام مسیحیان بجزایر شرقی دریای مدیترانه مانند سیسیل و کرت و مالت دست درازی کردند و آنها را متصرف شدند. سپس در همین فترت بسواحل شام هجوم آوردند و بر طرابلس و عسقلان و صور و عکا تسلط یافتند و کلیه مرزهای سواحل شام را زیر استیلای خویش درآوردند و بیت المقدس را متصرف شدند و در آنجا کلیسایی برای آشکار ساختن دین و عبادت خود پیا کردند و برخاندان خزرون طرابلس (غرب) و سپس بر قابس^۳ و صفاقس^۴ غلبه یافتند و آنها را بدادن گزیت مجبور ساختند، سپس مهدیه پایتخت عبیدیان (فاطمیان) را از تصرف اعقاب بلکین بن زیری بدرآوردند و آنان در سده پنجم حمله بر این دریا را آغاز کرده بودند که وضع نیروی دریایی دولت مصر و شام رو بضعف و سستی نهاده بود تا آنکه از میان رفت و بهیچرو بامور دریا نوردی تا این روزگار هم توجهی نکردند، در صورتیکه در گذشته و بویژه در دوران دولت عبیدیان (فاطمیان) عنایت و توجهی بیش از حد بدان مبذول می‌داشتند چنانکه

۱- خاندان ابوالحسین دودمان کوچکی بودند که آنها را بنام «کلبیه» نیز میخوانند. ابن خلدون در جای دیگری از همین کتاب ابوالحسین را از اجداد کلبیه شمرده است. رجوع به ص ۴۱ جلد دوم ترجمه دسلان شود. ۲- شاید مقصود مجمع الجزایر یونانست (دسلان). ۳- Cabes ۴- Sfax

اخبار آن در تاریخ ایشان معروفست . در نتیجه رسم این منصب و پایگاه (فرماندهی نیروی دریایی) بکلی در مصر از میان رفت و تنها در افریقایه و مغرب این رسم باقی ماند و بدان ممالک اختصاص یافت چنانکه در ناحیه غربی این دریا همواره ناوگان نیرومند و نیروی دریایی مهمی وجود داشته و هم اکنون نیز وجود دارد و هیچ دشمنی را یارای تجاوز و حمله بدان کرانه ها نیست .

و فرمانده نیروی دریایی آن سرزمین در روزگار دولت لمتونه (مرابطان) بنی میمون رؤسای جزیره قاس^۱ بودند و عبدالمؤمن (از موحدان) بسبب تسلیم و فرمانبری ایشان آن منصب را از ایشان باز گرفت و شماره نیروی دریایی ایشان در فاس (عدوه اندلس و عدوه قیرویان) رو بهمرفته به صد کشتی رسیده بود . و چون دولت موحدان در سده ششم باوج عظمت رسید و فاس (عدوه اندلس و عدوه قیرویان) را بتصرف خویش درآورد سلاطین ایشان منصب و پایگاه دریانوردی را بکاملترین و بزرگترین وضعی که تاکنون شنیده شده تأسیس کردند و سیهسالار نیروی دریایی ایشان احمدصقلی بود و او دراصل از قبیله صدغیان^۲ بود که در جزیره جربه^۳ ناحیه سدویکش^۴ سکونت داشتند .

و مسیحیان او را از سواحل آن جزیره باسارت برده بودند و در نزد ایشان تربیت یافته بود . آنگاه خدایگان صقلیه (سیسیل) او را برگزید و برکشید و از خواص خویش گردانید سپس خدایگان هلاک شد و پسرش جانشین او گشت ولی احمد صقلی بعلت برخی از تمایلات خدایگان جدید را بخشم آورد و او از بیم جان خود بتونس پناه برد و برشاهزاده آن شهر که از خاندان عبدالمؤمن بود فرود آمد و از آنجا بمراکش رفت و در آنجا خلیفه یوسف بن عبدالمؤمن او را مشمول احسان و مهر خویش قرارداد و جوایز بسیاری بوی بخشید و او را بفرماندهی نیروی دریایی خویش برگماشت و وی در میدان جهاد با ملت‌های مسیحی سبقت جست و در دولت موحدان دارای یادگارها و مقاماتی بنام بود . و در روزگار او نیروی دریایی مسلمانان هم از لحاظ شماره و هم از حیث خوبی و استحکام در حدود

معلومات ما بمرحله‌ای نائل آمد که نه در گذشته بدان مرتبه رسیده بود و نه در آینده .

و چون صلاح‌الدین یوسف بن ایوب پادشاه مصر و شام در آن روزگار بر آن شد که مرزهای شام را از ملت‌های مسیحی باز ستاند و بیت‌المقدس را [از لوٹ کفر و بنای آنها]^۱ پاک کند ، نیروهای دریایی کفار از کلیه نواحی نزدیک بیت‌المقدس که در تصرف آنان بود برای رساندن کمک بآن مرزها پی در پی روان شدند و آنها را از لحاظ افراد و مواد غذایی یاری میکردند و نیروی دریایی اسکندریه نمیتوانست در برابر آنان مقاومت کند زیرا آنها پیوسته در این کرانه شرقی دریا غلبه میکردند و در آن سوی ناوگان فراوانی داشتند و مسلمانان از دیرزمانی ضعیف شده بودند و نمیتوانستند از حملات مسیحیان در آن ناحیه جلوگیری کنند چنانکه در صفحات پیش بدان اشاره کردیم . از اینرو صلاح‌الدین عبدالکریم بن منقذ از خانواده بنی منقذ ملوک شیزر که آنان را بر قدرتی که داشتند رها کرده و در دولت خویش ایشان را باقی گذارده بود با هیئتی بنماینده بسوی یعقوب^۲ منصور که در آن روزگار سلطان مغرب بود گسیل کرد . صلاح‌الدین این خاندان را بر قدرتی که داشتند رها کرده و در دولت خویش آنان را باقی گذارده بود . از اینرو بوسیله عبدالکریم از منصور طلب یاری کرد که نیروی دریایی خویش را در اختیار وی بگذارد تا در دریا میان ناوگان کفار و هدف ایشان که کمک‌های مسیحیان در قلاع شام بود به گردش و «مراقبت» پردازد . و نامه‌ای بقلم فاضل بیسانی خطاب به منصور بوسیله عبدالکریم نزد آن سلطان فرستاد که بر حسب آنکه عماد اصفهانی نامه را در کتاب فتح‌القدس^۳ نقل کرده آغاز آن چنین است :

«خداوند در های کامیابی ها و فرخندگی ها را بروی حضرت^۴ ما

بگشاید» .

۱- از دسلان است . در جاهای مصر و بیروت ؛ « و تطهیر بیت المقدس » است . ۲- « ابو یعقوب » در نسخ (ب) و (ا) و (ک) . ۳- فتح‌القبسی (ک) . ۴- کلمه « حضرت » در نسخ (ا) و (ب) و (ک) نیست .

منصور بسبب آنکه او را به لقب امیرالمؤمنین خطاب نکرده بودند سخت دل آزرده و متنفر شد لیکن در این باره چیزی نگفت و آنرا در دل نهان ساخت و انواع احسان و بخشش را نسبت با آنان مبذول داشت و ایشان را بسوی صلاح‌الدین روانه کرد و هیچ پاسخی بدرخواست او نداد.

و این امر نشان می‌دهد که در آن روزگار نیروی دریایی اختصاص بسلاطین مغرب داشته است و هم ملت‌های مسیحی در کرانه شرقی مدیترانه دارای ناوگان نیرومندی بوده‌اند ولی دولت‌های مصر و شام در آن عصر و پس از آن دوران بامور نیروی دریایی توجهی نداشته‌اند و در تجهیزات آن نیکوشیده‌اند. و چون یعقوب^۱ منصور درگذشت و دولت موحدان روبرزبونی نهاد و جلالقه^۲ (گالیسین‌ها) بر بیشتر نواحی اندلس استیلا یافتند و مسلمانان را مجبور کردند تا به سواحل دریا پناه برند و جزایری را که در جانب غربی دریای مدیترانه بود متصرف شدند قدرت جلالقه در سراسر دریای مزبور توسعه یافت و بمنت‌های شوکت نایل آمدند و نیروی دریایی آنان فراوانی یافت و از اقتدار مسلمانان در آن دریا کاسته شد و نیروی دریایی ایشان بانرویی جلالقه برابر گردید، چنانکه در روزگار سلطان ابوالحسین پادشاه زناته در مغرب وضع بر این منوال بود زیرا ناوگان او هنگامیکه آهنگ جهاد کرد از لحاظ شماره و کیفیت با نیروی دریایی مسیحیان برابر بود.

از آن پس نیروی دریایی مسلمانان باز هم رو بتنزل نهاد و از میزان مزبور هم کمتر شد زیرا بدولت‌های اسلامی ضعف و زبونی راه یافت و بعلت فزونی رسوم بادیه نشینی در مغرب رسوم دریانوردی را از یاد بردند و رسومی را که از اندلس فرا گرفته بودند از دست دادند ولی مسیحیان در دریانوردی بهمان شیوه‌ای بازگشتند که در آن شهرت داشتند از قبیل مهارت و تمرین و ممارست در آن و بصیرت به احوال (وفنون) آن، و آن ملت‌ها در لجه دریا بر تخته پاره‌ها (کشتی‌ها) غالب آمدند. و مسلمانان، بجز گروه قلیلی که در آن تمرین می‌کردند در این دریا

(مدیترانه) بمنزله بیگانگان بشمار میرفتند و آن گروه کسانی بودند که در سواحل دریا سکونت داشتند و کاش یاران و همراهانی بدست میآوردند یا ازدولتها بآنان کمکی میشد و کسانی را بیاری آنان میگماشتند و ایشانرا راهنمایی میکردند .

لیکن پایگاه فرماندهی نیروی دریایی تاکنون همچنان در دولتهای مغرب پایدار و محفوظ است و رسم و عادت بکوشش و ممارست در ایجاد ناوگان و دریانوردی هنوز در میان ایشان متداولست و امید آن هست که مقاصد دولتی در کشور های دریایی آنانرا بلزوم این نیروی مهم متوجه کند و مسلمانان به طلب وزش باد بر کفر و کافران برخیزند زیرا چنانکه در میان مردم مغرب شهرت دارد بر حسب اطلاعاتی که از کتب مربوط به پیشگویی بدست آورده اند ، در آینده مسلمانان بیگمان بملتهای مسیحی حمله خواهند برد و کشورهای فرنگیان را در ماورای دریا فتح خواهند کرد و چنین فتحی بیاری نیروی دریایی میسر خواهد گردید . و خدادوست مؤمنان است^۱ و او مارا بس است و نیکوکار گزار است^۲ .

فصل سی و پنجم

در تفاوت میان مراتب شمشیر و قلم در دولتها

باید دانست که شمشیر و قلم هر دو از ابزار و وسایل خدایگان دولت است که در فرمانروایی خویش از آنها یاری میجوید ولی در آغاز تشکیل دولت و هنگامیکه هنوز ارکان دولت پایه های فرمانروایی را استوار نساخته اند نیاز پادشاه بشمشیر از قلم بیشتر است زیرا قلم در این مرحله خدمتگزار است که تنها در ره تنفیذ و اجرای احکام دولتی بکار میرود و شمشیر هم در این راه بدان کمک میکند . همچنین چنانکه یاد کردیم شمشیر در پایان دولت که عصبیت آن رو بضعف و زبونی میرود و دودمان و وابستگان سلطنت بعلت راه یافتن پیری و فرتوتی بدولت

۱- والله ولی المؤمنین - سورة آل عمران ، آیه ۶۱ .
 ۲- وحسبنا ونعم الوکیل . همان سوره ، آیه ۱۶۷ .
 وآیه اخیر در (ب) و «ینی» بیست .

تقلیل می‌یابند بیش از قلم مورد نیاز دولت است و همانطور که در آغاز تشکیل آن بخداوندان شمشیر اتکاء میکند و از آنان یاری میجوید در این مرحله هم برای تقویت کردن دولت ناچار است شمشیر را تکیه‌گاه خود سازد و از آن یاری طلبد و بنابراین شمشیر در هر دو مرحله آغاز و پایان دولت بر قلم مزیت دارد و خداوندان شمشیر در این دو مرحله شکوه‌مندتر و متمتع‌تراند و اقطاع (تیول) پربه‌تری بچنگ می‌آورند.

اما در اواسط دولت سلطان و خدایگان آن تاحدی از شمشیر بی‌نیاز میشود زیرا او در این مرحله در تشکیل دادن دولت کامیاب شده و فرمانش در همه جا نفوذ یافته است.

و اکنون بجز کامروایی و بهره برداری از نتایج و ثمرات پادشاهی مانند گردآوری خراج و مالیات و نگهداری آن و مفاخره و مباحات بادیدگر دولتها و اجرای فرمانها هدف دیگری ندارد و در این مرحله یاریگر او قلم است و نیاز فراوانی بدان پیدا میکند تا آنر در راه مقاصدش بکاربرد، و دیگر بشمشیر حاجتی ندارد، شمشیرها در نیام هستند و کاری از آنها ساخته نیست مگر آنکه غائله‌ای روی دهد یا رخنه‌ای بکشور راه یابد و شمشیر را برای بستن آن بطلبند و بجز در چنین مواردی هیچ نیازی بشمشیر پیدا نمیشود. از اینرو در این مرحله خداوندان قلم شکوه‌مندترند و پیاگاه بلندتری نایل میشوند و نعمت و ثروت بیشتری بدست می‌آورند و دربارگاه سلطان مقرب‌ترند و بیشتر بآرمیابند و در مجالس خلوت از آنان در رایزنی و مشاوره امور استفاده میشود زیرا در چنین شرایطی بمنزله ابزار کار اوست که بدان اتکا میکند و برای بدست آوردن نتایج و ثمرات کشورداری و سلطنت و مراقبت در اوضاع نواحی کشور و اصلاح و بهبود مرزها و نواحی دور و مباحات بکیفیات و احوال ملک از آن یاری میجوید. و در این هنگام از وزیران و خداوندان شمشیر بی‌نیاز است و بهمین سبب دور از بارگاه سلطان بسر میبرند و از نتایج خشم او نسبت بخود بیمناک میباشند.

و هنگامیکه منصور فرمان میدهد ابو مسلم نزد او بیاید ابو مسلم

نامه‌ای بوی نوشته است که در آن نکته‌ای مناسب این مقام بدینسان دیده میشود:

«اما بعد آنچه را که ما از اندرزهای ایرانیان بیاد سپرده‌ایم اینست که خطرناکترین مواقع برای وزیران هنگامی است که غوغای خلق فرونشیند و کشور در حال آرامش باشد. دستور خداست در میان بندگان^۱. [و خدا سبحانه و تعالی داناتر است]^۲.

فصل سی و ششم

در زیور و نشانهای ویژه پادشاه و سلطان

باید دانست که سلطان دارای نشانها و زیورها و آدابی است که شکوه و جلال و ابهت وی آنها را اقتضا میکند و از اینرو بدانها اختصاص می‌یابد و بباکار بردن آنها از رعیت و خاصان درگاه و دیگر بزرگان و رؤسای دولت متمایز میشود و اینک ما قسمتی از آنها را که مشهور است بمیزان آگاهی خود یاد میکنیم و بالاتر از هر صاحب دانشی داناییست^۳.

آلت (سازکارزار)^۴،

فراهم آوردن و بکار بردن آلت از قبیل افراشتن و بازکردن درفشها^۵ و بندها^۶ (رایات) و نواختن طبلها و زدن نایها بوقها و کرناها از زیورها و نشانهای ویژه پادشاهان است. و ارسطو در کتاب السیاسة که بوی منسوب است گوید: سر بکار بردن آنها ترسانیدن دشمن در جنگ است زیرا آوازهای هراسناک

۱- سنة الله فی عباده . ۲- در «ب» و «ینی» نیست . ۳- و فوق کل ذی علم علیم . سورة یوسف، آیه ۷۶ .
 ۴- کلمه آلت را در این معنی زمخشری «ساز» و صاحب مذهب الاسماء «سازکار» ترجمه کرده‌اند ولی نویسندگان و شاعران گذشته کلمه مزبور را بهمین معنی بکار برده‌اند چنانکه ابوالفضل بیهقی گوید: طاهر تجملی و آلتی سخت تمام داشت . و فردوسی آلت و ساز را هر دو بکار برده است: ابا آلت لشکر و ساز جنگ ... همه آلت لشکر و ساز جنگ . ولی اغلب آنرا یا به «لشکر» و یا به «کارزار» و یا به «رزمگاه» اضافه میکنند: هر از کرد با آلت رزمگاه . و توان گفت در اینجا بمعنی سازوبرگ پادشاهی است . و رجوع به لغت نامه دهخدا شود . ۵- درفش ترجمه «لواء» است که از رایت کوچکتر است . ۶- «بند» ترجمه «رایت» است که در مغرب بقول ازهری بر علم جیش اطلاق میشده است و از لواء بزرگتر بوده است (اقرب الموارد) . و صاحب منتهی الارب گوید: بند علم بزرگ است که زهر آن ده هزار مرد باشد .

در نهاد آدمی تأثیر بیم‌انگیزی می‌بخشد ولی سوگند یاد می‌کنم که تأثیر آوازهای مزبور امری وجدانی (روحی) در رزمگاه‌ها است که هر فرد تأثیر روحی آنها را در خود می‌یابد و این علتی را که ارسطو آورده، اگر آنرا یاد کرده باشد، ببعضی اعتبارات صحیح است.

ولی در این باره حقیقت اینست که نفس هنگام شنیدن نغمه‌ها و آوازه‌ها بیشک شادی و طرب احساس میکند چنانکه به مزاج روح سرمستی خاصی میرسد که بدان هرامر دشواری را آسان میکند و در این راه هرآنکه باشد جان‌سپاری نشان میدهد و این کیفیت حتی در جانوران زبان بسته هم موجود است و چنانکه دانستی شتر را با خواندن سرود و اسب را با صفیر و فریاد برمی‌انگیزند و هنگامی که آوازه‌ها متناسب باشد تأثیر آن فزوتتر است چنانکه در غنا و موسیقی مشاهده میشود و هرکسی میداند که از موسیقی چه حالتی بشنونده دست میدهد.

و بهمین سبب ملت‌های غیرعرب در رزمگاه‌ها آلات موسیقی^۱ بکار می‌برند نه بوق یا طبل. چنانکه نوازندگان با آلات موسیقی در پیرامون پادشاه که در موکب خویش می‌باشد حلقه می‌زنند و آهنگ‌های گوناگون مینوازند و در نتیجه ایجاد طرب و شادی نفوس دلاوران را برمی‌انگیزند بحدی که جان‌سپاری میکنند. و مادر جنگ‌های عرب دیده‌ایم که سرودگویی در پیش موکب با آهنگ غنا شعر می‌خواند و جنگندگان را بطرب می‌آورد چنانکه پهلوانان با جوش و خروش بهیجان می‌آیند و شتابان بسوی میدانگاه جنگ رهسپار می‌گردند و هر پهلوانی بسوی پهلوان هم نبرد خود برانگیخته میشود.

همچنین زناته که از ملت‌های مغرب بشمار می‌روند بر همین شیوه‌اند. شاعر آنان در پیش صفوف می‌ایستد و اشعار را با آهنگ محرکی می‌خواند و با خواندن خود کوه‌های راسخ را بجنبش در می‌آورد و کسانی را آماده جان‌سپاری

۱- در نسخه پاریس «موسیقاریه» و در نسخ مصر و بیروت «موسیقیه» است بهمین سبب در حاشیه‌های مذکور نوشته‌اند: در نسخه‌های موسیقار است و صحیح آنست زیرا موسیقی نام نغمه‌ها و آهنگها و توفیق آنهاست و از اینرو آنرا موسیقیر و زننده آلت را موسیقار گویند. رجوع به اول سفینه شیخ محمد شهاب شود. حاشیه چاپ (ک) و (ب) و (۱).

میکند که هیچکس گمان فداکاری بآنها نمیرد و قبایل مزبور این نوع آهنگ غنا را «تاصوکایت» مینامند .

واصل تمام آنها عبارت از شادی و طربی است که در نفس روی میدهد و از آن دلاوری برانگیخته میشود مانند شادی و فرحی که بسبب مستی باده روی میدهد ، و خدا داناتر است .

واما منظور از بند های (رایات) فراوان و رنگارنگ و بلند فقط ترسانیدن است و چه بسا که در نفوس بسبب ترساندن حس اقدام بسیار روی میدهد . و کیفیات نفوس آدمی و رنگ برنگ شدن آن شگفت‌آور است . و خدا آفریننده داناست^۱ .

سپس باید دانست که پادشاهان و دولتها در بکار بردن این نشانه‌ها و زیورها روشهای گوناگون دارند چنانکه برخی از آنان انواع بسیاری از آنها را بکار می‌برند و گروهی بمیزان اندکی از آنها استفاده میکنند و این امر بر حسب توسعه و عظمت دولتها متفاوتست .

و اما بندها ، از آغاز خلقت بشر در جنگها متداول بوده و شعار مخصوص جنگ بشمار میرفته است و همچنان ملتها آنها را در رزمگاهها و غزوات بکار می‌برند^۲ و از روزگار پیامبر ، ص ، و [خلفای پس از وی]^۳ نیز متداولست .

واما نواختن طبلها و دمیدن در نایها یا بوقها را مسلمانان در آغاز ظهور مذهب اسلام بکار نمی‌بردند و از لحاظ اجتناب از درشتی و خشونت پادشاهی و فرو گذاشتن کیفیات آن و تحقیر ابهت و عظمتی که بهیچرو متکی بحق نیست از بکار بردن آنها امتناع می‌ورزیدند تا آنکه خلافت پیادشاهی تبدیل یافت و مسلمانان در بجهت شکفتگی و ناز و نعمت دنیا واقع شدند و موالی ایرانی و رومی که کشورهای ایشان دولتهای کهن داشتند با مسلمانان آمیزش کردند و این گروه شیوه های جلال و شکوه و تجمل پرستی که دولتهای پیشین ایران و روم معمول میداشتند بمسلمانان نشان دادند . ازینرو مسلمانان از جمله آداب و رسومی که

۱- و هو الخلاق العظیم . سوره یس ، آیه ۸۱ . ۲- از «ینی» . ۳- در «ینی» نیست .

پسندیدند بکار بردن ساز کارزار بود. چنانکه آنرا متداول کردند و بکار گزاران‌شان اجازه دادند از لحاظ بزرگداشت پادشاهی و ارکان آن ساز کارزار را بکار برند و بسیاری از اوقات خلیفه عباسیان یا عبیدیان (فاطمیان) دستور می‌داد درفش کارگزاری را که بمرزبانی یا سرداری سپاه برگزیده شده بود ببندند و ترتیب دهند و از خانه خلیفه یا خانه خود در میان موکبی از بندگان و دارندگان و نوازندگان ساز کارزار خارج میشد چنانکه جز بوسیله بسیاری یا کمی درفشها یا رنگ خاصی که بند خلیفه بدان اختصاص داشت، مانند رنگ سیاه، ممکن نبود موکب‌ها را از موکب خلیفه باز شناخت زیرا بندهای خلفای عباسی سیاه بود تا نشانه غمگساری بر شهدای ایشان از بنی‌هاشم و نکوهش بر بنی امیه باشد که گروهی از خاندان ایشان را بقتل رسانیده بودند و بهمین سبب آنان را «مسوده»^۱ مینامیدند.

و چون میان هاشمیان جدایی افتاد و طالبیان از هرسوی و در هر عصری با عباسیان بستیز برخاستند در این باره نیز با عباسیان مخالفت کردند و بندهای سپید بکار می‌بردند و آنها را «مبیضة»^۲، سپیدجامگان، مینامیدند و از اینرو قیام‌کنندگان^۳ روزگار عبیدیان و کسانی از طالبیان را که درین عصر در مشرق خروج کرده‌اند مانند داعی (مبلغ) طبرستان و داعی صعده یا دیگر کسانی که بدعت رافضی را تبلیغ میکنند، چون قرمطیان، سپیدجامگان میخوانند.

و چون مأمون از پوشیدن جامه سیاه و بکار بردن این شعار در دولت خود منصرف گردید رنگ سبز را برگزید و از اینرو بند او سبزرنگ بود.

و اما شماره و فزونی بندها و درفشهایی را که بکار می‌بردند نمیتوان

۱- صاحب اقرب الموارد آرد: «المسوده» (بضم م - فتح س - کسر و) مشدد) لقب خلفای عباسیان است زیرا ایشان برخلاف ثنویه که جامه سپید می‌پوشیدند ملیس بجامه سیاه بودند. ۲- مبیضة (بضم م - فتح ب - کسر ی) مشدد - فتح ص) همراهان مقنع را بدین کلمه میخواندند که جامه سپید می‌پوشیدند برای مخالفت با «مسوده» این اشتباه را ادوارد براون نیز در تاریخ ادبیات مرتکب شده و تنها شمار پیروان مقنع را که گویا مزدکی بوده‌اند سپید جامگی دانسته است در صورتی که سپید جامگی و برافراشتن رایت سپید شمار هر دسته‌ای بود که به مبارزه با عباسیان برمیخاست و بیشتر قیام‌کنندگان عصر عباسیان که از شعیبان زیدی بودند و از خاندان پیامبر، هنگام خروج رایت سپید برمی‌افراشتند و مدیسان از سیاه جامگی که شمار عباسیان بود روی برمی‌تافتند. رجوع به البدء والتاریخ بخش قیامهای زیدیان شود. ۳- ظاهراً «تأثر» به «سائر» تصحیف شده است.

تعیین کرد و در حقیقت بی‌نهایت است. چنانکه وقتی عزیز نزار (پنجمین خلیفه فاطمیان) عازم فتح شام شد از جمله نشانها و شعارهایی که در ساز کارزار وی شمرده‌اند پانصد بند و پانصد بوق بوده است.

و اما پادشاهان بربر مغرب از قبیل صنهاجه و جز آنان، رنگ خاصی را برای بندها و درفشها تعیین نکرده بودند، بلکه آنها را از پارچه‌های زربفت و حریر خالص رنگارنگ برمیگزیدند و بکارگزاران خود نیز اجازه میدادند همین شیوه را معمول دارند تا آنکه نوبت فرمانروایی به موحدان و سلاطین پس از آنها از قبایل زناته رسید از آن پس پادشاهان مزبور ساز کارزار را از قبیل طبلها و بندها منحصر بسطان کردند و بدیگر کارگزاران اجازه نمیدادند آنها را بکار برند. و برای ساز کارزار موکب خاصی تعیین کردند که سلطان رادرمسیری که میرفت پیروی میکرد و آن موکب را «ساقه»^۱ مینامیدند. و شماره آنها برحسب اختلاف شیوه دولتها در این باره گاهی افزون و زمانی اندک بود چنانکه برخی از دولتها از لحاظ فرخندگی عدد هفت به عدد مزبور اکتفا میکردند چنانکه در دولت موحدان و بنی‌احمر در اندلس این شیوه متداول بود و برخی هم بیش از ده تا بیست عدد بکار میبردند مانند زناته.

و در روزگار سلطان ابوالحسن برحسب آنچه ما دریافته‌ایم در ساقه وی صد طبل و صد بند رنگارنگ حریر زربفت از بزرگ و کوچک بکار میرفته است و به فرمانروایان و کارگزاران و سرداران سپاه خود اجازه میدادند که یک درفش کوچک از کتان سفید و طبل کوچکی در هنگام جنگ بردارند و ازین حد تجاوز نکنند.

و اما دولت ترك مشرق در این روزگار در ساز کارزار خویش نخست يك بند عظیم بر میدارند که در سر آن رشته بزرگی از موی تعیه شده است و آنرا جالیش^۲ و چتر مینامند [باهمه سپاهیان بطور عموم بکار میبردند سپس بالای سر

۱- ساقه در لغت بمعنی موکب و مؤخر سپاه است و در تداول جنگهای قدیم ساقه در برابر مقدمه الجیش بکار میرفت (اقرب‌الموارد). ۲- این کلمه در نسخ مختلف بصورت‌های: جالیش (ب) شالیش (نسخ مصر و بیروت) شالیش (نسخه B خطی که در دسترس کاترمر بوده) آمده است.

سلطان بند دیگریست که آنرا «عصابه» و «شطفه» می‌نامند [و این بند در نزد ایشان شعار خاص سلطان است. آنگاه بندهای متعدد گوناگونی بر میدارند که آنها را «سنجق» میخوانند و مفرد آن «سنجق» و در زبان ترکی بمعنی رایت است.

و اما طلبها را در دولت ترکان بسیار متداول دارند و در فزونی آنها راه مبالغه را می‌پیمایند و آنها را «کوسات» مینامند و بهرامیر یا سردار لشکری اجازه میدهند آنچه بخواهد این نوع ساز کارزار را بکار برد ولی نمیگذارند آنها عصابة^۲ را که مخصوص پادشاه است بکار برند.

و اما جلالت (گالیسین‌ها) از ملتهای فرنگی اندلس در این عصر اغلب درفشهای اندکی بر میدارند [که آنها را به دسته‌های بسیار بلندی می‌بندند] در حالیکه در فضا برافراشته است و همراه آنها زدن آلات موسیقی زهدار مانند طنبور و دمیدن گیتار می‌باشد و آنها را می‌نوازند. و شیوه غنا و موسیقی را برمیگزینند و آنها را در رزمگاهها بکار می‌برند. اینست آنچه درباره ایشان و دیگر پادشاهان غیر عربی که در ماورای سرزمین آنان بسر می‌برند بما رسیده است. و از آیت‌های خدا آفریدن آسمانها و زمین و اختلاف زبانها و رنگهای شماست. همانا در آن آیتهاست برای دانایان^۳.

سریر^۴، و اما سریر و منبر و تخت و کرسی عبارت از تخته چوبهای برپا کرده با اریکه^۵‌های برهم نهاده‌ایست که سلطان بر آن می‌نشیند در حالیکه بلندتر از اهل مجلس قرار می‌گیرد و در بلندی با آنان برابر نیست. و این شیوه همواره از سنن و عادات پادشاهان پیش از اسلام و دولتهای غیر عربی بشمار میرفته است و پادشاهان مزبور بر سریرهای زرین می‌نشسته‌اند. و سلیمان بن داود، صلوات‌الله و سلامه علیهما سریری از عاج داشت که به زر پوشیده شده بود.

۱- سنجق بلفظ رومی بمعنی علم و نشان فوج... است (غیبات). ۲- در نسخه (ک) چتر در (ب) عصابة است. ۳- و من آیاته خلق السموات و الارض و اختلاف السمتمک و الوانکم ان فی ذلك لآیات للعالمین. سوره‌الروم، آیه ۲۱. ۴- سریر را در نازی غالباً بر تخت پادشاه اطلاق میکنند. ۵- اریکه تختی است که اطراف آنرا با پرده‌ها و وسایل دیگر در قبه یا اطراف آرایش مینهند (اقرب‌الموارد).

ولی باید دانست که دولتها سریر را بکار نمیبرند مگر هنگامیکه بمرحله عظمت و توانگری و تجمل‌خواهی برسند مانند کلیه شئون ابهت و جلال پادشاهی که در این مرحله پدید میآید، چنانکه در فصول پیش یاد کردیم.

و در آغاز دولت و مرحله بادیه نشینی بدان توجه نمیکنند و نخستین کسی که سریر را در اسلام بکار برده معاویه است که از مردم درین باره کسب اجازه کرد و گفت من فربه شده‌ام، و آنگاه بوی اجازه دادند که بر سریر بنشیند و سپس دیگر پادشاهان اسلامی از او پیروی کردند و بر تخت نشستند و شیوه مزبور در اسلام از مراسم ابهت و جلال بشمار میرفت.

و عمرو بن عاص در کاخ خود در مصر با تازیان بر روی زمین می‌نشست و مقوقس^۱ بکاخ وی می‌آمد و همراه او سریر زرینی بر روی دستها حمل میکردند که همچون پادشاهان بر آن بنشیند و مقوقس در حالیکه عمرو بن عاص در پیش وی نشسته بود بر آن جلوس میکرد و تازیان بر او رشک نمیبردند تا وفاداری خود را در برابر بستن پیمان و معاهده وی با ایشان نشان دهند و هم ابهت و شکوه پادشاهی را بدور افکنند.

سپس بعد از آن دوران بنی‌عباس و عبیدیان و همه پادشاهان اسلام، خواه در شرق و خواه در غرب دارای سریرها و منابر و تختهای گوناگونی بودند بحدیکه رسوم کسرایان و قیصران را از یادها بردند، و خداگردانده شب و روز است.

سکه، و آن مهرزدن بر دینارها و درهمهایست که در میان مردم رایج است و با آنها معامله میکنند. و مهری که بکار میرند عبارت از تکه آهنی است که بر آن صورتها یا کلماتی معکوس مینگارند و آنرا بر روی دینار یا درهم میزنند و در این هنگام صورتها یا کلمات منقوش بر آن بطور طبیعی و مستقیم پدید میآید. اما نخست عیار مسکوکات را از هر نوع فلزی که باشد در نظر میگیرند و برای تصفیه آنها از مواد دیگر چندین بار آنها را در ریخته‌گری

۱- مقوقس لقبی بوده که بر مصر و اسکندریه فرما نروایی کند (اقرب‌الموارد).

میگدازند. و پس از سنجش و اندازه‌گیری جسم‌های درهم‌ها و دینارها بوزن معین [صحیحی]^۱ که مقرر و متداولست آنها را در داد و ستد از لحاظ عدد بکار می‌برند و اگر میزان جسمیت مسکوک‌های مزبور سنجیده نشود آنها را از نظر وزن در معاملات بکار می‌برند.

و کلمه سکه نخست نام مهر آهنینی بود که برای این منظور بکار می‌رفت لیکن پس از چندی آنرا بر اثری که از مهر بر روی مسکوک‌ها پدید می‌آید اطلاق کردند که همان نقش و نگارهای منعکس شده بر روی درهم‌ها و دینارهاست. آنگاه ازین معنی هم آنرا بمفهوم دیگری نقل کردند که عبارت از انجام دادن عمل مزبور و نظارت در تکمیل شرایط و تهیه کردن نیازمندیها و لوازم آنست و در حقیقت آنرا بروظیفه و پایگاهی که عهده‌دار این عمل است اطلاق کردند و رفته رفته کلمه سکه در عرف و اصطلاح دولتها بدین مفهوم اختصاص یافت، که یکی از پایگاههای ضروری برای کشور و پادشاهی است، زیرا بوسیله این دستگاه مسکوکهای سره و ناسره‌ای که در میان مردم برای داد و ستد رایج است از یکدیگر باز شناخته میشود و برای نگهداری آنها از غل و غش مهر سلطان را که بر آن نقش و نگارهای معلوم و معینی نگاشته شده است بر روی درهم و دینار می‌زنند.

و پادشاهان غیر عرب بر روی مهر مزبور پیکره‌های خاصی که بمسکوکها اختصاص داشت مانند پیکره پادشاه هر عصر یا تصویر دژ یا جانور یا مصنوع یا جز اینها نقش می‌کردند و این شیوه در نزد ملت‌های غیر عرب تا پایان دوران فرمانروایی آنان همچنان متداول بود.

ولی هنگامیکه اسلام ظهور کرد از این روش بعلت سادگی دین و بادیه-نشینی عرب غفلت کردند و [دادوستد آنان با سیم و زر بطور وزن بود و دینارها و درهمهای ایرانی در دسترس آنان قرار داشت که آنها را در معاملات بوزن بکار می‌بردند]^۲.

۱- در «ینی» نیست. ۲- (از ینی) تصحیح شد.

و بوسیله آنها مبادله اجناس میکردند تا آنکه بسبب غفلت دولت از این امر دینارها و درهمهای ناسره رایج گشت و میزان غل و غش آنها بمرحله فاحشی رسید و بنا بر روایت سعید بن مسیب و ابوالزناد عبدالملک به حجاج فرمان داد درهمهایی سکه زنند و مسکوکهای سره را از ناسره بازشناسند و از یکدیگر جداکنند و این واقعه بسال ۷۴ هجری روی داده است و مدائنی گفته است که واقعه مزبور بسال ۷۵ هجری بوده است. آنگاه عبدالملک در سال ۷۶ فرمان داد که در دیگر نواحی نیز سکه بزینند و بر روی سکه‌ها کلمه‌های «الله احد الله الصمد» بنویسند.

آنگاه ابن هبیره در روزگار یزید بن عبدالملک بفرمانروایی عراق منصوب شد و درسره کردن سکه‌ها کوشید. سپس خالد قسری در نیکویی آنها جهدی بلیغ مبذول داشت و پس از وی یوسف بن عمر درین راه کوشش کرد و گویند نخستین کسی که در عراق دینار و درهم سکه زده مصعب بن زبیر بوده است که در سال ۷۰ هجری هنگامیکه برادرش عبدالله فرمانروای حجاز بود بفرمان وی بدینکار دست یازید و دستور داد بر یک روی سکه‌ها کلمه «برکه»^۱ و بر روی دیگر نام «الله» را بنویسند. آنگاه پس از یکسال حجاج سکه‌های مزبور را تغییر داد [و بر آن نوشت: «بسم الله الحجاج»]^۲ و دستور داد اندازه و وزن آن را بهمان میزانی گرفتند که در روزگار عمر بر آن قرار گرفته بود.

باید دانست که در آغاز اسلام وزن هر درهم شش دانق (دانگ) و وزن هر مثقال یک درهم و سه هفتم آن بوده است و بنابراین وزن هرده درهم برابر هفت مثقال بوده است.

و علت آن چنانست که درهمها در روزگار فرمانروایی ایرانیان اوزان مختلفی داشته است، چنانکه برخی از آنها بوزن مثقال بیست قیراط و برخی دوازده و بعضی ده قیراط بوده است و چون از نظر ادای زکات ناچار شدند اندازه آنها را معین کنند حد وسط را از سه گرفتند که چهارده قیراط

۱- در (ب) بنط «برکه الله» است. ۲- از «ینی» در جایهای بیروت: و بر آن اسم حجاج را نوشت.

است^۱ ازینرو هر مثقال معادل یکدرهم و سه هفتم درهم شد .
 و گویند درهمها اقسام گوناگونی داشته‌اند مانند بغلی بوزن هشت دانگ ، و طبری چهاردانگ و مغربی سه دانگ و یمنی یک دانگ^۲ . بدین سبب عمر فرمان داد که در معاملات اغلب را در نظر گیرند چنانکه بغلی و طبری روی هم دوازده دانگ بود پس درهم معادل شش دانگ شد و اگر سه هفتم بر آن بیفزایی یک مثقال خواهد بود و اگر سه عشر از مثقال کم کنی یک درهم خواهد شد . ازینرو هنگامیکه عبدالملک بر آن شد که برای نگهداری درهم و دینار رایج در داد و ستد مسلمانان از غل و غش سکه بزند دستور داد همان اندازه‌ای را در نظر گیرند که در روزگار عمر متداول بود و هم فرمان داد مهر آهین تهیه کنند و بجای صورتهای و پیکره‌ها بر روی مسکوک‌ها کلمه‌هایی نقش کنند زیرا سخن و بلاغت از نزدیکترین و آشکارترین مقاصد عرب بشمار میرفت ، گذشته از اینکه شرع ترسیم صورتهای را منع کرده بود . و از آن پس در تمام دوران دولت اسلامی این نوع سکه زدن ادامه یافت و دینار و درهم بشکل مدور ساخته میشد و در دایره‌های متوازی که بر روی آنها ترسیم می‌یافت بریکروی مسکوک بمنظور یکتاپرستی و ستایش یزدان نامهای خدا و درود بر پیامبر و خاندان او ، ص ، و بر روی دیگر تاریخ و نام خلیفه را مینگاشتند و همچنین در روزگار عباسیان و عبیدیان (فاطمیان) و امویان (اندلس) این شیوه متداول بود .

و اما صنه‌اجه ، چنانکه ابن‌حماد^۳ در تاریخ خود مینویسد ، جز در اواخر دوران فرمانروایی خود سکه نزدند و تنها در این هنگام بود که منصور خدایگان بجایه بسکه زدن اقدام کرد و چون دولت موحدان روی کار آمد از سنتی که مهدی برای آنان مقرر داشت زدن سکه‌های درهم چهار گوشه بود و دینار بر همان شکل بود منتها در وسط دایره آن شکل مربعی ترسیم میکردند و یکی از دو جانب

۱- در نسخه‌های مصر و بیروت چنین است : حد وسط را گرفتند که دوازده قیراط است و صورت متن از «بغلی» و (چاپ پ) است .
 ۲- مغربی هفت دانگ (ك) ، و یمنی شش دانگ (پ) .
 ۳- ابو عبدالله محمد بن علی کتابی در تاریخ فاطمیان دارد . ابن خلدون قسمتی از تاریخ بنی خزرون را از وی نقل کرده است . رجوع به لغت دایره دهخدا شود .

آنها از کلمه‌هایی که حاکی از یکتاپرستی و ستایش یزدان بود پرمیساختند و در جانب دیگر سطوری بنام مهدی و نام خلقای پس از وی اختصاص میدادند .
و موحدان این شکل مسكوك را تا این روزگار همچنان حفظ کرده‌اند و چنانکه حکایت شده است از جمله لقب‌هایی که پیش از ظهور مهدی بدان ویرا می‌ستودند «صاحب درهم مربع» بوده است و غیگیویان او را پیش از آنکه قیام کند بدین لقب ستوده‌اند و در «غیب‌نامه»‌های خود از ظهور دولت وی خبر داده‌اند . و اما سکه‌های مردم مشرق در این روزگار دارای وزن ثابت و معینی نیست و فقط درهم و دینار را در داد و ستد هر چند عدد بجای سنجه‌های معینی در اوزان بکار می‌برند و بر روی آنها کلمات یکتا پرستی و درود بر پیامبر و نام سلطان را حک میکنند^۱ چنانکه مردم مغرب این شیوه را بکار می‌برند ، و آن تقدیر خدای غالب داناست^۲ .

و اینک^۳ گفتگوی درباره سکه را بیاد کردن حقیقت درهم و دینار شرعی و بیان حقیقت مقدار آنها پایان میدهیم .

و حقیقت امر اینست که سکه‌های دینار و درهم از لحاظ مقدار و وزن در سرزمینها و شهرستانهای گوناگون مختلف است و شرع متعرض ذکر آنها شده و بسیاری از احکام آن از قبیل زکات و نکاح و حد زدن و جزاینها وابسته بدینار و درهم است . از اینرو ناچار باید ارزش و مقدار آنها در شرع معین و معلوم باشد تا احکامی را که بدانها مربوط است بتوان در برابر دینارها و درهمهای غیر شرعی احاد کرد . بنابراین باید دانست که از آغاز اسلام و روزگار صحابه و تابعان اجماع

۱ - غیب‌نامه‌ها ترجمه کلمه «ملاحم» جمع «ملحمة» است که مفرد آن در لغت معنی حادثة بزرگ بر ازگشتار و آشوب است چنانکه یکی از القاب پیامبر اسلام «نبي الملحمة» باشد ؛ رجوع به اقرب‌الموارد شود . ولی در اصطلاح علوم مرموز و جفر کلمه «ملاحم» را بر تصایدی اطلاق میکنند که در آنها وقایع و حوادث آینده پیشگویی شده باشد ؛ چنانکه در همین کتاب ، فصل ۵۳ از باب دوم بموضوع پیشگوییها و «ملاحم» و وجه تسمیه جفر اختصاص یافته است .
۲ - سنجه ، سنجة ترازو عبارت از وزنه‌ایست که بدان وزن اشیاء را می‌سنجند مانند اوقیه و رطل و مانند اینها . کلمه مغرب «سنجه» فارسی است و عرب آنرا «سنجة» هم مینویسند (اقرب‌الموارد) .
۳ - در نسخه (ب) و «بنی» ؛ حـك می‌کنند ، و در نسخ چاپ مصر و بیروت ؛ «حك نمی‌کنند» .
۴ - ذلك تقدیر العزیز العظیم . سوره یس ، آیه ۳۸ .
۵ - در «بنی» پش از ؛ و اینك با خط درشت (تنبیه) نوشته شده است .

امت بر این قرار گرفت که درهم شرعی آنستکه هرده عدد آن هم وزن هفت مثقال زر و هراوقیه آن برابر چهل درهم باشد و بنابراین هردرهم معادل هفت عشر دینار است. و وزن يك مثقال زر خالص برابر هفتاد و دو حبه جو متوسط است؛ پس درهمی که برابر هفت عشر مثقال است معادل پنجاه حبه و دو پنجم آن خواهد بود. و کلیه این مقادیر باجماع ثابت و مقرر شده است.

زیرا در روزگار جاهلیت انواع گوناگون درهم در میان مردم عرب متداول بود از آنجمله درهم طبری که پرارزش‌ترین آنها بشمار میرفت معادل هشت دانگ^۱ و بغلی برابر چهار دانگ^۲ بود. از اینرو درهم شرعی را معادل حد وسط آن دو قرار دادند که شش دانگ است و از اینرو بر هر صد درهم بغلی و صد درهم طبری پنج درهم شش‌دانگی زکات است که حد وسط دونوع درهم هشت دانگی و چهار دانگی است. و مردم در این باره اختلاف کردند که آیا این (تعدیل و تقدیر) را عبدالملک وضع کرده است و^۳ چنانکه یاد کردیم بسبب اجماع مردم همچنان متداول بوده است. و این قول را خطابی^۴ در کتاب «معالم السنن» و ماوردی در کتاب «احکام السلطانیة» آورده‌اند.

ولی محققان متأخر گفته‌اند ایشان را رد کرده‌اند چه لازم می‌آید که ارزش و وزن درهم و دینار شرعی در روزگار صحابه و پس از ایشان نامعلوم باشد در صورتیکه چنانکه یاد کردیم بسیاری از حقوق شرعی در زکات و نکاح و حد زدن و جز اینها بآن دو وابستگی داشته است.

و حقیقت مطلب اینست که ارزش درهم و دینار در آن عصر معلوم بوده است چه احکام متعلق بآنها بیشک در آن روزگار جریان داشته منتها مقدار آن دو در خارج نامشخص بوده و کسی ارزش آنها را نمیدانسته است هر چند بر حسب حکم شرعی ارزش مزبور مقرر شده و در میان آنان متداول بوده است تا آنکه

۱- چهار دانگ (ك) و (ا). ۲- هشت دانگ (ا) و (ك). ۳- از «ینی» در جایهای مصر و بیروت بملط (با) است. ۴- ابوسلیمان حمد یا احمد بستی خطابی از فقیهان و محدثان و ادیبان روزگار خویش بوده و در بلیغ میزیسته و مرگ وی بسال ۳۸۸ هجری (۹۹۸ م) بوده است و رجوع به لغت نامه دهخدا شود. در نسخه (ك) و (ا) و (ب) بجای خطابی «خطام» است.

دولت اسلامی عظمت یافت و رو بتوسعه رفت آنوقت مقتضیات ایجاب کرد که ارزش و وزن آنها بروفق اصول شرعی در همه جا مشخص گردد تا از زحمت تشخیص آن در نقاط مختلف رهایی یابند و این وضع مقارن روزگار خلافت عبدالملک بوده است از اینرو وی ارزش و مقدار آنها را بروفق آنچه در اذهان مردم معلوم بود در خارج هم تعیین کرد و دستور داد بر روی سکه ها نام وی و تاریخ آنرا بدنبال دو کلمه شهادت^۱ که حاکی از ایمان مسلمانان است حک کنند . و مسکوک های روزگار جاهلیت را بکلی متروک ساخت و آنها را در (ضرابخانه های اسلامی) تصفیه کرد و از نو موافق درهم و دینار اسلامی سکه زد. اینست حقیقتی که بهیچرو نمیتوان از آن عدول کرد .

پس از چندی در دولت های مختلف متصدیان امور سکه راه های دیگری پیش گرفتند و مقدار و ارزش شرعی درهم و دینار را فرو گذاشتند و در هر سرزمین و کشوری مسکوک های خاصی با ارزشها و اوزان و نقش و نگارهای مختلف پدید آمد و مردم ناچار شدند ارزش و مقدار شرعی آنها را مانند صدر اسلام فقط بطور ذهنی فراگیرند و در هر کشور و ناحیه ای حقوق شرعی را درباره سکه رایج شهر خودشان از راه مقایسه آنها با مقادیر شرعی استخراج میکردند و نسبت میان آنها را بدست می آوردند .

و آنچه درباره وزن دینار یاد کردیم و آنرا معادل هفتاد و دو حبه جو متوسط آوردیم گفته ایست که محققان روایت کرده اند و بر آن اجماع شده است جز اینکه ابن حزم^۲ با این نظر مخالفت کرده و پنداشته است که وزن دینار معادل هشتاد و چهار حبه است و این رای را قاضی عبدالحق^۳ از او نقل کرده است ولی محققان برد آن برخاسته و نظر ویرا وهم یا غلط شمرده اند و نظر آنان صحیح

۱- یعنی : اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله . ۲- ابومحمد علی بن احمد بن سعید بن حزم اموی اندلسی ، اصل او از فارس و از فقیهان مشهور است که در فقه و حدیث و ادب چهار صد تألیف داشته است از قبیل جمهره الانساب و جز آن . وی بسال ۳۸۴ هـ . متولد شده و در سال ۴۵۶ هـ (۱۰۶۴ م) درگذشته است . رجوع به لغت نامه دهخدا شود . ۳- ابومحمد عبدالحق بن ابی بکر فرزند ابن عطیه در فقه و حدیث و تفسیر و نحو و لغت مهارت داشت و در ۵۲۹ مقام قضای المریة داشت . تفسیر مشهور و معتبر «الوجیز» از اوست مولدش بسال ۴۸۱ و وفات وی بسال ۵۴۶ هـ . بوده است . و رجوع به لغت نامه دهخدا شود .

است . و خدا حق را بکلمات خود ثابت میکند^۱ .

و همچنین معلومست که اوقیه شرعی بجز اوقیه ایست که در میان مردم متداولست زیرا اوقیه اخیر در هر سرزمین و کشوری با دیگری تفاوت دارد لیکن اوقیه شرعی بطور ذهنی یکسانست و هیچ گونه اختلافی بدان راه نیافته است . و خدا همه چیز را آفرید پس تقدیر گردش تقدیر کردنی^۲ .

انگشتی یا مهر ، و اما محافظت مهر یا انگشتی (خاتم) از جمله پایگاه‌های پادشاه و وظایف دولتی است و مهرزدن بر نامه‌ها و چکها از جانب پادشاهان پیش از اسلام و پس از آن معروفست . و در صحیحین^۳ آمده است که پیامبر ، ص ، میخواست نامه‌ای بقیصر بنویسد ، بوی گفتند مردم غیر عرب نامه‌ای را که مهر نشده باشد نمی‌پذیرند ، از اینرو پیامبر انگشتی از سیم برگزید و بر روی نگین آن نگاشت : «محمد رسول خدا است» (محمد رسول الله) . بخاری گوید سه کلمه مزبور را در سه سطر قرارداد و بدان نامه را مهر کرد و هم گوید : هیچکس را نشاید که مثل آن را نقش خاتم کند . و ابوبکر و عمر و عثمان (هر يك در زمان خلافت خود) آن را در انگشت کردند . ولی پس از چندی مهر مزبور از دست عثمان در چاه اریس^۴ فرو افتاد . و آن چاه آب فراوان^۵ داشت و قعر آن معلوم نشد از اینرو عثمان اندوهگین گشت و آنرا بفال بد گرفت و مهر دیگری نظیر آن ساخت .

و در کیفیت نقش [این مهر (خاتم)]^۶ و مهر کردن بدان چند وجه است زیرا خاتم برزیوری اطلاق میشود که آنرا در انگشت میکنند و کلمه «تختم» بمعنی در انگشت کردن انگشتی نیز از همان ریشه است و هم خاتم بمعنی : نهایت و پایان یافتن نیز اطلاق میشود ، چنانکه گویند «تختم الامر» یعنی امر را پایان دادم ، و «قرآن را ختم کردم» و «خاتم پیامبران» و «خاتمه امر» نیز از

۱- یحق الحق بکلماته . سورة الانفال، آیه ۷ . ۲- خلق کل شیء بقدره تقدیرا . سورة الفرقان ، آیه ۲ .
 ۳- مقصود صحیح بخاری و صحیح مسلم است . ۴- اریس (بفتح همزه) جاهیست بمدهینه نزدیک مسجد قبا (منتهی الارب) . ۵- از «ینی» در جاهای مصر و بیروت؛ آن چاه کم آب بود . ۶- از «ینی» در بولاق (ذلك) نیست و صحیحتر است .

همین معنی است. و کلمه، بر سر بندی که بدان سر ظروف و خم ها را می بندند نیز اطلاق میشود و در این معنی آنرا «ختم»^۱ میگویند و گفتار خدای تعالی: «ختم آن مشک است»^۲ نیز از همین معنی است و کسیکه کلمه ختم را در این آیه به نهایت و پایان تفسیر کرده و گفته است زیرا آخرین چیزی که در شراب شان می یابند بوی مشک است اشتباه کرده است و معنی آیه چنین نیست بلکه در اینجا منظور ختمی است که مرادف سر بند است زیرا برای حفظ شراب در خم سر بندی از گل یا قیر بر آن می نهند که بو و مزه آنرا خوش میکند. از اینرو در این آیه در وصف شراب بهشت مبالغه شده است یعنی سر بند آن از مشک است از لحاظ بو و مزه از گل و قیر که درین دنیا معمول است خوشبو تر و خوشمزه تر است.

و هرگاه درست باشد که کلمه ختم در همه این معانی بکار رود اطلاق آن بر اثری که از آن پدید می آید نیز درست خواهد بود بعبارت دیگر هرگاه در روی ختم کلمه ها یا اشکالی بنگارند و سپس آنرا در محلولی از گل یا دوده سیاه (مرکب) فرو برند و آنگاه بر روی صفحه کاغذی بزنند اثر کلمه ها بر آن صفحه کاغذ بجای خواهد ماند.

همچنین اگر آنرا بر روی جسم نرمی مانند موم بزنند نقش نوشته و اشکال بر روی آن جسم مرتسم میشود و هرگاه کلماتی بر روی ختم نقش یابد، اگر کلمه ها را مستقیم و از سمت راست نوشته باشند در روی جسم از جهت چپ خوانده خواهند شد و اگر آنها را از سمت چپ بنگارند در روی جسم از جهت راست خوانده میشوند، زیرا مهر جهت خط را در صفحه از لحاظ چپ یا راست برعکس آنچه بر آن نقش شده است نشان میدهد. و احتمال آن هم میرود که مهر کردن باین ختم بوسیله فرو بردن آن در مرکب یا گل و گذاردن آن بر روی صفحه و در نتیجه برخاستن اثر کلمات بر روی آن، از معنی نهایت و تمام شدن باشد. بعبارت دیگر مهر صحت نوشته و نفوذ آنرا میرساند و بمعنی اینست که این علامت عمل کردن بنامه را تمام میکند و اگر علامت مزبور در پایان نامه نباشد

۱- بکسر «خ». ۲- خنامه مسک. سورة التطفیف، آیه ۲۶.

ملعی و ناتمام است .

و گاهی این مهر کردن بوسیله خط در پایان یا آغاز نامه با کلمات منتظمی از قبیل ستایش یا درود یا بنام سلطان یا امیر یا صاحب نامه است هر که باشد ، یا اینکه برخی از القاب ویرا یاد میکنند و این خطوط نشانه صحت نامه و نفوذ آن میباشد و در عرف و تداول کاتبان آنها را «علامت» میخوانند و آنها را از لحاظ تشبیه بنقش و اثری که خاتم انگشتری^۱ بجای میگذارد ، خاتم هم مینامند .

و خاتم یا علامتی که قاضی برای صاحبان دعوی میفرستد و خطی که بدان احکامش را اجرا میکند ، نیز از همین معنی خاتم است و خاتم سلطان یا خلیفه یعنی علامت او نیز از همین معنی است . رشید هنگامی که بر آن شد جعفر را بجای پدرش فضل بوزارت برگزیند به یحیی بن خالد پدر آنان گفت : ای پدر من ، بر آن شده‌ام که خاتم را از دست راستم بدست چپ خود تغییر دهم . و او از وزارت بمجاز به کلمه خاتم تعبیر کرد زیرا علامت گذاری برنامه‌ها و چکها در آن روزگار از وظایف پایگاه وزارت بود و گواه بر صحت اطلاق خاتم بر این معنی موضوعی است که طبری بدینسان نقل کرده است :

معاویه هنگامی که برای صلح با حسن ، علیه السلام ، از درمدارا و نرمی^۲ درآمده بود نامه سفیدی (که هیچ بر آن نوشته نشده بود) بوی فرستاد و پایان آنرا مهر کرد و در نامه دیگر بوی نوشت در نامه سفیدی که ذیل آنرا مهر کرده‌ام هر گونه شرایطی که میخواهی بنویس چه آن بسته بنظر تست .

و معنی «ختم» در اینجا علامتی است که در پایان نامه بخط یا جز آن میگذاشته‌اند . و احتمال دارد که بر روی جسم نرمی مهر بزنند یا علامتگذاری کنند تا در آن جسم حروف نقش بندد و آنرا در جایگاه بستن نامه در صورتیکه

۱- الاصفی در چاپ (۱) غلط است . ۲- در برخی از جاها : « مرادده » و در برخی (مراته) و در «ینی» (مراوضه) است و صورت متن از ینی است .

آنها ببندند بر محل بندی که بنامه یا امانات می پیوند بگذارند . و این از معنی سربند است چنانکه گذشت و معنی کلمه مزبور درهم دو وجه عبارت از آثار خاتم است ولی بر خود خاتم اطلاق میشود .

و نخستین کسیکه بر نامه مهر (ختم) ، یعنی علامت ، گذاشت معاویه بود زیرا او برای عمرو بن زبیر صد هزار درهم بر زیاد که والی کوفه بود حواله کرد ولی عمرو نامه را باز کرد و صد را دو بست کرد^۱ . آنگاه زیاد حساب آنها نزد معاویه فرستاد ولی معاویه آن را انکار کرد و از عمرو صد هزار درهم زیاده مطالبه کرد و او را بزندان فرستاد تا آنکه برادرش عبدالله آنها پرداخت . و از آن پس معاویه دیوان خاتم را پدید آورد . حکایت یاد کرده را طبری آورده و در پایان^۲ آن گوید :

«و در دیوان کسی را برای بستن نامه ها تعیین کرد در صورتیکه تا آنوقت نامه هارا استوار نمی بستند بعبارت دیگر برای نامه ها ترتیبی داد که سربند داشته باشند» .

و دیوان خاتم عبارت از گروهی از نویسندگان است که موظف بفرستادن نامه های سلطان و مهر کردن آنها یا بوسیله علامت گذاری و یا از راه سربند نهادن بر آنها هستند . و گاهی هم دیوان برجایگاه نشستن آن نویسندگان اطلاق میشود چنانکه در دیوان اعمال و خراجگزاری یاد کردیم .

و بستن نامه ها بدو گونه انجام میشود : یا بوسیله شکاف دادن ورق^۳ چنانکه در میان نویسندگان مغرب متداولست . یا از راه چسباندن سر صفحه بر قسمتی که تا میکنند و درهم می پیچند ، چنانکه در میان نویسندگان مشرق معمول

۱- مائة را مأتین کرد . ۲- صورت متن از «ینی» است . در برخی از جایها چنین است و دیگران گویند : و شاید این صورت صحیحتر باشد . ۳- در نسخه «ب» چنین است : «اما بدسالمورق» و کلمه «دسر» بمعنی شکافتن و سوراخ کردنست بهمین سبب دسلان مینویسد شاید در آنصورت مردم موریتانی و اندلس نامهها را مانند اروپاییان در قرن سیزدهم می بستند بدینسان که نامه را چندین بار تا میداده و سپس شکاف یا سوراخی در آن ایجاد میکردند و از آن بند یا نوار کوچکی از کاغذ خان بالغ یا پوست میکندرابده اند بطوریکه سر آن زیر مهر واقع شود . ولی در جایهای (پ) و (ک) و (ا) بجای «دسر» «دس» است و کلمه مزبور بمعنی پنهان کردنست و گویا مقصود اینست که ورق را در لفاف یا کاغذ دیگری پاکت مانند پنهان میکردند.

است. و گاهی برجایگاه شکاف یا الصاق علامتی میگذارند تا بسبب آن مضنن شوند که کسی نامه را نمیگشاید و بر مطالب آن آگاه نمیشود، چنانکه مردم مغرب بجایگاه شکاف تکه مومی میچسبانند و آن را با خاتمی که علامت مخصوص نامه‌ها بر آن حک شده است مهر میکنند و در نتیجه علامت مزبور بر روی موم نقش میشود. و شیوه دولتهای قدیم مشرق نیز چنین بود که بر محل الصاق نامه مهری میزدند و بر آن مهر نشانه هائی حک میکردند و آنرا در گل سرخ محلولی که برای همین منظور آماده میساختند فرو میبردند و آنگاه مهر را بر نامه میزدند نشانه های مزبور بر روی آن پدید میآمد.

و این گل در دولت عباسی به «طین ختم»^۱ معروف بود و آنرا از سیراف^۲ میآوردند و چنین بنظر میرسد که آن مخصوص به شهر سیراف بوده است. پس این خاتم که عبارت از همان علامت نوشته یا حک شده برای استحکام و بستن نامه هاست مخصوص بدیوان نامه هاست و وظیفه مزبور در دولت عباسی اختصاص بوزیر داشت. بعد ها از نظر عرف این رسم تغییر کرد و دولتها آنرا بکسانی اختصاص دادند که کارنامه فرستادن و دیوان نویسندگان برعهده آنان بود. آنگاه در دولتهای مغرب انگشتی را از نشانه‌ها و زیورهای خاص پادشاهی میشمردند و از اینرو انگشتی را در نهایت زیبایی از زر میسازند و آنرا به نگینهای یاقوت و فیروزه و زمرد مرصع می‌کنند. و بر حسب عرف و رسوم آن سرزمین سلطان آنرا بعنوان زیور و نشان خاص پادشاهی در انگشت میکند چنانکه در دولت عباسی برده^۳ و چوبدستی^۴ و در دولت عبیدیان (فاطمیان) سایبان یا شادروان از نشانه‌ها و زیورهای خاص سلطان بشمار میرفت و خدا بفرمان خود گرداننده امور است.

۱- رجوع به حاشیه ص ۳۴۲ شود. ۲- شهر بست در ساحل خلیج فارس بسیار گرم، صاحب حدود العالم آن را بارگاه پارس خوانده است رجوع به اعلام منجد و حدود العالم شود. ۳- برده (بضم ب فتح د) جامه محلط و کلیم سیاه چهار گوشه که عرب آنرا در خود پیچد. ۴- چوبدستی یا قضیب از یادگارهای حضرت رسول بود که خلفا آن را بعنوان نشانی عالی در مراسم بدست می‌گرفتند و برده نیز از یادگارهای پیامبر اسلام است و آن ردایی بود که پیامبر به کمب بن زهیر شاعر عطا فرمود و بعدها بدست خلفای اموی افتاد و از اوبعاسیان و سر انجام به سلطانان عثمانی رسید.

نگار جامه،^۱ دیگر از علائم شکوه و عظمت پادشاه و سلطان و شیوه‌هایی که در دولتها متداولست اینست که نامها یا نشانهایی را که ویژه آنهاست در پارچه‌ها می‌نگارند و آن پارچه‌ها را که از پرنیان یا دیبا یا ابریشم است برای جامه آماده میکنند و هنگام بافتن پارچه نوشتن خطوطی را که لازم است در تار و پود آن از رشته‌های زر یا نخهای غیرزرین رنگارنگی که مخالف رنگ خود پارچه باشد در نظر میگیرند و پارچه بافان وضع و اندازه آنها را در هنر بافندگی بروشی استادانه پدید می‌آورند چنانکه پارچه‌های شاهانه بسبب این نگار جامه نشاندار میشود و از بزرگداشت و شکوه پوشنده آن مانند سلطان و وزیر دست او یا بزرگداشت کسیکه سلطان بخواهد جامه ویژه خویش را باو اختصاص دهد حکایت میکنند، و آن هنگامی است که سلطان بخواهد بکسی تشریفی ارزانی دارد یا او را یکی از پایگاههای دولت خود برگمارد.

و پادشاهان غیر عرب پیش از اسلام اینگونه نگار جامه را بصورت و شکل شاهان یا اشکال و صورتهای معینی مخصوص چنین جامه‌هایی می‌آراستند. ولی پادشاهان اسلام بجای آن شیوه نامهای خود را با کلمات دیگری که از فال (نیک) یا درود و دعا حکایت میکند مینویسند و این رسم در دولت‌های امویان و عباسیان از مشهورترین امور در آمیخته به منقبت و فضیلت^۲ بشمار میرفت، و خانه‌هایی را که در کاخهای خود برای بافتن اینگونه پارچه‌ها اختصاص داده بودند طرازخانه (دار الطراز) مینامیدند و کسی را که عهده‌دار اداره این طرازخانه‌ها بود خدایگان طراز (صاحب الطراز) میخواندند. و او باید در امور صنعتگران^۳ و ابزارکار و بافندگان و پرداخت جیره و مزد آنان و تسهیل ابزارکار و بهتر کردن کارهای ایشان نظارت کند و این وظیفه را بخواص دولت و موالی مورد اعتماد خود میسپردند. در دولت بنی‌امیه اندلس و ملوک الطوائف پس از ایشان و دولت عبیدیان (فاطمیان) مصر و دیگر پادشاهان غیر عرب مشرق که همزمان آنان بودند نیز همین شیوه معمول بود.

۱- صاحب منتهی‌الارب کلمه «طراز» را که معرب است به «نگار جامه» ترجمه کرده و ما نیز بجای طراز آنرا برگزیدیم. ۲- سجلات در (ا) غلط است. ۳- از «بنی» در (ا) من ابهة الامور ۴- صباغ (ک) و (ا) و (ب)، صباغ (پ)، صنایع «بنی» و صورت متن از «بنی» است.

بعدها چون دایرهٔ ثروت و ناز و نعمت و ترفن در دولتها تنگ و محدود گردید، زیرا از میزان استیلا و وسعت خاك آنها كاسته شد و دولتهای مستقل گوناگونی پدید آمد، از اینرو این وظیفه و پایگاه هم در بیشتر دولتها بکلی از میان رفت و چون در آغاز سده ششم دولت موحدان پس از امویان در مغرب روی کار آمد آنها این شیوه را فرر گذاشتند زیرا آنان از تمایلات و صفات سادگی و دیاتتی پیروی میکردند که آنها را از پیشوای شان محمد بن تومرت مهدی فرا گرفته بودند.

و از پوشیدن لباس حریر و زر پرهیز میکردند. از اینرو پایگاه مزبور را در تشکیلات دولت خود بوجود نیاوردند و هر چند جانشینان ایشان در پایان دولت قسمتی از آنرا بنیان نهادند ولی با آن مرحله از شکوه نرسیده که در دوران پیشین بود. و اما در این عصر در دولت مرینی مغرب که در آغاز جوانی و قدرت است رسم و شیوهٔ باشکوهی (در این باره) مشاهده کردیم که آنرا از دولت همزمان خویش ابن احمر در اندلس فرا گرفته است و ابن احمر در این شیوه از ملوک طوایف تقلید کرده و با درنگریستن سریعی بدنبال آنان رفته است. و اما دولت ترك مصر و شام در این عصر بتناسب و وسعت کشور و آبادانی و تمدن شهرهایی که متصرفند از لحاظ نگار جامه (طراز) همچون دریایی بیکرانند^۱ ولی با همهٔ اینها جامه‌ها را در خانه‌ها و کاخهای خویش تهیه نمیکند و آنرا در شمار پایگاه‌ها و مراتب دولتی نیآوردند بلکه آنچه دولت از اینگونه طرازها میخواهد صنعتگران آنها را از حریر و زر خالص می‌بافند. و آنها را زرکش^۲ مینامند که کلمه‌ای بیگانه (فارسی) است و نام سلطان یا امیر را بر آنها مینگارند و صنعتگران پارچهٔ مزبور را برای دولت در زمره صنایع زیبا و شگفتی که زیندهٔ آن میباشد تهیه می‌کنند.

و خدا تقدیر کنندهٔ شب و روز است و او بهترین وارثان است، خدایی جز

او نیست.

۱- از (پ) در (ا) تحریر آخر. غلط است. ۲- مزدکنی (ك) د (ا) و (ب).

خرگاه‌ها و پرده‌سراها^۱، باید دانست که یکی از نشانه‌ها و زیورهای کشورداری و وسایل تجمل و شکوه آن بکاربردن سراپرده‌ها^۲ و خرگاه‌ها^۳ و سایه‌بانهایی^۴ است که آنها را از پارچه‌های کتان و پشم و پنبه می‌سازند و نخهای کتان و پنبه را با هم می‌تابند که محکم‌تر باشد و آنگاه هنگام سفر بدانها مفاخره میکنند. و هر دولتی بنسبت ثروت و توانگری خود از آنها انواع رنگارنگ و کوچک و بزرگ فراهم میسازد.

دولتها در آغاز تشکیل در همان خانه‌های عادی بسر میبردند که کمی پیش از رسیدن بمرحله کشورداری در آنها میزیستند. چنانکه عرب در روزگار نخستین خلفای بنی‌امیه در همان چادرها و مساکنی بسر میبردند که آنها را از پشم و کرک می‌ساختند، چه در آن عصر بجز گروهی اندک بیشتر قبایل عرب بحالت بادیه‌نشینی بسر میبردند و هنگامی که برای جنگ و دستبرد آماده میشدند با شتران هودج‌کش و همه وابستگان (اقوام نازل شونده بر آنها) و تیره‌های (قبیله) خود کوچ میکردند [و کلیه اعضای قبیله و خاندانها و فرزندان‌شان را با خود میبردند چنانکه هم‌اکنون نیز اعراب بدین شیوه میزیند و لشکریان ایشان بدین سبب در منزلگاههای فراوان پراکنده و دور از هم فرود می‌آمدند و تیره‌های (قبیله) پراکنده می‌شدند چنانکه هر یک از نظر دیگری نهان‌گردد چنانکه شیوه عرب بر این جاریست. و از اینرو عبدالملک نیازمند شد هنگام براه‌افتادن سپاهیان عقب‌دارانی (ساقه) بدنبال جبهه بفرستد تا مردم را به پیروی از لشکریان برانگیزند و آنها را از اقامت باز دارند و گویند هنگامیکه روح‌بن زنباع درباره حجاج با عبدالملک گفتگو کرد عبدالملک حجاج را برای این منظور برگزید و قصه آنان (روح و حجاج) درباره اینکه حجاج

۱- کلمه اول ترجمه «فساطیط» جمع «فساطط» است که در منتهی‌الارب بمعنی خیمه و خرگاه بزرگ آمده است و کلمه دوم ترجمه «سیاج» است که صاحب منتهی‌الارب آنرا «دیوار و آنچه بدان چیزها احاطه نمایند مثل خرما بن و رز و مانند آن، مننی کرده است ولی ابن خلدون در اینجا این کلمه را بمعنی پرده که آنرا در میان خرگاه‌های بزرگ مانند دیواری می‌آویزند و جایگاه مخصوص برای سلطان آماده میکنند بکار برده و ما کلمه «پرده سرا» را بجای آن برگزیدیم. ۲- ترجمه «اخبیه» (جمع خیاب) بمعنی خیمه‌هایی است که از پشم شتر یا موم می‌بافتند و روی دو پایه یا چند ستون برپا میکنند. ۳- فساطیط. ۴- ترجمه «فازه»: سایه‌بانی که بر دو ستون باشد.

خرگاهها و سراپرده‌های روح را در آغاز عهده‌داری این پساگاه سوزانید معروفست، چه او هنگامیکه دید در روز حرکت عبدالملك روح و همراهانش همچنان اقامت گزیده‌اند دستور داد سراپرده‌های آنانرا بسوزند و از این وظیفه میتوان به مرتبه بلند حجاج در میان عرب پی برد زیرا وادار کردن عرب را بکوچ دادن جز از کسی که به نیروی عصیت خویش از گفته‌های نابخردانه و نافرمانیهای سفیهان تیره‌های آنان در امان باشد ساخته نیست و بهین سبب عبدالملك حجاج را بدین منصب برگزیده بود چه به کفایت او در این امر بسبب عصیت و دلیری و چالاکی او اعتماد داشت. و چون دولت عرب بانواع شیوه‌های شهرنشینی و ناز و نعمت و غرور خو گرفت و اعراب در شهرها و شهرستانها اقامت گزیدند و از چادرنشینی به کاخ‌نشینی منتقل شدند و شترسواری را فرو گذاشتند و با سب سواری پرداختند آنوقت در سفر و هنگام جنگ مساکی از پارچه کتان بکار بردند چنانکه از آنها خانه‌هایی باشکال گوناگون و باندازه‌های یکنواخت از قبیل گرد و مستطیل و چهار گوش میسازند و با کاملتر شیوه‌های آرایش و زینت در آنها انجمن برپا میکنند و امیر یا سردار سپاه میان خرگاهها و سایه‌بانهای دیگر و خرگاه خودش پرده‌سرای از کتان میکشد که در مغرب آنرا بزبان مردم آن سامان، یعنی زبان بربرها، «افراک» مینامند و کاف آنرا میان (ك) و (ق) تلفظ میکنند. و این پرده‌سرا در مغرب فقط مخصوص سلطان است. ولی در مشرق هر امیری هر چند از سلطان فروتر باشد آنرا بکار می‌برد. آنگاه آرامش‌طلبی آنانرا برانگیخت که زنان و کودکان را در کاخها و خانه‌های شهری بگذارند و با خود بچنگ نبرند. از آن پس سبکبارتر شدند و فضای میان مساکن سپاهیان بیکدیگر نزدیک شد و سلطان و سپاه در يك لشکرگاه گرد آمدند چنانکه در زمینی هسوار با چشم یکدیگر را می‌دیدند. و بعلت رنگارنگ بودن سراپرده‌ها و خرگاه‌های گوناگون منظره زیبایی پدید می‌آورد. و این امر دوشادوش دیگر عادات و شیوه‌های تجمل‌خواهی و ناز پروردگی دولتها همچنان ادامه یافت.

همچنین دولت موحدان و زناته که با ما نزدیکند در آغاز کار هنگام سفر همان چادرها و سایه بانهایی^۱ را بکار میبردند که پیش از رسیدن به سلطنت در آنها بسر میبردند ولی همینکه دولت آنان بشیوه های تجمل خواهی و توانگری و کاخ نشینی گرایید دولت مزبور سراپرده ها و خرگاهها را برگزیدند و درین باره بمرحله ای برتر از آنچه میخواستند رسیدند ، چنانکه عالیترین پایه توانگری و تجمل را نشان میداد .

ولی باید دانست که سپاهیان بسبب اینگونه سراپرده ها و خرگاهها در معرض شیخون میباشند زیرا همه آنان در یک جایگاه نزدیک بهم که فریاد یکدیگر را میشوند متمرکز میشوند و نیز چون خاندان و فرزند ندارند که محرک ایشان بجان سپاری در راه آنها باشد چندان فداکاری نشان نمیدهند ، از اینرو باید برای نگهانی اینگونه لشکرگاهها تدابیر دیگری اندیشید چنانکه در آینده درباره آن گفتگو خواهیم کرد ، و خدا توانای غالب است^۲ .

مقصوره^۳ برای نماز و دعا کردن هنگام خواندن خطبه ، و این دواز امور مخصوص خلافت و از نشانه ها و زیورهای کشورهای اسلامی است و جز در این کشورها دیده نشده است . اما مقصوره (بیت المقصورة) مخصوص نماز سلطان است چنانکه دیواره ای دور محراب میکشند که محراب و قسمتی از پیرامون آنرا فرامیگیرد و مشخص می کند .

و نخستین کسیکه مقصوره را برگزیده معاویه بن ابی سفیان بوده است هنگامیکه خارجی ویرا زخم زده است و قصه آن معروفست .

و گویند نخستین کسیکه مقصوره را برگزیده مروان بن حکم بوده است هنگامیکه یمانی او را مضروب ساخته است .

سپس خلفایی که پس از این دو بخلافت رسیده اند در مقصوره نماز

۱- ترجمه کلمه «قیاطین» (ك) ز (پ) یا قیاطین (ا) و (ب) است بظاهر کلمه مزبور جمع «قیاطون» است که در اقرب الموارد مینویسد ؛ بزبان مصریان بمعنی مخدع است . و مخدع (بضم م - فتح د) یا (بکسر م - فتح د) خانه ای را گویند که در داخل خانه بزرگ بنا کنند برای نگهداری اشیاء ، و شاید در عصر ابن‌خلدون بمعنی نوعی خیمه بکار میرفته است .
 ۲- و هو القوی العزیز . سورة شوری ، آیه ۱۸ . ۳- مقصوره مسجد ؛ جایگاه امام (اقرب الموارد) و (منتهی الارب) .

خوانده‌اند و بمنزله سنتی شده است برای بازشناختن سلطان از دیگر مردم در هنگام نماز .

و اینگونه آداب و رسوم هنگامی پدید می‌آید که دولتها بمرحله عظمت و توانگری و تجمل خواهی میرسند مانند کلیه کیفیات جلال و شکوه پادشاهی . وهم اکنون این شیوه در کلیه ممالک اسلامی متداولست و پس از تجزیه دولت عباسی و روی کار آمدن دولتهای گوناگون در مشرق و همچنین پس از انقراض دولت امویان اندلس و ظهور دوران ملوک طوایف نیز این روش همچنان بجای مانده است .

و اما در مغرب خاندان اغلییان در قیروان این رسم را برگزیده بودند ، آنگاه عبیدیان و سپس فرمانروایان ایشان بر مغرب از قبیل خاندان بادیس صنهاجه در قیروان^۱ و خاندان حماد در قلعه از اغلییان پیروی کردند .

سپس موحدان بر همه مغرب و اندلس تسلط یافتند و این رسم را بنا بر شیوه بادیه نشینی که شعار آنان بشمار میرفت بر انداختند . ولی هنگامیکه دولت آنان بمرحله عظمت و توانگری و تجمل خواهی رسید و یعقوب منصور^۲ سومین پادشاه آنان بسلطنت رسید وی مقصوره را متداول کرد و پس از وی برای پادشاهان مغرب و اندلس بمنزله سنتی شد . همچنین در دولتهای دیگر اسلامی نیز وضع بر همین شیوه بوده است ، دستور خداست در میان بندگانش .

و اما درباره دعا کردن بر منابر هنگام خواندن خطبه ، باید دانست که در آغاز کار خلفا بتن خویش در نماز امامت میکردند و این منصب بآنان اختصاص داشت از اینرو پس از نماز بر پیامبر ، ص ، دعا میکردند و از خدا برای صحابه طلب رضوان و خشنودی مینمودند .

و نخستین کسی که منبر را برگزید عمرو بن عاص بود که پس از بنیان نهادن مسجد جامع مصر بر منبر رقت^۳ [و چون این خبر بعمر بن خطاب رسید]

۱- در فاس (ک) و (ب) و (ا). ۲- در (ا) ابو یعقوب منصور. ۳- در اینجا نسخ چاپ مصر و بیروت با چاپ پاریس اختلاف بسیار دارد در کتب چاپ مصر و بیروت قریب سه سطر در باره نخستین کسی که در خطبه خلیفه را دعا کرده در وسط مطلب مربوط بعمر و عاص دیده میشود که در چاپ پاریس پس از چند سطر آمده است و ما قریب چاپ پاریس را مراعات کردیم و باز قسمت داخل کرده در چاپ پاریس نیست و ما آنرا از چاپ (ب) ترجمه کردیم

بوی نوشت: «اما بعد، بمن خبر رسیده است که تو منبری برگزیده‌ای که بدان بر مسلمانان تسلط می‌بایی آیا ترا بس نیست که بایستی و مسلمانان در زیر پای تو نشسته باشند؟ اینک ترا سوگند میدهم که باید آنرا بشکنی».

و چون دوران عظمت و شوکت دولت اسلامی فرارسید و مانع برای خلفا در امر خطبه و نماز پیش آمد و دیگری را بجای خود بامامت برمیگزیدند، از اینرو خطیب بمنظور بزرگداشت و بلندآوازه کردن نام خلیفه بر بالای منبر او را میستود و درود میگفت و بر او دعا و آفرین میخواند بدان سبب که خدا مصلحت جهان را در آن قرار داده است و ازینرو که این ساعت امید اجابت دعا است و از سلف تأکید شده است که: هر کس را دعوت صالحی باشد آنرا دربارهٔ سلطان بکار برد. و تنها خلیفه بدین امر اختصاص یافته بود.

[و نخستین کسیکه خلیفه را در خطبه دعا کرده ابن عباس است که وقتی عامل بصره بود در ضمن خطبه علی، رض، را دعا کرد و گفت: «خدایا علی را در راه حق پیروز کن» و از آن پس کار بر این روال ادامه یافت.]^۱
و در آن روزگار در خطبه تنها خلیفه را دعا میکردند و نام دیگری را یاد نمیکردند و چون دوران محجوریت و خودکامگی فرارسید چیره شوندگان بر دولتها اغلب با خلیفه در این شیوه شرکت میجستند و خطیبان پس از ستودن خلیفه نام آنانرا هم یاد میکردند و ایشان را درود میگفتند.

ولی این شیوه با از میان رفتن اینگونه دولتها منسوخ گشت و چنین مرسوم شد که خطیبان بر منبر تنها بیاد کردن نام سلطان اکتفا میکردند و بر هیچکس جز وی دعا و آفرین نمیخواندند زیرا آنها را منع میکردند که باید در خطبه جز سلطان هیچکس را شرکت ندهند و نام احدی را بر زبان نرانند. و بسیاری از اوقات پایه‌گذاران دولتها^۲ دربارهٔ این رسم غفلت میکنند و این هنگامی است که دولت بر شیوهٔ سادگی و عادات بادیه نشینی و اسلوب بیخبری و خشونت است.

۱- در (۱) نیست. از (ب) ترجمه شد. ۲- از «بنی» در بیشتر جاهای مصر و بیروت بجای: (الماهدون) بملط: (الماهدون) آمده است.

در اینگونه دولتها بدعاگویی مجمل و ابهام‌آمیز درباره «ولی امور مسلمانان» قناعت میکنند و نام معینی را بر زبان نمی‌آورند و اینگونه خطبه‌ها را که بدین شیوه «ولی مسلمانان» را دعاکنند «عباسی» مینامند و آنرا چنین تعبیر میکنند که هر دعای مجمل و مبهمی بر خلیفه عباسیان شامل میشود زیرا نوعی تقلید از روش پیشین است و دیگر بیش از این توجه و اعتنا بشخص معینی ندارند و از کسی بصراحت نام نمیرند.

چنانکه حکایت کنند یغمراسن بن زیان بنیان‌گذار دولت بنی‌عبدالواد مغلوب امیر ابوزکریا یحیی بن ابوحفص شد و تلمسان از چنگ وی بیرون رفت و سپس بار دیگر بشرایطی فرمانروایی تلمسان بخود او واگذار شد و یکی از آن شرایط این بود که در تمام شهرهای قلمرو فرمانروایی وی نام امیر ابوزکریا را در منابر هنگام خطبه یادکنند، یغمراسن گفت: این^۲ چارپایه‌های (منبرهای) خودشان است هر که را میخواهند بر آنها یادکنند.

همچنین فرستاده مستنصر خلیفه تونس از بنی ابوحفص و سومین پادشاهان آن دودمان نزد یعقوب بن عبدالحق بنیان‌گذار دولت بنی مرین آمد، و بعضی از روزها از حضور در نماز جمعه تخلف کرد. برخی از کسان به یعقوب گفتند علت آنکه فرستاده خلیفه در نماز جمعه حاضر نمیشود اینست که در خطبه نام سلطان را بر زبان نمی‌آورند.

از آن پس یعقوب اجازه داد مستنصر را دعاکنند و همین امر سبب شد که آن دودمان بدعوت و تبلیغ برای خلیفه مزبور همت گمارند.

چنین است کیفیت دولتها در آغاز تشکیل و بسر بردن در مرحله سادگی و خشونت و بادیه‌نشینی. ولی همینکه دیدگان آنان در سیاست گشوده شود و به پیرامون کشور خود درنگرند و بکمال رنگ‌آمیزیهای شهرنشینی و معانی بزرگ منشی و شکوه و جلال تمدن پی ببرند آنوقت همت میگمارند که همه این نشانه‌ها و زیورها را بدست آورند و در آنها بتفنن و تنوع پردازند و بآخرین

۱- در چاپ (ك) بنط بجای «ماهد» ماهد و در چاپ مشكول بیروت (عاهد) است. ۲- در برخی از نسخ بنط بجای: (تلك) (ذکر) آمده است.

مرحله آنها نایل آیند و از مشارکت دادن دیگران در آنها امتناع ورزند و بر از دست دادن و تهی بودن دولتشان از آثار آنها افسوس خورند ، و این جهان بمنزله بوستانی است و خدا نگهبان همه چیزهاست .

فصل سی و هفتم

در جنگها و روشهای ملت‌های مختلف در ترتیب و چگونگی آن

باید دانست که انواع جنگها و زد و خوردها از نخستین روزگاری که خداوند مردم را آفریده است پیوسته در میان آنان روی میداده است و اصل آن از کین توزی و انتقام گرفتن یکی از دیگری سرچشمه میگیرد و آنوقت وابستگان و خداوندان عصبیت هر یک از دودسته پیکارکننده بهوی خواهی و تعصب وی برمیخیزند . [پس هنگامی که بدین سبب دو گروه بنبرد بایکدیگر برانگیخته شوند و در برابر هم بایستند]^۱ یکی از آن دو بقصد انتقامجویی برمی‌خیزد و دیگری آماده دفاع می‌شود و در نتیجه جنگ روی میدهد .

و این خوی در میان بشرطیعی است ، چنانکه هیچ ملت و طایفه‌ای دیده نمیشود که از آن بی‌بهره باشد و سبب این انتقامجویی بیشتر غیرت و رشک و تفاخر بریکدیگر یا تجاوز و یا خشم گرفتن بر گروهی در راه خدا و دین او ، و یا برانگیخته شدن در راه حفظ تاج و تخت و کوشیدن برای بنیان نهادن و استحکام آنست .

گونه نخستین اغلب عبارت از جنگهایی است که میان قبایل مجاور و عشایر هم چشم و رقیب روی میدهد و نوع دوم ، یا تجاوز ، بیشتر بر هجوم ملت‌های وحشی که در دشتها و بیابانهای خشک بسر میبرند اطلاق میشود مانند عرب و ترك و ترکمان و کردها و مانند آنها ، چه آنها اقوامی هستند که روزی خویش را در پرتو سرنیزه های خود بدست می‌آورند و معاش خود را از فراهم آورده‌های

۱- از «ینی» توافقت . در چاپ (بیروت) غلط و صحیح توافقت و (تدامر) در همه جاها غلط و درست (تدامر) است

دیگران باز میستانند و هرملتی که بدفاع از کالای خود برخیزد و آنانرا از دستبرد مسانعت کند بوی اعلان جنگ میدهند. آنها هیچ هدف (بلند) از قبیل رسیدن بجاه یا بدست آوردن تاج و تخت ندارند بلکه یگانه منظور ایشان از تجاوزغلبه یافتن بر مردم برای بچنگ آوردن ثروتها و کالاهای آنانست.

قسم سوم، همانست که در شریعت اسلام از آن به کلمه «جهاد» «جنگ مقدس» تعبیر میکنند.

نوع چهارم، جنگهای دولتها با گروههایی است که برضد آنها قیام میکنند و مردم را بنافرمانی نسبت بدولت برمی انگیزند.

اینهاست چهارگونه از اقسام جنگها که دو قسم نخستین و دوم را میتوان جنگهای ستمکاری و فتنه انگیزی، و دو گونه دیگر را جنگهای عادلانه و جهاد «یا جنگ مقدس» خواند.

واما ترتیب و کیفیت جنگهایی که از آغاز آفرینش در میان افراد بشر روی داده است بیش ازدو گونه نیست:

نوعی جنگ منظم و دارای صفوف است که بصورت لشکرکشی انجام می یابد و قسمی بصورت حمله و گریز.

اما جنگ لشکرکشی اختصاص بکلیه اقوام غیرعرب دارد که از روزگار های دراز پشت در پشت آنرا معمول میداشته اند.

و جنگ حمله و گریز نظیر پیکارهای اقوام عرب و بربرهای مغرب است. لیکن قسم نخستن استوارتر و هولناکتر از نوع دوم میباشد زیرا درنبرد لشکرکشی صفوف منظمی از افراد تشکیل میدهند و آنها را مانند تیرهای کمان یا صفوف نماز جماعت برابر و یکسان میکنند و صفوف لشکریان مرتب بسوی دشمن پیش می روند و [این نوع جنگ در میدان زد و خورد و کشمکش دلاورانه تر و شدیدتر است و شکوه سپاهیان را بیشتر دردل دشمن جایگیر می کند]، چه صفوف منظم لشکریان بمنزله دیوار ممتد و کاخی با شکوه و استوار است که

۱- در «بینی» معنای در جاهای مصر و بیروت: مزارع و (فدک) بنلف فلذک است.

کسی نمیتواند خیال از میان بردن آنها را در سر پیرو راند . و در تنزیل آمده است: «همانا خدا دوست میدارد آنانرا که در راهش صف زده کارزار کنند چنانکه گویی ایشان بنایی استوار اند»^۱ . یعنی یکدیگر را در پایداری پشتیبانی و تقویت میکنند . و در حدیث آمده است: «مؤمنان بایکدیگر بمنزله بنیانی باشند که قسمتی از آن قسمت دیگر را پشتیبانی و تقویت میکند» .

و از اینجا حکمت پایداری و تحریم پشت کردن در جنگ لشکر کشی آشکار می شود ، زیرا چنانکه گفتیم منظور از صف بندی در پیکارها حفظ نظم است و بنابراین کسی که از دشمن روی برتابد بیشک به مصاف خلل می رساند و به گناه هزیمت اعتراف می کند (اگر شکست روی دهد) و بمنزله آن است که گویی شکست را بسوی مسلمانان جلب کرده و دشمن را بر آنان مستولی ساخته است ، پس کردار او بعلمت تعمیم مفسده و رساندن آن به دین از راه درهم شکستن مرزهای آن ، گناهی بزرگ و در شمار کبایر است . و از دلایلی که آوردیم آشکار میشود که جنگ و پیکار لشکر کشی در نزد شارع برگزیده تر^۲ است ، لیکن در جنگ حمله و گریز آن اندازه سرسختی و تأمینی که در جنگ لشکر کشی مایه تضمین لشکریان از هزیمت و شکست میشود وجود ندارد ، جز اینکه در جنگ حمله و گریز گاهی هنگام پیکار در پشت سر جنگ آوران تکیه گاه پایداری تعیین میکنند که رزمجویان همه در آن جایگاه هنگام فرار متمرکز میشوند و این تکیه گاه برای آنان جانشین صف بندی و نظم و ترتیب جنگ لشکر کشی است چنانکه در آینده آنرا یاد خواهیم کرد .

سپس باید دانست دولتهای روزگار باستان که دارای جنگ آوران بسیار و کشورهای پهناور بودند ، سپاهیان و لشکریان خود را بدسته های گوناگونی تقسیم میکردند [که آنها را کرادیس^۳ مینامیدند و هر کردوسی را جداگانه آرایش

۱- ان الله يحب الذين يقاتلون في سبيله صفا كانواهم بنیان مرصوص . سورة الف ، آیه ۴ .

۲- از ۵ بنی

۳- کردوسه : گروهی عظیم از سپاه ، جمع آن کرادیس و کرادس (اقرب العوادر) .

می‌دادند^۱ . و علت این تقسیمات چنان بود که چون شماره سپاهیان آنان بیش از حد فزونی می‌یافت و آنها را از نواحی مرزی و دورگرد می‌آوردند و این امر موجب می‌شد که اگر در میدان با دشمن درمی‌آمیختند و با یکدیگر به نیزه زدن و زدوخورد می‌پرداختند همدیگر را نشناسند و بعلت نشناختن «لشکریان دوست از دشمن» بیم آن می‌رفت که ضربات آنان بر خودشان فرود آید.

بهین سبب لشکریان را گروه گروه تقسیم می‌کنند و دسته‌هایی را که از یک ناحیه هستند و یکدیگر را می‌شناسند در یک گروه گرد می‌آورند و آنها را بروشی که با ترتیب طبیعی سازگار است در جهات چهارگانه منظم و مرتب می‌کنند و فرمانده کل سپاهیان خواه سلطان یا سپهسالار در قلب سپاه جای می‌گیرد و این ترتیب را «تعییه» می‌نامند و شرح آن در تواریخ ایران و روم و دو دولت صدر اسلام (امویان و عباسیان) یاد شده است .

و در پیشاپیش پادشاه لشکر مستقل و منظمی ترتیب می‌دهند که دارای سردار و بند (رایت) (وشعار)^۲ مخصوص بخود می‌باشد و آنرا «مقدمه» می‌خوانند. و در سست دست راست وی لشکر دیگری موسوم به «میمنه» و در دست چپ او لشکری بنام «میسره» قرار می‌دهند .

آنگاه لشکر دیگری در دنبال این سپاه جای دارد که آنرا «ساقه» می‌نامند و پادشاه و همراهان او در مرکز این چهار لشکر جای می‌گیرند و جایگاه او را «قلب» می‌خوانند . و همینکه این ترتیب استوار یا تعبیه پایان یابد آنگاه لشکرکشی^۳ آغاز می‌گردد و تعبیه مزبور از لحاظ فاصله و مسافت میان هر دو لشکر جنگ‌آور (مقدمه و ساقه) ممکنست باندازه یک چشم انداز باشد یعنی جایی که چشم کار میکند یا مسافت دورتری که حداکثر آن یک یا دو روز راه باشد یا هرگونه که مقتضیات و کیفیت سپاهیان از لحاظ کمی و فزونی ایجاب کند . و این کیفیت را

۱- قسمت داخل کروشه در نسخه (ب) نیست . ۲- در «ینی» و چاپ (ب) نیست و گویا بنظر در چاپهای مصر و بیروت آمده است . ۳- ترجمه کلمه «زحف» است که در لغت بمعنی خزیدن و طرز راه رفتن کودکان است که پیش از برآوردن شکم خیز می‌کنند و حرکت سپاه‌گران را که از دور راه رفتن آنان بنظر نمی‌آید و گویی بر زمین می‌خیزند و کشیده می‌شوند «زحف» نامیده‌اند . صاحب منتهی‌الارب زحف را بمعنی‌های : لشکر رانده بسوی دشمن ، جهاد و لشکرگران ترجمه کرده است .

میتوانیم در اخبار فتوحات اسلامی و تواریخ دو دولت اموی و عباسی [در مشرق]^۱ بخوانیم. و دیدیم که چگونه بعلت دوری مسافت تعبیه سپاهیان در روزگار عبدالملک عقب می ماندند و او ناچار شد برای پیش راندن آنان، فرماندهی معین کند و چنانکه اشاره کردیم و در اخبار مربوط بحجاج معروفست عبدالملک حجاج بن یوسف را بدین منظور برگماشت. و در دولت امویان اندلس نیز اینگونه لشکرکشیهای بزرگ بسیار بوده است ولی (بقیاس) آنچه در نزد ماهست بر ما نامعلوم است زیرا در عصر ما دولتهایی بر سرکار است که لشکریان آنها اندک است بحدیکه در میدان کارزار کار بانجا نمیکشد که یکدیگر را شناسند بلکه بیشتر سپاهیان دوطایفه یا دو دولت رویهمرفته از یک منزلگاه (بدویان) یا یک شهراند و هر یک حریف خود را میشناسد و او را در عرصه کارزار بنام و لقبش میخواند، و از اینرو اینگونه سپاهها از آن نوع تعبیه ای که یاد کردیم بی نیاز هستند.

فصل^۲

و از جمله شیوه های جنگ آورانی که بجنگ و گریز^۲ دست میبازند ایجاد رزمگاهها و صفوفی در پشت لشکریان از جمادات و جانوران است و آنها را بمنزله پناهگاهی برای سواران هنگام جنگ و گریز قرار میدهند و منظور آنان از این شیوه اینست که جنگ آوران پایدارتر باشند و جنگ را بیشتر ادامه دهند و به غلبه بردشمن نزدیکتر شوند و گاهی هم این شیوه را در جنگهای لشکرکشی و منظم بکار میبرند تا پایداری و فشار و سرسختی لشکریان فزونی یابد چنانکه ایرانیان که همواره بجنگ لشکرکشی و منظم دست میبازیدند در جنگها از فیل استفاده میکردند و بر پشت آنها برجهایی چوبین و کوشک مانند ترتیب میدادند و آنها را از جنگ آوران و سلاحهای گوناگون و بندها (رایات) آکنده میساختند.

و صفوفی از آنها در دنبال نبردگاه تشکیل میدادند که بمنزله دژها و

۱- کلمه «در مشرق» در نسخه (پ) و «ینی» نیست. ۲- در چاپ (پ) و (ب) و (ا) و نسخه خطی «ینی» از اینجا مطالب زیر عنوان «فصل» آمده ولی در (ک) این ترتیب مراعات نشده است. ۳- ترجمه «کر و فر» است.

استحکاماتی بشمار میرفت و بسبب آنها روحیه سپاهیان تقویت میشد و برپشت گرمی و اعتماد آنان می‌افزود چنانکه نظیر همین شیوه را در قادیسیه بکار بردند و ایرانیان در روز سوم جنگ بوسیله فیله‌ها بر مسلمانان حمله کردند تا آنکه نامدارانی از تازیان به حمله شدیدی پرداختند و با فیلان در آمیختند و بشمشیرها خرطومهای پیلانرا شکافتند از اینرو فیلان رمیدند و فیلبانان خود را به اسطبلهایی که در مداین داشتند رسانیدند. بدین سبب اردوگاه ایرانیان متزلزل شد و در روز چهارم منهزم شدند.

و اما رومیان^۱ و پادشاهان قوط (گت) در اندلس و بلکه بیشتر ملت‌های غیر عرب برای این منظور سریرهایی بکار میبردند، چنانکه تخت پادشاه را در نبردگاه قرار میدادند و گروهی از چاکران و درباریان و سپاهسانی که تاحد جان‌سپاری در راه او آماده خدمتگزاری بودند در پیرامونش حلقه میزدند و از هر سوی پایه‌های تخت بندهایی (رایات) برمی‌افراشتند و گرداگرد آنان را صفوف دیگری از نیزه‌گزاران و پیادگان، دژ آسا احاطه میکردند و در نتیجه منظره تخت باشکوه و عظمت خاصی جلوه‌گر میشد و گروهی هم‌پشت و یاریگر بیکدیگر در کارزار تشکیل مییافت و برای جنگ و گریز بمنزله پناهگاهی بشمار میرفت.

ایرانیان نیز در قادیسیه همین شیوه را بکار بردند و رستم بر بالای تخت نشسته بود تا آنکه صفوف ایرانیان درهم شکست و تازیان به آن تخت وی درآمدند و رستم از تخت بگرید و بفرات در افتاد و کشته شد.

و اما روش جنگ و گریز تازیان و بیشتر اقوام بادیه‌نشین بیابان‌گرد چنین است که برای این منظور صفوفی از شتران و دیگر جانوران باربری که هوده^۲ و کجاوه آنها را حمل میکنند تشکیل میدهند و این صفوف بمنزله گروه پشتیبانی برای آنان بشمار میرود و آنرا «مجبوذه»^۳ مینامند.

و همه ملت‌ها این شیوه را در نبردها بکار میبرند و آنرا در عقب‌نشینی و

۱- مقصود یونان و روم است. ۲- اصل کلمه «هودج» است که عرب آنرا تعریب کرده. ۳- در کتب لغت چنین کلمه‌ای بنظر نرسید. در حاشیه چاپ (ب) در نسخه A «محتوده» و در نسخه D و C «مجبوذه» و در چاپ بیروت و ترجمه دملان: «مجبوذه» و در «ینی» «مجموده» است ولی کلمه‌های مزبور هم معنی مناسب مقام ندارند. دسلان هم مترض معنی کلمه نشده است. در حاشیه نسخه (ب) کلمه مجبوذه به فدایان تفسیر شده است.

حمله اطمینان بخش تر و برای صیانت از غافلگیر شدن و هزیمت بهتر میدانند چنانکه نتایج آن بر همه معلوم است .

ولی دولتهای همزمان ما بکلی از آن غفلت کرده‌اند و بجای آن چارپایان باربری را که بارها و خرگاههای ایشان را میبرند برگزیده‌اند و آنها را بمنزله ساقه در دنبال سپاهیان قرار می‌دهند و بهیچرو از سودی که فیل و شتر دارد بهره‌مند نمی‌شوند. بهمین سبب لشکریان همواره در معرض هزیمت و آماده فرار از نبردگاهها هستند .

و کلیه نبردهای آغاز اسلام بصورت لشکرکشی و جنگ منظم بود و هرچند تازیان بشیوه جنگ و گریز عادت داشتند ولی دو امر آنانرا بجنگهای لشکرکشی و ادار میکرد :

نخست آنکه دشمنان ایشان بشیوه لشکرکشی پیکار میکردند و آنها هم ناچار بودند با همان شیوه پیکار کنند .

دوم اینکه تازیان آن روزگار در راه جهاد جانسپاری میکردند زیرا بشکیایی و تحمل در این راه شیفته بودند و نیز بدان ایمان راسخی داشتند و در جنگ لشکرکشی بهتر میتوان جانسپاری کرد . و نخستین کسی که در جنگها شیوه صف را فرو گذاشت و به تعبیه کردوسها همت گماشت مروان بن حکم بود که در پیکار با ضحاک خارجی و پس از آن با خیبری^۱ این شیوه را برگزید . طبری هنگامیکه از کشته شدن^۲ خیبری یاد میکند میگوید: خوارج شیبان بن عبدالعزیز یشکری ملقب به ابوالدلفا را بسرداری خویش برگزیدند ، مروان از آن پس با ایشان بشیوه کردوسها پیکار کرد و روش صف را از آن روز باطل کرد . انتهى .

پس رفته رفته بعلت ابطال صف جنگ لشکرکشی فراموش شد ، آنگاه صفوف پشت نبردگاه از یادها رفت و متروک گردید از اینرو که دولت بمرحله توانگری و ناز و نعمت رسید . و سبب آن اینست که دولت‌ها هرگاه در مرحله بادیه نشینی و چادر نشینی بسر ببرند دارای شتران بسیاراند و بر تعداد آنها می‌افزایند

۱- (ن. ب) : خیبری . ۲- از «نی» .

و در سفرها و میان قبایل زنان و کودکان را با خود همراه می‌برند ولی همینکه بناز و نعمت و تجمل‌کشورداری نایل آیند و بشهرنشینی و سکونت در کاخها خوگیرند و سرشتهای بادیه‌نشینی و صحراگردی را فروگذارند خواهی نخواهی خاطرۀ شتر و هوده و کجاوه را از یاد می‌برند و بکار بردن آنها برایشان دشوار و گران می‌آید . از اینرو در سفرها زنان را در شهر میگذارند و با خود نمی‌برند و عادات‌کشورداری و ناز و نعمت و تجمل‌پادشاهی ایشان را ببرگزیدن خرگاهها و سراپرده‌ها و امیدارد و در نتیجه تنها بچارپایان باربری که بارها و سراپرده‌های^۱ ایشان را حمل‌کنند قناعت می‌ورزند و همین چارپایان حامل و سایل و باروبنه را بمنزلۀ صف پشت نبردگاه تلقی میکنند در صورتیکه بهیچرو چنین وضعی جانشین شیوه‌ای که یاد کردیم نمیشود ، زیرا هنگامیکه زن و خاندان و اموال با سپاهیان نباشد از خود فداکاری و جان‌سپاری نشان نمیدهند ، از اینرو از میزان شکیبایی و تحمل لشکریان کاسته میشود و هر آواز سهمناک و جوش و خروشی آنان را پراکنده میکند و صفوفشان را از هم می‌گسلد .

فصل

و بهمان سببی که یاد کردیم چرا در پشت نبردگاه صفوفی تشکیل میدهند و اهمیت آنرا در نبردهای جنگ و گریزگوشزد کردیم پادشاهان مغرب نیز گروهی از فرنگان را در سپاهیان خود بخدمت می‌گمارند و آنها را بدین منظور اختصاص میدهند زیرا همه پیکارهای مردم مغرب بشیوۀ جنگ و گریز است و سلطان بشیوۀ صفوف پشت نبردگاه اهمیت فراوان میدهد و اصرار می‌ورزد آنرا در پشت لشکرگاه تشکیل دهند تا این صفوف بمنزلۀ پشتیبانی برای جنگ‌آوران جلو جبهه باشد . از اینرو ناچار باید کسانی را که برای این صفوف برمیگزینند از اقوامی باشند که بیایداری در نبردهای لشکرکشی خو گرفته باشند و گرنه بشیوۀ کسانی که

۱- در نسخه (ب) بجای «ابنیه» بمعنی خیمه‌ها و سراپرده‌ها «آبنیه» بمعنی ظرف چاپ شده است. در حاشیۀ چاپهای مصر و بیروت بنقل از چاپ نصر هورینی ذیل ابنیۀ چنین است : مراد از ابنیۀ خیمه‌ها است چنانکه ابن خلدون در فصل خندق آرد : اذ انزلوا و ضربوا ابنتهم : و رجوع به اقرب الموارد ذیل «ب ن ی» شود : بنا بر این «آبنیه» در چاپ پاریس غلط است .

بجنگ و گریز عادت دارند شتابانه رو بفرار خواهند گذاشت و بسبب پشت کردن و فرار آنها سلطان و لشکریانش منهزم خواهند گردید .

اینست که پادشاهان مغرب برای تشکیل دادن صفوف پشت نبردگاه بکسانی نیازمندند که بپایداری مخصوص پیکارهای لشکرکشی عادت داشته باشند و چنین کسانی را در میان اقوام فرنگ می‌یابند ، از اینرو صفوفی که در گرداگرد سلطان و همراهان تشکیل میدهند از این طوایف است .

و این امر هر چند متکی بر توسل جستن و یاری طلبیدن از کفرانست ولی آنها از لحاظ ضرورت آنرا سبک می‌شمرند چه یادآور شدیم که اگر جز این گروه را بدین وظیفه بگمارند بیم آن میرود که بعلت گریزیابی و فرار آنها صفوف پشت نبردگاه درهم گسلد و مایه شکست سلطان شود در صورتیکه فرنگان در این باره جز پایداری خوی دیگری نمیشناسند زیرا بشیوه نبرد لشکرکشی عادت دارند ، بدین سبب ایشان برای این منظور شایسته‌تر از دیگرانند. گذشته از اینکه پادشاهان مغرب آن گروه را تنها هنگام پیکار با اقوام عرب و بربر و واداشتن قبایل ایشان بفرمانبری استخدام میکنند .

لیکن در جهاد از آنها یاری نمیجویند از بیم آنکه مبادا برضد مسلمانان با کافران همدست شوند . اینست واقعیتی که هم‌اکنون در مغرب وجود دارد و ما سبب آنرا آشکار کردیم و خدا بهمه چیز داناست .

فصل^۲

و خبر یافتیم^۳ که ملت‌های ترك در این عصر درحالیکه بوسیله تیراندازی (نه جنگ با شمشیر و نیزه) پیکار می‌کنند تبعیه نبرد آنان بشیوه مصاف است و لشکریان خود را به صف تقسیم میکنند و هر صف پشت صف دیگر قرار میگیرد و سواران از اسب پیاده میشوند و ترکشهایشان را پیش رویشان از تیر خالی

۱- والله بكل شیء علیم : سورة بقره ، آیه ۲۷ . ۲- در «ینی» نیز عنوان (فصل) هست . ۳- و بماخبر می‌رسد . (ینی) .

می‌کنند. (هرچه تیر درکش دارند آنها را درپیش خود می‌ریزند) و آنها را آماده میکنند سپس می‌نشینند و شروع بتیراندازی میکنند و هرصافی یاریگر و پشتیبان صف دیگریست که در پیشاپیش او جای گرفته است ازبیم آنکه مبادا دشمن آنانرا غافلگیر کند و بسوی ایشان هجوم آورد و همچنان بدین شیوه ادامه میدهند تا هنگامیکه یکی از دولشکر جنگ آور بردیگری پیروزی یابد.

و این شیوه تعبیه طریقه استوار و شگفتی است.

فصل ۱

دیگر از شیوه‌های ملتهای باستان در پیکارها کندن خندقهاست که ازبیم آسیب شیخون دشمن و هجوم شبانه او بلشکرگاه هنگامیکه برای لشکرکشی نزدیک می‌شوند درپیرامون لشکرگاه خندقهایی میکنند، چه بیم لشکریان در تیرگی و وحشت شب دوچندان میشود و از تاریکی استفاده میکنند و روبفرار میگذارند و تاریکی پرده‌ای درپیش حس ننگ و عار آنان میکشد و هرگاه همه افراد در این صفت یکسان شوند لشکر درخبرهای فتنه‌انگیز و ناگوار فرومیرود و تزلزل و نگرانی بوی راه می‌یابد و با شکست روبرو میشود.

از اینرو هنگامیکه بسرزیمینی فرود می‌آمدند و در آنجا خیمه و خرگاه میزدند درپیرامون لشکرگاه خندقهایی می‌کندند چنانکه دائره‌وار تمام گرداگرد لشکرگاه را فراگیرد تا بمنزله دژی باشد که دشمن را از شیخون بازدارد و نتواند با لشکریان درآمیزد و مایه شکست و خواری آنان گردد. و دولتها را درامثال اینگونه اعمال نیرومندی و توانایی (خاصی) بود که میتوانند گروه عظیمی از مردان را گرد آورند و در هر یک از منزلگاه‌ها و مراحل قدرتی ایجاد کنند.

و همدستان و نیروهای بیکرانی فراهم سازند زیرا دولتهای یادکرده از اجتماع و آبادانی بهره فراوانی داشتند و بسرزیمین‌های پهناوری فرمانروایی میکردند.

ولی هنگامیکه آبادانی آنان بویرانی مبدل شد و بدنبال آن ضعف و

ناتوانی بدولتها راه یافت و از آنهمه سپاهیان بیکران و نیروهای انبوه کارگران محروم شدند این شیوه چنان از یادها رفت که گویی هرگز نبوده است، و خدا بهترین توانایان است. و اگر به اندرزه‌های علی، رض، بنگریم که چگونه یاران خویش را در جنگ صفین^۱ برمی‌انگیخت، بسیاری از رموز و فنون دانش جنگ را از آنها خواهیم آموخت و در خواهیم یافت که هیچکس از وی در آن دانش آگاه‌تر و بیناتر نبوده است. وی در ضمن یکی از خطابه‌های خود فرمود: «صفوف خود را مانند بنیان استوار برابر کنید و زره‌داران را در پیشاپیش و بیزره‌ان را در دنبال صفوف جای دهید و دندانها را برهم بفشارید که شمشیرها را بر سرها کندتر میکند و درکناره‌های نیزه‌ها پیچید چه آن (شمارا) از سر نیزه‌ها نگهبان‌تر است و چشم‌ها را برهم نهید چه این کار بشما قوت قلب و دلاوری بیشتری می‌بخشد و آرامش درونی‌تان را افزونتر میکند. و آوازهای خویش را خاموش کنید^۲ چه این روش سستی و شکست را بهتر از شما میراند و برای وقار و سنگینی‌تان شایسته‌تر است.

و بندهای (رایات) خود را برافراشته و استوار نگهدارید و آنها را فرود نیاورید و خم نکنید و جز بدست دلاوران خویش مسپارید. و براستی و شکیبایی یاری جوید زیرا پیروزی بدنبال شکیبایی است»^۳.

و اشتر در آن روز که (قبیله) ازد را برمی‌انگیخت گفت:

در برابر امور شکیبایی کنید^۴ و از قوم با سرهای خود استقبال کنید و بر دشمن با چنان شدتی بتازید که کشته شدگانی (از خویشاوندان خود) دارید و بخونهای کشته شدگان خود نایل نیامده‌اید و بخونخواهی پدران و برادران و کینه‌توزی از دشمنان‌تان برخاسته‌اید و جان را بر کف گیرید و خویش را آماده^۵ مرگ کنید تا ستمی بشما نرسد و در این جهان لکه ننگ بر دامن شما ننشیند.

۱- جنگ صفین در سال ۳۷ هجری مطابق ۶۵۷-۶۵۸ میلادی روی داده است. ۲- «ینی» آوازه‌ها را می‌راند. ۳- از «ینی» در جاب بیروت: زیرا با اندازه شکیبایی پیروزی بدست می‌آید. ۴- ترجمه عضوا علی التواجد من الاضراس، که ترجمه لفظ بلفظ آن: بگریزد برنواجد (دندانهای عقل) دندانها. ولی جمله: عض علی ناجذیه: کنایه از شکیبایی بر امور کردن است. رجوع به اقرب الموارد شود.

و ابوبکر صیرفی شاعر لمتونه و مردم اندلس در ضمن اشعاری که تاشفین بن علی بن یوسف را میستاید بسیاری از این مطالب اشاره کرده و در ستایش تاشفین پایداری او را در جنگی که خود دیده است وصف میکند و امور مربوط به جنگ را بصورت اندرزها و تحذیرها بوی یادآوری میکند چنانکه خواننده را بشناختن بسیاری از نکات مربوط به سیاست جنگ متوجه می‌سازد:

ای مردم تقابدار! کیست از میان شما آنکه پادشاه دلاور بخشنده و جوانبرد بیداردل است؟

و کیست آنکه دشمن بدو مکر ورزید و بتاریکی براو تاخت چنانکه همه پیراکنند ولی او همچنان استوار و پا برجای ماند؟ سواران براو (یا از او) میگذرند، و چاکچاک نیزه آنها را از (یاری) او باز میدارد ولی وفاداری آنها را توییخ می‌کند پس (بیاری او) باز می‌گردند.

و شب هنگام بسبب تابندگی کلاه‌خودهای آهنین گویی بامداد است که بر سرهای سپاهیان میدرخشد.

ای فرزندان صنهاجه! چگونه هراسناک شدید در صورتیکه شما همواره در هنگام ترس و جنگ پناهگاه همگی بودید؟

و از تاشفین روی برتافتید باینکه اگر بخواهد در شما جای کیفر هست (سزاوار کیفر هستید). او مردمک چشمی است که پلک آن حفظش نکرد و قلبی است که دنده‌ها آنرا تسلیم کرد (از نگاهداریش دست برداشت).

شما بجز شیران بیشه «خفیه» نیستید، و همه برای هر جنگ و حادثه ناگواری مراقب و هشیار می‌باشید.

ای تاشفین! برای خیانت شبانه سپاهیان و بهانه دفاع ناپذیرشان دادگاه عدالت برپای دار.

و هم او در این قصیده درباره آیین جنگ گوید:

از آیین سیاست نکاتی بتو ارمغان میدارم که پیش از تو پادشاهان ایران بدانها شیفته بودند.

ادعا نمیکنم که از تو بدان فن آگاه‌ترم ولی آن یادآوری است که مؤمنان را برمی‌انگیزد و آنانرا سودمند می‌افتد^۱.

از زره‌های دو حلقه^۲ ای بیوش که تبع^۳ بدانها توصیه کرده است و آنها زره‌هایی کامل و بلند و فراخ هستند که سازندگان ماهر آنها را میسازند.

و شمشیر هندی تیز بکار بر که بر روی زره‌های نرم تابنده ازهر شمشیر دیگری کارگرت‌تر و برنده‌تر است.

و برای گروهی از سواران خود اسبهای پیشرو در مسابقه^۴ برگزین چنانکه ترا بسزله^۵ دژ استوار تسخیر ناپذیری باشند.

بهر منزلگاهی فرود میآیی در گرد لشکرگاه خود خندق بکن خواه در حال پیروزی باشی و دشمن را تعقیب کنی و خواه دشمن ترا دنبال کند.

و از رودخانه لشکر خود را عبور مده بلکه در ساحل آن اردوگاه بزنی تا رابطه^۶ میان سپاهیان تو و دشمن را قطع کند. و پیکار دشمن را در هنگام غروب آغاز کن و نبردگاه را در کرانه کوه قرار ده که مستحکمترین (دژ) است^۷.

و هنگامیکه سپاهیان تو در نبردگاهی تنگ واقع شوند؛ آنوقت سرنیزه‌های آنان باید رزمگاه را وسعت بخشند.

و هنگام مقابله با دشمن بیدرنگ بر او بنواز و بهیچ چیز پروا مکن زیرا باز ایستادن از دشمن مایه خواری و شکست تو میشود.

و برای پیش‌آهنگان لشکر دلاورانی جوانمرد برگزین که صلابت و شدت خوی و عادتت است که مایه فریب نمی‌شود.

گفتار دروغگو را که نزد تو اخبار ناگوار و فتنه انگیز و اضطراب‌آمیز می‌آورد باور مکن چه دروغگو را در کارهای خود رأی و نظری نیست.

۱- اشاره به: و ذکر فان الذکری تنفع المؤمنین. سورة الفاریات، آیه ۵۵. ۲- ترجمه «حلق المضاغفة» است و «مضاغفة» چنانکه صاحب اقرب الموارد مینویسد: زرعی است که حلقه‌های آن دو برابر باشد. ۳- (بسم ت-فتح ب مشدد) لقب پادشاهان یمن. ۴- ترجمه «سوابق» جمع «سابق» است که بر نخستین اسب مسابقه اطلاق میشود. ۵- از «ینی» در (ا) در مصراع دوم بجای: جبل، صدق (بدو فتحة) است که محرف صدق و صدق معرب سده بهمی شب آتش افروزی است یا بهمی صدق (بکسر ص) صلابت و شدت است.